

خلاصه: داستان دو تا خواهر دوقلو که چند سالیه بدلیل گذشته پدرشون از خانواده جدا شدن و همه فکر میکنن کشته شدن اما توسط دو برادر باز به آغوش خانواده بر میگردن.

شخصیت های اصلی رمان: رامیار، یامین، سامین و رامیاد هستن.

بنام خدا

تقه ای به در خورد و..



آیان: به، سلام داداش رامیار یه وقت نگوی به داداشی به اسم آیان داریا.

نگوی که بخدا هلاک این مرامت میشم.

آیان اومد و دستشو گذاشت رو شونه ام اما من حتی بر نگشتم که نگاهش کنم.

آیانم مثل من پشت این پنجره ی دلگیر ایستاد و به خیابون های این شهر متروک زل زد.

عمرم داشت رو به تباهی میرفت، پوفی کردم و دستمو از تو جیب شلوارم در آوردم و کشیدم به موهام.

آیان: چیه داداش بازم یاد اون روزا افتادی؟

رامیار: مگه میشه من یه لحظه ام اون روز لعنتی رو فراموش کنم؟

روزی که عشقمو کشتن و فقط صداش بود که تو گوشم پیچید.

آیان: چی بگم داداش با اینکه جای تو نبودم نیستم و با کمال تاسف نمیخوام باشم اما بازم درکت میکنم.

هر کسی ام جای تو بود این جور از بین میرفت حق داری.



هیچی نگفتمو ترجیح دادم تو سکوت مطلقم به سر ببرم. آیان بدبختم که دید خبری از من نیست رفت و درو پشت سرش بست.

خیلی وقت بود که نیومده بودم شرکت یعنی پنج سال که به این شرکت نیام اما اون روز رامیاد اومد و از بس داد و هوار کرد مجبور شدم امروز باتمام خستگی همیشگیم پیام.

چند روزیه که احساس میکنم یه نفری دنبالم حتی امروزم حس کردم یه سایه ای دیدم. فک کنم توهمی شدم اما فکر اینکه اون فرد کیه داره دیوونم میکن.

هرچقدرم که فکر میکنم بازم به هیچ نتیجه ای نمیرسم.

رفتم پشت میزم نشستم که تماس گرفتم شمس برام پرونده ها رو بیاره و بعدشم قطع کردم.

تقه ای به در خورد

بفرمایین.

شمس اومد داخل تو دستش پنج تا پرونده بود.

شمس: آقای آذین اینم پرونده هایی که خواسته بودین، فقط وقت اداری تموم شده من میتونم

مرخص بشم یا بمونم؟

با بنده امری ندارین؟



رامیار: نه ممنونم امری نیست میتونین تشریف ببرین.

شمس: پس خدا حافظ

رامیار: خدا حافظ

شمس از در رفت بیرون ومنم دونه دونه پرونده ها رو نگاه میکردم بین پرونده ها یکی مونده به اخری تمام افکارمو ریخت بهم اصلا حساب و کتابم باهم جور در نمیومد. معادلاتم بهم میخورد، اعصابم خورد شد و سریع با آیان تماس گرفتم.

آیان: جانم داداش

رامیار: الو آیان کجایی؟

آیان: خونه! چطور مگه داداش؟

رامیار: هیچی فقط یه مشکلی هست یکی از این پرونده ها حساب کتابش باهم جور نیست، نمیدونم چی به چیه اصلا.



اصلا معلوم نیست توی این پنج سالی که من نبودم شما دو تا چه غلطی میکردین.

آیان:والا،داداش ماهیچ غلطی نمیکردیم بخدا هر طوری که خودت اداره میکردی ماهم همونجوری شرکتو نگه داشتیم.مگه تاالان چیزی یا مشکلی ازما سر زده بود؟

اگه حساباش بهم خورده بایدازعبدالهی پیرسی که حسابدار شرکت من که معاونت بودم.

رامیار:خوب دیگه مشکل همینجاست که تو که معاون منی توجه نکردی چه برسه به عبدالهی که حسابدار من.

آیان:باش باش داداش تو الان عصبی بذار من بیام خودم نگاه میکنم ببینم چی شده.

رامیار:خیله خوب فقط زود بیا من میخوام برم.

آیان:اوکی الان میام تحمل کنی دو سوتنه اومدم.

بدون جواب وخدافظی قطعش کردم.



رفتم دوباره پشت پنجره وبه بیرون خیره شدم دست کردم تو جیبمو پاکت سیگارمو در آوردم
وسیگاری از بین نخ ها کشیدم بیرون و گذاشتم کنار لبمو فندکمو گرفتم زیرش آتیش گرفت عین
وجود من پوکی زدم بهش ودودشو دادم بیرون .

ده دقیقه ای گذشته بود که پورشه ی سفید آیان رو پایین جلوی در شرکت که پارک میکرد
دیدم.

سریع پیاده شد واومد داخل ساختمون بعد از چند دقیقه در اتاق باز شد و آیان اومد داخل اتاق.

آیان:سلام

رامیار:برگشتم سمتش سلام

آیان:خوب حالا چی شده کو اون پرونده ای که اعصاب داداش مارو بهم ریخته؟

باانگشت اشارم به سمت میز اشاره کردم.ته سیگارمواز پنجره انداختم بیرون ورفتم سمت آیان.

نگاه کن آیان این محاسبه ها باین یکی محاسبه ها جور نیست.



آیان: صبر کن داداش ببینم .

بعد از پنج دقیقه کم کم اخمهای آیانم تو هم گره خورد و عین علامت تعجب شد.

چیه چی شد ؟

آیان: والا منم موندم چرا این جا یه عدد درمیاد اون طرف یه عدد دیگه اصلا این پرونده به اسم کیه؟ نام و نشونی هم نداره.

مگه میشه تمام پرونده های طرف قرار داد اسم دارن تاریخ و مشخصات دارن اول رامیاد قرار داد میبندد بعد من تاییدش میکنم و بعدشم عبدالهی حساباشو چک میکنم اما من تا بحال این پرونده رو ندیدم.

رامیار: دقیقا منم میخوام همینو بدونم طی این چند سالی که من نبودم معلوم نیست چیارو مهر زدین و امضا کردین.

انگار حواسش به مهر پایین صفحه نبود چون تا گفتم مهر پایین صفحرو نگاه کرد.

آیان: خوب پس وقتی مهر خورده ینی رامیاد میدونه.



حتما حواسش نشده بفرست سمت من تا چکش کنم.

میخوای اول به رامیاد زنگ بزنی حتما اون خبر داره؟

نه اول زنگ بزنی به عبدالهی تا بدونم اونم عین تو بیخبره یا نه.

باش داداش سریع از تلفن شرکت زنگ زد به عبدالهی.

الو سلام آقای عبدالهی حال شما خوب هستین؟

.....

غرض از مزاحمت تماس گرفتم ببینم یکی از این پرونده ها به مشکل حسابی برخوردی و هیچ نام
ونشونیم نداره و اینکه مهرم پاش خورده نمیدونم شما خبر دارین یا نه؟

.....



آهان باش که اینطور اگه زحمتی نیست لطف میکنین تشریف بیارین شرکت؟

.....

باش پس اقا من ساعت ۶منتظرم ممنون خدافظ.

رامیار: نذاشتم قطع کن سریع پرسیدم چی شد چی میگفت؟

آیان: هیچی میگه اصلا امکان نداره بی نام ونشون باش وتمام پرونده هارو چک میکن سر برج که به مشکل نخوریم اما همچین پرونده ای ندیده.

گفت یه ساعت دیگه میاد توام برو داداش استراحت کن من خودم هستم.

پوف موندم چی کنم اخه اینکه پای اون پرونده مهر من خورده وقرار داد تایید شده بد رو اعصابم.

مهر من فقط دست شما دوتا بوده مگه اینکه..

مگه اینکه چی داداش

مگه اینکه به کسی داده باشینش

داداش چی میگی مگه ما بچه ایم من که دست نمیزنم به مهتر چطوری میشد که میخواستم استفاده کنم. اما رامیادم برادرت هیچ وقت بهت خیانت نکرده ونمیکن

آیان: داداش میخوای با رامیاد تماس بگیرم؟

نمیدونم هر کاری که خودت صلاح میدونی بکن.

آیان دوباره گوشی رو برداشت و به رامیاد زنگ زد.

به سلام داداش گلم خوبی دادا جون؟

.....

خوب خداروشکر بله دیگه شماکه رفتین آقا رامیارهم تشریف فرما شدن شرکت.

.....

خخخ.رامیاد جان یه سؤال داشتم بابت همون تماس گرفتم باهات.

.....

یه پرونده ای هست بین پرونده ها که مهر رامیار زیرش خورده حتی امضاهم شده اما نام ونشونی نداره.

.....

آره آره بینام ونشون والا چی بگم.

.....

بعد دیگه هیچی این پرونده اصلا حساب کتابشم یکی نیست.

.....

نمیدونم توام خبر نداری.عبدالهی خبر نداره .من خبر ندارم.رامیار خبر نداره.

پس کی خبر داره عمه من؟

.....

باش تو کی میای؟

.....

اوکی کار نداری داداش؟

.....

بزرگیتو داداش خدافظ.

.....

گوشی رو قطع کرد یه نگاه بهم انداخت یه ژکوند تحویلش دادم.



هه چیه اینم خبری نداشت؟

نذاشتم هیچی بگه بلندشدمو رفتم سمت چوب لباسی و کتمو برداشتم وزیر لب گفتم اره دیگه معلوم نیست تو این پنج سال چی میکردین که هی اصرار داشتین من برگردم. رفتم سمت در اتاق.

آیان: کجا رامیار صبر کن عبدالهی داره میاد شاید بشه مشکلو حل کرد.

هه باش اونم یکی عین توواون رامیاد.

درو بستمورفتم بیرون.

آیان موند تو شرکت تا عبدالهی بیاد.

توی پارکینگ شرکت بودم که احساس کردم یه نفری پشت ستون رفتم جلو که نامردی نکرد و یه ضربه محکم خوابوند تو شکمم خم شدم اونم زیرک بود و سریع فرار کرد و دور شد.

بعد از چند دقیقه به خودم اومدم و دردم کمتر شده بود بلند شدمو رفتم سمت ماشینم. چون شرکت طبقه سوم بود صدایی به بالا نمیرفت.



استارت زدموراه افتادم. خدایا این کیه هی دنبال خودم موندم لامصب عجب هیکل فابریکیم
داشت اصلا مگه میشه یه پسر انقد خوش استیل باش؟

رسیدم تو خونه و کلیدانداختم و رفتم تو یه سوئیت کوچولو برای خودم خریده بودم که توش
راحت نفس بکشم و دور از تمام هیاهو های دنیا.

از وقتی که یامینم رفت این خونه شده محرم تنهایی من.

وقتی میرم خونه مامان هی غصه میخوره که پیرشدم اما نمیدون که من مردم نه اینکه پیربشم.

رفتوروی تختم دراز کشیدم.

دوباره نگاهم افتاد به عکس یامین که یه تخته شاسی بزرگ شده بود و یه قاب عکس روی دیوار.

یادم اون روزها میخواستیم همه چیزو به خانوادهامون بگیریم و همه چیزو علنی کنیم اما نشد که
بشه و همه چیز بهم خورد.

خیلی همو دوست داشتیم عاشق هم بودیم اما نداشتن.

هیچکسی تا بحال این اتاقو ندیده ینی من نخواستم اکثرا کسی نمیداد یه هر از گذاری مامان زنگ
میزن اما تا میفهم اینجام ول کن میشه اینجا خونه تنهایی من کسی مزاحم نمیشه.



چشم سنگین شدن و خوابم برد.

دوباره همون کابوسای همیشگی دوباره همون صحنه ها.

عرق سردی روی پیشونیم نشسته بود.

با یه نعره از خواب پریدم.

سریع بلند شدمورفتم سمت پنجره و بازش کردم با اینکه خیلی هوا سوز داشت اما بازم من نیاز به اکسیژن داشتم.

رفتم ابی به صورتم زدم و دوباره اومدم دراز کشیدم اما خوابم نمیبرد.

(رامیاد)

دو سه روز دیگه برمیگردم تهران بخاطر یه پروژه کاری مجبور شدم پیام کرج دلمم برا آیماخیلی تنگ شده کم کم احساس میکنم که عاشقش شدم البته شدم نیاز به احساس نیست.

توی اتاق هتل روی تخت دراز کشیده بودم که تلفنم زنگ خورد.



الو جانم آیان جان.

آیان: به سلام داداش گلم خوبی دادا جون؟

منم خوبم خدارو شکر تو چطوری از رامیار چه خبر؟

آیان: خوب خدارو شکر، بله دیگه شما که رفتین آقا رامیار هم تشریف فرما شدن شرکت.

ا به سلامتی پس حتما نمیتونه با من کار کن که تا من اومدم، اومده شرکت

آیان: خخخ رامیاد جان یه سؤال داشتم بابت همون تماس گرفتم.

جانم به گوشم.

آیان: یه پرونده ای هست بین پرونده ها که مهر رامیار زیرش خورده حتی امضاهم شده اما نام و نشونی نداره.



ینی چی ینی بی نامونشون؟

آیان:اره اره بینام ونشون والا چی بگم.

خوب بعد؟!

آیان:بعد دیگه هیچی این پرونده اصلا حساب کتاباشم یکی نیست.

ینی چی مگه همیشه تمام پرونده ها دست خودم بوده من که خبری ندارم ازش.

آیان:نمیدونم توام خبرنداری.عبدالهی خبر نداره.من خبر ندارم.رامیار خبرنداره.

پس کی خبر داره عمه من؟

شایدم میخوای یه زنگ بزنی بهش. حالا بی شوخی بزار خودم میام بررسیش میکنم.

آیان:باش تو کی میای؟



دو سه روز دیگه.

او کی کار نداری داداش؟

نه سلام برسون.

آیان: بزرگیتو داداش خدافظ.

خدافظ.

قطع کردم گوشی رو گذاشتم گوشه لبمو رفتم تو فکر منظورش کدوم پرونده بود؟

چه پرونده ای بود که مهر وامضا داره نامونشون نداره؟

دوباره چشمامو بستم.

بیست دقیقه بعد دوباره تلفنم زنگ خورد.

نگاه کردم آیما بود یه لبخند نشست کنج لبم.



دکمه اتصالو زدم.

سلام عزیز دل رامیاد.

سلام رامی جونم خوبی؟

مرسی عروسک فرنگیم تو خوبی؟

مخسی منم خوبم میسیو رامیاد چخبرا؟

هیچ سلامتی تو چخبرا؟

منم هیچی رامیاد دلم خیلی برات تنگ شده پس کی میای؟

میام خانمم دو سه روز دیگه اون جام گل دختر تو که دوری منو تحمل کردی دوسه روزم روش
 بجایی که برنمیخوره بخدا منم خیلی دلم تنگ شده برات دلم میخوادزوداین دو روزم بگذره
 سریع.

رامی تو رو خدا زود بیا.



چشم زود میام عزیزم.

باش با اینکه ازدلم نمیداد قطع کنم اما باید برم مامانم صدام میکنه کاری باری نداری؟

نه عروسکم برو سلامت.

بای بای

خدافظ.

وقتی صداشو میشنوم احساس میکنم آرامش عجیبی بهم تزریق میکنن نمیدونم یه نیرویی توی تمام وجودش داره که منو عاشق و شیفته خودش میکن.

(رامیار)

فردا صبح بلند شدمو رفتم شرکت حس اینو نداشتم که ماشینو ببرم تو پارکینگ وهمونجا جلوی در شرکت پارکش کردم. با آسانسور رفتم بالا. شمس با ورودم بلندشده سلام کرد منم سلام کردم.

آیان توی اتاق نشسته بود.



رفتم سمتش .

آیان: سلام داداش صبح بخیر.

سلام صبح بخیر چی شد دیروز با عبدالهی حرف زدی؟ چی گفت؟

آیان: آره بشین تا بگم برات.

نشستم پشت میزمو آیانم نشست روی مبل چرم روبه رویم.

ببین داداش بعد رفتنت عبدالهی اومد اونم پرونده رو نگاه کرد و هیچی نفهمید بنده خدا قسم میخورد که همچین پرونده ای تا بحال ندیده .

ینی چی اون حسابدار شرکت نمیدونه چه پرونده ای رو دیده و چه پرونده ای رو ندیده؟

هیس داداش صداتو بیار پایین خیر سرمون رئیس شرکتی همه که نباید پی به قضیه ببرن. پنجره ام بازه صدات میره بیرون.



دستی به موهام کشیدمو پوفی کردم اما بد داغ کرده بودم با آیام که بحثم شد ترسیدم یه چی بگم و این پنج سالم هیچی کنم و بلند شدمو سریع از دفتر زدم بیرون.

دوباره سوار آسانسور شدمو رفتم پایین درو باز کردم و رفتم بیرون سرم پایین بود دستمو کردم تو جیبم که سوئیچ ماشینمو بردارم که ...

(آیان)

با رامیار بحثمون شد سر پرونده سریع از شرکت زد بیرون رفتم دنبالش اما سوار آسانسور شد و رفت پایین.

برگشتم سمت اتاق که صدای ترمز ماشین و برخوردش به چیزی اومد.

یه صدایی مثل...

آروم آروم رفتم سمت پنجره نفسم بالا نمیومد. تمام بدنم یخ کرده بود و میلرزیدم ترسیدم از اونچه که تو ذهنم بود و نباید اتفاق میفتاد. اما...

افتاد.



چشمم به رامیار افتاد که پهن زمین بود و غرق خون و همه دورش جمع شده بودن رفتم سریع پایین مردم کنار زدم جسم بیجون رامیار و تو بغلم کشیدم و اشکام هی پشت سر هم میریختن.

داد زدم یکی به اورژانس زنگ بزن .

ده دقیقه ای همنجوری بودیم اورژانس رسید و رامیارو بردن بیمارستان منم همراهشون رفتم.

رسیدیم دکتر معاینش کرد و گفت ببرنش اتاق عمل منم نشوندن روی صندلی انتظار تا این لحظات لعنتی رو تحمل کنم.

زنگ زدم به رامیاد بعد پنج تا بوق برداشت.

.....

اشکم ریخت الو رامیاد؟

.....

رامیاد رامیار

.....

رامیاد رامیار تصادف کرده.

.....

اره معلوم چی میگم ومیفهمم رامیارو زدن ودر رفتن.

.....

سریع قطع کرد واشکای منم همینجوری میریخت سرمو گذاشتم روی دیوار.

(رامیاد)

پیش مهندس ناظر پروژه بودم که تلفنم زنگ خورد یه عذرخواهی کردم و جواب دادم.

جانم آیان جان.

آیان: الو رامیاد؟

احساس کردم داره گریه میکنم چیه چی شده آیان؟

آیان: رامیاد رامیار..

رامیار چی رامیار چی شده د لعنتی حرف بزنی ببینم چی شده!

آیان: رامیاد رامیار تصادف کرده.

چی؟ هیچ معلوم چی میگی؟

آیان: اره معلوم چی میگم ومیفهمم رامیار رو زدن ودر رفتن.

خیله خوب خيله خوب آروم باش من الان راه میفتم.

سریع قطع کردم.



مهندس مرادی: چی شده مهندس مشکلی پیش اومده؟

برگشتم سمتش نه نه مشکلی نیست فقط چیزه.

مهندس مرادی: چیه؟

من باید برم مهندس برادرم تصادف کرده اصلا نمیدونم حالش چطوره باید برم.

مهندس مرادی: آخ مهندس پروژه مونده بعدم قرارمون فردا بود نه امروز.

میدونم اما واقعا متاسفم شرمنده.

بدون اینکه اجازه صحبت کردن بدم بهش سریع از پله های خاکی رفتم پایین و سوار ماشینم شدم و روندم سمت هتل.

بعد ده دقیقه رسیدم سریع رفتم سمت آسانسور و به محض رسیدن آسانسور سوار شدم و رفتم طبقه سوم پیاده شدم و رفتم سمت اتاق و کارتمو کشیدم و در باز شد سریع لباسمو وسایلامو



جمع کردم و اوادم بیرون. اما اینبار اسانسور شلوغ بود از پله ها رفتم و کارتو تحویل دادمو شناسنامه ومدار کمو گرفتم.

سوار ماشین شدمو روندم به سمت تهران. با سرعت بالا میروندم تا سریع تر برسم و اینطوری دو ساعت بعدش تهران بودم تماس گرفتم با آیان که جواب داد.

آیان: بله رامیاد

سلام من رسیدم تهرانم کجا بیام کدوم بیمارستان بردنش؟

آیان: بیا بیمارستان چمران که نزدیکی شرکته .

باش میام الان حالش چگونه؟

آیان: هیچ اوردنش بیرون اما بی هوش تا بهوشم نیاد بخاطر ضریب هوشی پایینش تو آی سیو میمونه.

باش خدافظ.



رفتم سمت بیمارستان حتی پشت چراغ قرمز و اینستادمو رد کردم دوربینم صد درصد برداشتم.

رسیدم در بیمارستان پارک کردم رفتم داخل از پرستار بخش پذیرش آی سیو رو پرسیدم اونم آی سیو رو نشونم داد.

رفتم طبقه بالا که دیدم آیان نشسته رو صندلی و سرشم گذاشته رو صندلی رفتم سمتش

سلام.

برگشت سمتم چشاش سرخ بود از بس گریه کرده بود.

سلام اومدی

اره

رفتم سمت در اتاق خانم پرستار؟

پرستار برگشت سمتم بله.

میشه من برادرمو ببینم؟



نه امکان ملاقت نیست

خواهش میکنم فقط چند ثانیه کوتاه بخدا از راه دور اومدم فقط چند ثانیه.

اول مکث کرد اما بعدش

باش فقط سریعتر لباساتونم عوض کنید.

رفتمو لباسای مخصوص پوشیدم و ماسک زدم رفتم بالاسرش دستشو گرفتم تو دستم اشکم
چکید

کلی دستگاه بهش وصل بود و ماسک جلو دهنش بود.

رامیار داداش گلم بین من اومدم پشت تو رو خدا چشاتو باز کن مگه اون داغ بزرگی که پنج
سال پیش به دلت نشوندن بس نبود که حالا تو میخوای اینکارو با من بکنی. یکمی کنارش
نشستم بعد بلند شدمو رفتم بیرون و لباسارو در اوردمو تشکر کردم.

درو باز کردم که دکتر اومد جلوم ایستاد.

آیان: رامیاد ایشون دکتر رامیار هستن.



سلام خسته نباشید دکتر برادرم چشمه بهتر میشه؟

سلام والا من اصولا حرفامو رک میزنم برادر شما ومریض بنده الان تو شرایط نباتی به سر میبرن.

ینی چی؟

ینی تو کما هستن

تا اسم کما اومد پاهای منو ایان باهم سست شد بهم نگاه کردیم.

دکتر ادامه داد حالتون خوب اقا

سرمو تکون دادم دکتر خوب میشه؟

اون دیگه توکل شما رو میخواد به خدا .

رفت تو منم اومدم وکنار ایان نشستم.



اشکامم خشک شده بود با اینکه تحمل داغشو نداشتم

آیان چی شد که اینطوری شد؟

به روبه رو نگاه میکرد.

آیان: تو اتاق بودیم سر اون پرونده لعنتی عصبانی شد وزد بیرون رفتم دنبالش اما واینستاد برگشتم تو اتاق که صدای برخورد ماشین اومد واز پنجره دیدم رامیار پخش زمین ومنم رفتم پایین واوردمش اینجا.

بلند شو آیان برو

نگام کرد کجا برم؟

برو بسه دیگه از کی اینجایی برو خونه استراحت کن من اینجام.

نه من نمیرو منم میمونم پیشت همیشه که تنهات بزارم میمونم اگه کاری داشتی کسی کنارت باش.



نه کاری ندارم پاشو ایان پاشو برو اگه کاری بود باهات تماس میگیرم.

خیلی اصرار کرد اما کوتاه نیومدمو راهیش کردم.

سرمو گذاشتم رو دیوار وچشمامو بستم.

یاداون روزایی افتادم که یه هفته بود از رامیارخبر نداشتیم همه بیمارستانا وحتى سرد خونه هام میگشتیم فقط خدا میدونه که چیا میکشیدم وقتی میگفتن برم برای تشخیص هویت.

یروز سروان پرونده زنگ زدو گفت که تو بیمارستان رفتم وجسم بیجون رامیارو روی تخت بیمارستان دیدم.

سروان گفت حسابی کتکش زده بودن و کنار خیابون ولش کرده بودن.

چند روزیم بوده که اوردنش بیمارستان.

و پرستارا تماس گرفتن که شخص بی هویتی پیدا شده واونام از طریق عکسی که از رامیار داشتن تونستن با ما تماس بگیرن.

دستی نشست رو شونم.



چشامو باز کردم و برگشتم سمتش

سلام سروان احمدی هستم از کلانتری اومدم برای تنظیم شکایت .

سلام خسته نباشین تنظیم شکایت؟ اخه شکایت از کی از کسی که دیده نشده؟

بله تنظیم شکایت اگه میشه فردا برای تشکیل پرونده بیاین کلانتری.

باش چشم میام.

مزاحم وقتتون نمیشم میدونم حال مساعدی ندارین خدائگهدار.

خداحافظ.

رفت تلفنم زنگ خورد از جیبم درش اوردم ایما بود والبته مسکن این روزهای من.

سلام خانم نازم



سلام رامی جونم خوبی؟

ممنون عزیزم تو خوبی؟ چخبرا؟

هیچی رامی چیزی شده؟ چرا صدات یه جوویه؟ انگار ناراحتی.

نه عزیزم چیزی نیست فقط

فقط چی رامی بگو دیگه نگران شدم.

هیچی من اومدم تهرانم.

تهران برای چی؟ مگه قرار نبود دو روز دیگه بیای؟ چی شده.

هیچی نشده آیما نگران نشو رامیار تصادف کرد بخاطر..

نداشت ادامه حرفمو بزنم



چیایی چرا الان به من گفتی کی چطوری چرا اخه اصلا کی زده بهش گرفتنش؟

خندم گرفت چقد سؤال داشت

آیما جان دندون رو جیگر بزار عزیزم منم تازه اومدو از هیچی خبر ندارم گلم فقط میدونم راننده فرار کرده وکسیم ندیدتش.

اهان باش پس ادرس بده سریع میام.

نه نمیخواه بیای بیای که چی بشه من هنوز تو رو معرفی نکردم بد میشه بیای

خوب با آرسین میام.

نه نمیخواه لج نکن خودم واجب شد بهت خبر میدم. بیایم کاری از دستت بر نیامد عشقم.

اه رامیاد زود باش من میخوام بیام

پوف خيله خوب بیا به ادرس....



باش باش زود اومدم خدافظ.

خدافظ

چهل دقیقه ای بود که به دیوار روبه روم خیره شده بودم که

سلام رامی جونم

برگشتم سمتش آیما بود وای که چقد دلم برای چشمای عسلیش تنگ شده بود. یه لبخند نشوندم
رو لبام واز جام پاشدم اومد طرفمو خودشو انداخت تو بغلم.

سفت بغلش کردم انگار بعد از این همه سال تونسته بودم نیمه ی گمشدمو پیدا کنم.

خودشو کشید بیرون وزل زد به چشمام اومد جلو یه بوسه زد به لبام نیشم باز شد .

نشستم رو صندلی دستاشو کشید تو موهام.

آیما:رامی جونم خیلی دلم برات تنگ شده بود.



منم گلم

پوفی کرد و دستشو از لای موهام کشید بیرونو گذاشت رو دستام. بهش نگاه کردم.

بابت رامیار واقعا متاسفم عشقم.

لبخند زدمو دستمو کشیدم بیرونو حلقه دور کمرش کردم.

یه بوسه زدم به سرش. سرشو گذاشت رو شونم.

رامیاد؟

جانم

ینی دیگه نمیتونی با این وضعیت منو به خانوادت معرفی کنی؟

سرمو بلند کردم بهش نگاه کردم حقم داشت خیلی وقته که میخوام به خانوادم بگم و معطلم نشسته. اما میترسیدم از اینکه رامیار رو یاد گذشتش و عشقش بندازم. یاد یامین همون عشق دیرینه و قدیمی رامیار.



دستی به موهای پریشونش که از شالش زده بود بیرون کشیدم و کردمشون تو

آیما جان الان همیشه خانواده من حتی خبر تصادف رامیارو نشنیدن چطور الان من خبر به این
مهمی رو بدم. تو که دوسال تحمل کردی این چند وقتم روش.

خوب رامیاد اومدی و خدای نکرده رامیار به هوش نیومد یا...

یا چی؟

اروم گفت مرد

بهش بد نگاه کردم عصبی شدم.

دستشو که تو دستم بود فشار دادم هیچ معلوم چی داری میگی این اراجیف چیه میبافی به
هم. دیگه هیچوقت این حرفو نزن.

باصدای ارومی که بغض توش بود گفت باش.

چونشو گرفتم سرشو برگردوندم سمت خودم ایما جان ناراحت نشو عزیزم اما رامیار داداشمه
تحمل نبودنشو ندارم.

گوشی ایما زنگ خورد پدر ایما بود

ایما: سلام بله بابا

.....

باش چشم میام

.....

قطع کرد

چیہ ایما؟

هیچی بابا بود گفت برم خونه هوا داره تاریک میشه



راست میگه عزیزم بهتر بری تا نگرانت نشدن. هوام که داره تاریک میشه ومنم نمیتونم ببرمت
بهتر بری.

بلند شد وگونمو بوسید و خدافظی کردو رفت.

گوشیمو دراوردم بهتر بود زنگ بزنگم به خانوادم واطلاع بدم .

معمولا رامیار این موقع بر میگشت خونه الان مامان باهاش صد درصد تماس میگیره.

با خونه تماس گرفتم کار خودم بود اول و آخر.

بعد سه تا بوق مامان برداشت اه بخشکی ای شانس اخه الان باید مامان جواب میداد؟

بله

سلام مادر گلم

سلام عزیز دلم چه عجب مادر جون خوبی گل مادر؟ آبو هوا خوبه؟ سردنیست اونجا؟



مامان؟

جانم.

من خوبم ابو هوا ام خوبه همه چی خوب جز یه چیز

چی مادر

مامان من اوادم تهران

اوا کی چرا انقد زود؟

مامان جونم ببخشیداما مجبورم بگم که

گوشی رو گرفتم پایین پوف خدایا چطوری بگم؟

گوشیرو برگردوندم کنار گوشم مامان جون رامیار تصادف کرده.

یدفعه صدای جیغ مامان اومد

اه خاک برسرم من کنن با این خبر رسوندنم انگار من عزرائیل میشدم بهتر میکشتم.

الو مامان مامانی چی شد مامان جان؟

الو

الو بابا جون سلام

سلام رامیاد چی گفتی به معصومه غش کرد؟

بابا من گفتم رامیار تصادف کرده

چییی

چی میگه پسر تو؟



بابا بیاین بیمارستان چمران ادرسشو میفرستم خدافظ.

قطع کردم سریع فقط شنیدم بابا اخرش کوبید تو سرش طوری که صداش پیچید تو گوشم.

نشستم روی زمین اشکام ریخت رفتم به گذشته ها همون روزای نحس ولعنتی.

گذشته

رامیار از در خونه اومد تو خیلی شاد و شنگول بود تو دستش جعبه شیرینی بود.

سلام اهل منزل من اومدم.

مامان: سلام به روی ماهت عزیزم خوش اومدی.

رامیاد: چیه خان داداش کپکت خروس میخونه.

هیچی بد من شادم؟



نه چقدم خوبه که شادی.

بیاین بشینین کارتون دارم

مامان وبابا ومن نشستیم روی مبل خود رامیارم نشست وشروع کرد.

مامان یادت میخواستی منو تو لباس دامادی ببینی؟

چشمای مامان برق خوشحالی داشت.

خوب اره نکنه خبریه؟

بله خبریه

خوب بسلامتی زنداداشم کیه؟

اسمش یامین توی دانشگاه باهش آشنا شدم خیلی همو دوستداریم. حالام که درسمون تموم شده ومن ۲۳ سالم میخوام که اگه بشه بیارمش آشنا بشین.



مامان شروع کرد قربون و صدقه رفتن رامیار؛ اما نمیدونستیم تقدیر چیز دیگه ای بود و هیچوقت
قسمتمون نشد که یامین رو ببینیم.

یادم اونروز که تو بیمارستان بودیم که بهوش اومد و نگام کرد اشکاش چکید و فقط گفت

یامین

دلَم برای برادرم کباب شد

با صدای گریه مامان به خودم اومدم برگشتم اون سمت که دیدم دارن با بابا میان بابا اومد سمتم
بلندشدم .

بابا: رامیاد چی شده برادرت کو

سلام بابا جون اروم باشین تو ای سیویه فعلا دکترش گفته رفته کما

تا اسم کما اومد صدای جیغای مامان هم رفت بالا که پرستار تذکر داد رفتمو مامانو گرفتم تو
اغوشم



هیس مامان جون اروم باش به خدا توکل کن

چجوری مگه میشه پسرم پاره تنم رو تخت بیمارستان افتاده.

مامانو نشوندم رو صندلی که بابا پرسید تو از کجا خبر دار شدی؟

آیان تماس گرفت وگفت جلو در شرکت بهش کوبیدنو در رفتن و مامورام گفتن فردا برم برای شکایت.

پس پیداش نکردن پلاکش چی اونم ندارن؟

نه مادرم خیابون خلوت بوده زده ودر رفته.

کی تصادف کرده؟

صبح

پسرم از صبح اینجاست و ما الان باخبر میشیم؟

پدر من اینجا بیمارستان اروم باشین خوب منم تازه فهمیدم چی کنم الان؟
مثلا خبر دار میشدین چی میخواستین کنین جز غصه خوردن؟ بابا دستشو کرد تو موهاشو
نشست رو صندلی.

مامان: رامیاد من میخوام ببینمش

همیشه مامانجون دکترش نمیزاره منم بازور رفتم.

تو رو خدا یه کاری کن

رفتم سمتش مامانم اروم باش کاری ازامون ساخت نیست جز دعا.

اشکای مامان همینجوری میریخت و پیرهنمو خیس میکرد طاقت گریه ها وعذابشو نداشتم.

سی دقیقه ای گذشت بود مامان از بس ناله کرد بردنش تو بخش وبهش آرام بخش زدن.



تا الان ایما باید رسیده باش پیام دادم بهش که رسیده یا نه.

آرسین زمان حال

ایما ایما؟

هان چیه چی میگی مگه قرص ایما خوردی؟

رفتم داخل اتاقش به سلام اجی خودم. چخبرا چی میکردی؟

هیچی نشسته بودمو کتاب میخوندم که مزاحمم شدی .

اوکی پس ینی تو خبر نداری؟

نه از چی

از کوچه علی چپ

وا درست حرف بزنی بینم چی شده چی میگی

تو نمیدونی رامیار تصادف کرده؟

خوب که چی حالا

وا اینی چی پس میدونستی؟ خله رامیار قرار برادر شوهرت بشه.

خوب بشه چی کنم اونکه داره میمیره منم برم خودمو بکشم؟

چی میگی چیزی شده؟ از چیزی ناراحتی؟

نه فقط لطفا برو بیرون بزار استراحتمو کنم.

باش بلند شدم هوا پس بود فک کنم قضیه آشنایی بهم خورده رامیار بدبختو مقصر میدونه رفتم

بیرون و درو پشت سرم بستم.



رفتم جلوی تلویزیون واز جا میوه ای پرتغال برداشتمو پوست کردم.

دوسال پیش بود که میخواستم برم دانشگاه رامیاد زنگ زد و گفت ماشینش خراب من برم دنبالش اون موقع تو اتاق آیما بودمو داشتم برنامه تو لپ تاپش نصب میکردم اونم شنید وپيله کرد که میخواد بیاد بامن دلش گرفته از بس مونده تو خونه.

منم دیدم خیلی گیره قبول کردم رفتیم دنبال رامیاد که تک زدم اومد پایین جلو در دانشگاه منتظرش بودیم اومدو سوار شد.

رامیاد:سلام زود باش تند بروکه دیرم شده.

آیما:اوهوم سلام خسته نباشین.

بدبخت رامیاد هول برگشت عقبو نگاه کرد وچشاش زد بیرون.

خندم گرفته بود.

رامیاد جان ایشون خواهر بنده ایما جان هستن وامروزم مزاحم ماشدن.



وا دلتم بخواد همراهیت کنم.

رامیاد خندید سلام خوشبختم ایما خانم منم رامیاد هستم و خوش حالم از اینکه این افتخار نصیبم شده که همراهیم کنید.

ایما خندید طوری که سی و دو تا دندوناش مشخص شد.

خوب دیگه راه بیفت که خیلی دیر شد.

حرکت کردم سمت شرکت پدر رامیاد وقتی رسیدیم رامیاد انقد اصرار کرد که ایما پرید پایینو گفت باش میایم رفتیم بالا منشی نبود رامیاد منشیت کو پس؟

اوف دادا مگه مشکل من یکی دوتا است این از شرکت بابا اونم رامیار اینم منشی مادمازل شوهر کردن اقاشون نمیزاره بیان.

اوکی.

رفتیم داخل ونشستیم رومبلا اه قلبم گرفت چه فضای اتاقشون دلگیر بود همه چیز تیره.

رامیاد به ابدارچی گفت سه تا قهوه بیاره .

♦

بعد خوردن قهوه و حرف دیگه بلند شدیمو رفتیم.

به رامیادم گفتم پیام دنبالت که گفت ماشین میگیره.

چند روزی بود که از اشنایی روز اول ایما ورامیاد میگذشت که ایما اومد داخل اتاقم.

داداش یه دوستی دارم دنبال کار میگرده میشه شماره اقا رامیادو بدی باهاش تماس بگیره؟

منم که ساده سریع نوشتمو دادم بهش بعدش رفت داخل اتاقش.

فرداش شاد و خوشحال اومد خونه و سرشم همش داخل گوشیش بود من موندم اینکه اهل گوشی بازی نبود چرا هی درحال تایپ کردن!؟

موقع خواب به مامان گفتم ساعت هفت بیدارش کن .



منم مشکوک شده بودم فردا صبح زودتر از اون زدم بیرون منتظرش بودم که دیدم ماشین رامیاد
اومد و سر کوچه ما نگه داشت ایمام سریع اومد و سوار شد.

بله دیگه فقط دو حالت داره یا اینکه دوست باشن یا اینم که خودش منشی شده باش که بخاطر
وجود من

گزینه ی دوم نادرست بود پس دوست شدن.

بعد دو ساعت ایما اومد منم از همون در که وارد شد دستشو گرفتمو بردمش داخل اتاقش چقدم
که غر میزد و فش میداد بدهن.

ایما با رامیاد دوس شدی اره؟

ها چی میگی خل شدی؟

چرت نگو صبح دیدم سوار ماشینش شدی و باهم رفتین

تا دید همه چیزو میدونم لو داد.

راستش ارسین با دوستم که رفتیم ارسین ازام خواست تا بمونم وگفت که کارم داره منم رفتم
داخل اتاقش که گفت دوس داره بیشتر اشنا بشه

اره دیگه ماام بوق توام سریع قبول کردی

خوب چی کنم پسره خوبییه به دلم نشست

دیگه تو پروی ایما که به سنگ پای قزوینم گفته بزنی بغل وا موندم.

چیزی نگفتمو اوادم بیرون. بچه که نبودن نصیحتشون کنم هر چی بادا باد.

آیان

عروز که کلا منو رامیاد همش یه پامون بیمارستان ویه پامونم شرکت و دنبال معمای حل نشده پرونده .

ضریب هوشی رامیار بالا رفته بود و دکترشم بهمون امید داده بود اما هنوز بیهوش بود.

صبح ساعت ۸ پاشدمو رفتم یه دوش گرفتم واوادم بیرون موهامو خشک کردم و اتو کشیدم یه شلوار لی سرمه ای ویه پیرهن ستش تنم کردم و یه کتونی ساقدار مشکی و یه کت کوتاه مشکی برداشتمو زدم بیرون.



سوار ماشینم شدمو استارت زدم که تلفنم زنگ خورد رامیاد بود هر وقت زنگ میزن میترسم از اینکه جوابشو بدم.

جانم داداش

الو ایان زود بیا بیمارستان

قطع کرد ترسیدم دلشوره داشتم سریع رفتم سمت بیمارستان ماشینو پارک کردم با اسانسور رفتم بالاتا در اسانسور روباز کردم دیدم خاله معصومه داره گریه میکن جدی خشک شدم.

یدفعه یکی از پشت پرید رو کمرم برگشتم عقب رامیاد بود از این دیگه جدا بعید بود و باید خشک میشدم

رامیاد چی شده

هیچی اقا مژده بده داداشم بهوش اومده

کم کم لبخند نشست رو لبام



سریع رفتم پشت پنجره پرستارم که چیزی به عنوان اعصاب اصلا نوبر نکرده بود هی داد میزد
کی اجازه داده بیاید تو

اه یکی نیست به خود این یاد بده اینجا بیمارستان. حیف که خوشحالم والا ..

اه خانم بس مخم رفت چقد کنار گوشم جیغ میزنی خوب میرم دیگه پشت پنجرم دو دقیقه بزار
داداشمو ببینم میرم.

یه ایششی کردو رفت واه واه خدا به دور کن راست میگن علت بی اعصابیه این پرستارا دکتر
نشدنشونها.

رامیار با صدای من چشاشو باز کردو برگشت وبه پنجره نگاه کرد براش بوس فرستادم خندید با
اشاره گفتم میرم بیرون اونم سرشو تکون داد.

رفتم از در اتاق بیرون که دکتر داشت با رامیاد وعمورامین صحبت میکرد.

منم رفتم برای فضولی



دکتر: خداروشکر الان علائم حیاطیش و ضریب هوشیش و همه چیزش خوبه فقط دستش شکسته که اونم بخاطر پرت شدنش و افتادنش رو زمین که اونم جای نگرانی نیستو ماه بعد باز میشه فقط یه مدت استراحت لازم.

ممنون دکتر خیلی زحمت کشیدین

لبخند زدو رفت

رامی کی میارنش بخش

دکتر گفت فردا البته اگه همینجوری پیش بره.

انشالله

تازه یادم افتاد که فردای اونروز رامیاد باید میرفت کلانتری

اخ اخ رامی راستی یادم نشد بپرسم رفتی کلانتری؟

به ، داداش ما رو باش من قرار بود همون فرداش برم که رفتمو شکایت کردم هنوزم پیگیرن.



بخشید بخدا اصلا یادم نشد بهت بگم سروان احمدی گفته بود بری برای تنظیم شکایت

بله خودش اومدو گفت نیاز نیست تو به مخت فشار بیاری

یه چپ نگاه کردم مسخره

عمته

بی ادب به عمم چی کار داری

هیچی چشم گرفتتش بیوه ام هست جوووون بریم آخر هفته

کجا

اه خونه عمت دیگه

افتادم دنبالش خفه بی ادب من رو عمم حساسم



خندید که صدای پرستار در اومد

پرستار: بچه های عزیز مهد کودک نیستید ابیمارستانید.

منو رامیاد بهم نگاه کردیمو زدیم زیر خنده.

دکترش اجازه داد که بیارنش سیو و ماهم میتونیم ببینیمش.

رفتیم تو اتاقشو کلی منو رامی زدیم تو سروکله هم به هر حال خوشحال بودیم دیگه.

رامیارم فقط لبخند میزد

بعد نیم ساعت خل بازی من خدافظی کردم و رفتم شرکت رامیاد موند و خاله و عموام رفتن برای استراحت و بعد از ظهر من میرم پیش رامیار و رامیاد میره استراحت و عمو میره شرکت.

رامیاد

فردای اون روز رفتم کلانتری از سرباز جلوی در پرسیدم سروان احمدی رو کجا میتونم ببینم که به اتاق کنج دیوار اشاره کرد رفتمو در زدم.



بفرمایید

رفتم داخل سلام جناب سروان آذین هستم

به به سلام آقای اذین

پیام بلند شد وبه صندلی اشاره کرد که بشینم

دست دادم ونشستم رو صندلی

خوب آقای اذین میدونم سرتون شلوغ و الانم تو شرایطی نیستین که بخواین زیاد صحبت کنید
میرم سر اصل مطلب راستش ما هیچ مدرکی نداریم چون خیابون خلوت بوده و سریع زده و در
رفته و کسی نبوده که شماره پلاکشو برداره فقط یه سؤال دوربینای شرکتتونو میشه نگاه
کرد؟ شاید بشه چیزی پیدا کنیم

بله حتما اما من الان میرم بیمارستان آقای ایان عسگری شرکت هستن تماس میگیرم که باهاتون
همکاری کنن خودمم سریع میام که اگه کاری داشتین انجام بدم

بله خیلی ممنون میشم دیروز کسی شرکت نبود ماهم تا پرونده تشکیل نمیدادین نمیتونستیم
اقدام کنیم



بله متوجه هستم

بلند شدم خيله خوب برای تشکیل پرونده باید چیکار کنم

من تمام مراحلشو انجام دادم فقط اینجا رو امضا کنید

رفتمو امضا زدم

خوب اگه کاری ندارین امری نیست من از خدمتون مرخص میشم.

نه ممنون میتونین برین.

ممنون خدا نگهدار

خداحافظ



اومدمو رفتم بیمارستان رامیار همچنان همونجوری بود و ضریب هوشیشم همون بود موندم کنارش ساعت ۱۱ بود که به بابا زنگ زدم اون بیاد من برم شرکت

بابا ساعت ۱۱ اومدو من رفتم شرکت.وقتی رسیدم سروان رسیده بود

جناب سروان تمام دوربینارو چک کرده بود وتنها یه دوربین که کنج پنجره اتاق رامیارکار گذاشته شده بود تونسته بود یه تصویری برداره چون اون رو به خیابون بوده صد دفعه بهش گفتم دوربین جلوی در مناسب نیست درست تنظیمش نکردن گفت نه خوب بیا اگه جاش خوب بود میشد الان چیزی دید

اما اون دوربینی که یه تیکه فیلمو برداشته بود چون بالا بوده پلاک ماشینو مشخص نکرده بود اما انگار موقع زدن یه سر از ماشین اومده بیرون که میخوره یه زن باش.

سروان اگه زنه حتما ترسیده ودر رفته

بله احتمالش هست چون قیافشم زیاد مشخص نیست فقط یه لحظه اونم تار که همیشه گفت کیه مدرکی نداریم جز اینکه یه خانم اونم بخاطر روسریش تونستیم بفهمیم زن.

پوف موندم والا اگر میترسید حقتش بود وایسته چرا در رفته!؟



نمیدونم معمولا خانم ها که میزنن میترسنو دستو پاشونو گم میکنن و فرار میکنن.

اما میتونه از قصد باش البته فقط فرضیست

نگاهش کردم از قصد؟

اره از قصد خوب میشه که باش اما انگار احتمالش کم.

اخه اگه از قصد باشه ینی کسیه که با برنامه اومده جلو پس اطلاع داشته دوربین داره شرکت اما من موندم چرا برگشته؟ نمیگه چهرش میفته؟

هرکسی بوده حتی اگه از قصدم بوده با برنامه ام اومده اما دو حالت داره یا اینکه با برنامه اومده و میدونسته دوربین هست و برگشته که مطمئن بشه کار تموم شده یا شایدم هول کرده.

اما گزینه دومشم اینه که نمیدونسته دوربین داره شرکت.

به هر حال فقط یه حدس و فرضیه و گمان



بله متوجه ام

اما الان که فرار به باید پیداش کنیم تا بفهمیم

بله

سروان بلند شد و خدافظی کرد و رفت

تا پایین همراهیش کردم

برگشتم بالا و پرونده ها رو بررسی کردم

شمس تماس گرفت که آقای زنجانی وقت ملاقات میخوان برای امضا قرار داد گفتم امروز ساعت دو
قرار بزاره

بعد ناهار خوردن و امضا قرار داد و تشکیل پرونده اون پرونده رو باز کردم و بررسیش کردم تمام
حساباش یکی بود اما حساب اخریش جور نبود .

با ایان کلی نگاه کردیم هیچ نام و نشونیم نداشت

ایان؟

جانم

من میگم که این پرونده مشکوک

خخخخ داداش تنهایی فک کردی؟

بزار حرفمو بزنم

چشم بفرمایید

چیزه میخوام بگم که تو شرکت جاسوس داریم

چییی

هیسیسی چته اروم باش



اره درست شنیدی تو شرکت جاسوس داریم کسی که پروند رو اون گذاشته باش بین پرونده ها
اما موندم نام ونشونش کو.

نمیدونم اچه کی باهامون دشمنی داره

نمیدونم رفتم سروانو راه بندازم تو راه گفت رامیار یا خانوادتون با کسی دشمنی یا خصومت ندارن
منم گفتم نه

خوب تا جاییم که منم میدونم اره رامیار که پنج سال نیست پس چه خصومتی میتونه باکسی
داشته باش توو منم که تالان باکسی جرو بحث نداشتیم.

نمیدونم اما مطمئنم ما از خودی میخوریم

ینی چی خودی منظورت کیه

اه ایان نمیدونم فقط میدونم یه کسی تو شرکت داره خراب کاری میکنه کسیه که داخل خودمون
و دقیق میدون جای پرونده ها ودوربینا کجاست.

ایانم باحرفم موافق بود اما این معما فقط با پیدا کردن طرف مشخص میشد.



ساعت پنج بود که رفتم خونه ویه دوش گرفتمو رفتم بیمارستان تا بابا بیاد .

رسیدم بیمارستان و شبم همونجا موندم تا چند روزی که میگذشت همین کارم بود کار شرکت و بیمارستان مامان هم که هرروز کارش گریه و زاری بود.

نمیدونستم چی کنم خیلی خسته بودم اگه ایان وارسین نبودن که کمکم کنن واقعا نمیدونستم چی باید میکردم

روز قبل بهوش اومدن رامیار میثم که یکی از کارمندای شرکت بود و دوست صمیمی رامیار اومد و به رامیار سر زد و رفت

نمیدونم چرا اصلا حس خوبی بهش ندارم ازش خوشم نمیاد اما پسر ساکت و خوبیه من به همه حس بد دارم مشکل از من.

فردای همون روز اول صبح بود که بابا بیمارستان بودو زنگ زدو گریه میکرد ترسیدم اما گفت که رامیار بهوش اومده بعد قطع کردنم سریع به ایان زنگ زدمو گفتم بیاد بیمارستان مامانو برداشتمو رفتیم تا رسیدیم مامان همینجور گریه میکردایان رسید تا مامانو دید خشک شد از پشت پریدم رو کمرش وگفتم رامیار بهوش اومده رفت تا رامیارو ببین با دکتر حرف زدیم گفت فعلامیبرنش سی سیو وبعد چند روزم میره بخش.



چند روزیه اصلا از ایما خبر ندارم اونم که اصلا زنگ نمیزنه ازبس که مغروره تا من زنگ نزنم تماس نمیگیره.

فردای همون روزی که رامیار بهوش اومد با ایما تماس گرفتم بعد چند تا بوق برداشت

بله

سلام عزیزم نگی یه وقت یه کسی منتظرت اینور خط

سلام خوب نباش کی گفته منتظر من بشه کی مجبورش کرده

وا ایما چته چیزی شده؟

ببین عزیزم اگه بخاطر..

نداشت حرف بزnm



نه تو گوش کن رامیاد جان منو تو قرار نیست هر وقت مشکل دارشدم طرف مقابلمونو فراموش کنیم واینم بهتر بدونی من دیگه نمیتونم اینجوری ادامه بدم بهتر که تمومش کنیم این رابطه مزخرفو

ایما مهلت بده حرف بزمن بعدشم براتو مزخرف اما برای من خیلیم شیرین بعدشم گلم بخدا فراموشت نکردم فقط خیلی سرم شلوغ بود بخدا نمیتونستم که زنگ بزمن

ینی حتی یه ثانیه ام وقت پیدا نکردی

نه ایما بخدا سرم شلوغ بود بعدم تو چرا تماس نگرفتی عزیزم

نمیخوام من چرا تماس بگیرم وقتی تو محل نمیدی

کی گفته من محل نمیدم بخدا نتونستم الانم بهتر کشش ندیم اصلا زنگ زدم خوشحالت کنم

چرا چی شده



رامیار بهوش اومده

صدایی از اش در نمیومد احساس کردم ...

الو ایما

ایما جان هستی؟

ها اره اره چقد خوب خدارو شکر وای رامی خیلی خوشحال شدم

میدونم گلم مرسی

تو همین روزام سریع حرف میزنم با خانوادم و معرفیت میکنم.

ها نه باش حالا الان وقت مناسبی نیست رامیار رو بیارن خونه بعدش



باش گلم حتما

خوب رامی کاری نداری

چی شد پس سریع میری

اره مامان کارم داره خدافظ

نذاشت خدافظی کنم سریع قطع کرد.

این ایمام ترشی نخوره یه چیزیش میشه.

گوشی رو قطع کردم و رفتم سمت اتاق رامیار دکترش گفته میتونه امروز بره بخش و پرستارام الان اومدن که ببرنش منم رفتم پیشش و بردیمش بخش.



یه دستش تو گچ بود خداروشکر میتونست دستو پاهاشو تکون بده و مغزشم زیاد آسیب جدی ندیده بود.

نشستم کنارش رو تخت سرشو برگردوند سمتمو لبخندی زد

تو کی اومدی

کی بهتون خبر داد بیاین

دونه دونه بیس تو گلوت گیر نکنه داداش

خندید و با اونیکی دستش زد به بازوم خیلی پرویی

اولندش همون روز تصادف اومدم دومندشم ایان خبرم کرد منم مامانو بابارو سئوال بعدی

بخشید تورم از کارو زندگیت انداختم.

اولندش که تو همیشه مزاحمی نمیشه کاریت کرد دومندشم وظیفم نبود اما اومدم دیگه ازبس که..



این داش رامیاد ما با مرام

صدای ایان بود برگشتیم سمتش

سلام پسرا

رامیار: سلام خوش اومدی

منم سلام دادمو خندیدم بله دیگه با مروتی از خودتون دادا

خندیدیم

ایانم یه بسته کمپوت دستش بود اومدو کنار من رو صندلی همراه نشست

خوب دادا خوب شدی دیگه بسه پاشو برو خونتون.

رامیار خندید کارا چطور پیش میره ایان جان.



هیچ همه چیز خوبه خوبه فقط مونده تو بیای که اونم نیای من هستم میبرمت نگاه کن به هیکل
گندم.

بزن به تخته رامیاد چشم نزن خودشو

خم شدمو زدم تو سر ایان

ایان! دیوونه میگه تخته نه مخمن

خوب مخ تو که مخ نیست گچ وتیرو تختست

رامیار: بسه بچه کوچولو ها انقد بحث نکنید

پاشدمو رفتم رو پای ایان نشستم بوسیدمش زبونمو برای رامیار دراوردم ایان ورامیار خندیدن

ببین چقد همو دوست داریم دلت بسوزه

رامیاد خندید



آیان: خلی بخدا پاشو از رو پام یکی میاد منو تو رو اینطوری میبینه فکر بد میکنه

غلط میکنه توام غلط میکنی دستت به من بخوره میگم لو لو بیاد بخورت

خندیدیم

از پاش بلند شدم راست میگفت آیان هیکلی بود ورزشکار ماشالله داداشمون گنده بود و قد و هیکلی داشت چشم و ابروش مشکلی و ناز بود یه پسر به تمام معنا ایرانی اصیل.

دوستش داشتم خیلی شدید از بچگی باهم بودیم بخاطر همون موقع دانشجو شدنمون پا به پام میخوند که باهام بیاد خارج. یه سالی از رامیار کوچیکتر بودیم اون زیاد اهل درس خوندن نبود و بخاطر همونم به اصرار بابا رفت دانشگاه اما دانشگاه ازاد رفت اما من درس میخوندم که برم خارج درس رامیار تموم شده بود و میخواست با یامین ازدواج کن اما من یسالی داشتم پاییز بود برای دیدن خانواده اومده بودیم ایران روزای اول کلاسو نمیرفتیم معمولا و مرخصیم گرفته بودیم اومدیم ایران که اون اتفاقات افتاد مجبور شدم خانوادمو برادرمو تو بدترین شرایط و لاشون کنم. درسامو سریع خوندم و تابستون برگشتم ایران.

رامیار



هشتمین روزی بود که بیمارستان بومد وقرار بود ایان بیاد دنبالمو رامیادم بره شرکت مامانو بابام
خونه منتظرمنن مامان تک دختر والبته کلی تک فرزند اما بابا یه خواهر داشته که تو پونزده
سالگی تصادف میکن وفوت میشه بیچاره بابا که خیلی افتاده اما یه عموام داریم که بخاطر ارث
ومیراث با بابا دعواش شدو قهریم زیاد اهل رفتو امد نیستیم.

بخاطر همون کسی رو نداریم .

دیروز این ایان و رامیاد دیوونه اومده بودن اینجا ازبس گفتنو زدن تو سرو کله هم پرستار اومد
بیرونشون کرد.

بعد رفتنشون غروب شده بود من که نیاز به همراه نداشتم اما دلم گرفته بود کاش اونی که زدو در
رفت محکم تر میکوبید تا منم برم دلم برای یامینم تنگ شده.

چشامو بسته بومد که در تقه ای خوردو باز شد یه مامور با لباس فرم پلیسی اومد تو.

سلام سروان احمدی هستم از کلانتری مزاحمتون میشم برای قضیه تصادف.

بلند شدمو نشستم سلام خوشبختم منم رامیار اذین هستم



بله میشناسمتون برادرتون آقای رامیاد اذین اومدنو تشکیل پرونده دادن امروز تماس گرفتم
باهشون که ببینم حالتون چگونه گفتن بهوش اومدین

ممنون لطف کردین

اومد ورو صندلی نشست

خوب آقای اذین توی اون منطقه فقط شرکت شما هست که فقطم دوربین کنار پنجره اتاقتون فیلم
برداشته واونم مشخص کرده یه زن زده به شما

اما چهره مشخص نیست حالا

یه سؤال دارم با کسی خصومت یا دشمنی ندارین؟

نگاش کردم نه والا تا جایی که میدونم نه با کسی هیچ مشکلی ندارم

خوب پس حدسمن اشتباه بوده

چه حدسی؟



ببینید آقای اذین من میگم که البته یه فرضیست این طرفی که به شما زده و فرار کرده میتونسته از قصد اینکارو کرده باشه

اخه من باکسی دشمنی ندارم

باش پس میگی که خصومت ندارین پس از قصد نبوده و ترسیده فرار کرده ماهنوز پیگیریم

بلند شد خوب دیگه اگه امری ندارین من مرخص شم

نه ممنونم لطف کردین

خواهش میکنم وظیفست فقط یه سؤال دیگه اینکه

شما قیافشو ندیدن؟

نه متاسفانه تا برگشتم کوبید و در رفت.

باش ایرادی نداره انشالله پیداش میکنیم



خدانگهدار

خداحافظ

سروان رفت پرستار برام غذا آورد و بعد خوردن غذایم مامان اومد شب پیشم بمیرم براش بخاطر
من حسابی پیر شده آگه میمردم کمتر اذیت میشد و بدفعه راحت میشد

کنارم یه تخت خالی بود مامان اونجا خوابید امروز صبح مامان خودش صبح زود رفته خونرو
آماده کن برای من ایانم اومد

سلام داداش گلم

سلام عزیزم

اومد و کمکم کرد تا لباسامو تنم کنم.



بلند شدمو رفتیم بیرون از پرستارا و دکترمم تشکر کردم و رفتیم بیرون تا چشم به نور خورد
بستمش اخ اخ از بس تو اتاق تاریک بودم انگار زندانی بودمو ازاد شدم وای قلبم اون تو توی قفس
بود.

سوار ماشین شدیمو راه افتاد توی راه برگشتم سمت ایان و پرسیدم:ایان از اون پرونده چخبر؟

ایان:والا داداش هنوز هیچی اصلا هیچی پیدا نمیشه خیلی گشتیم بین پرونده ها اما مدرکی
نشونی هیچی نبود

راستیتش رامیاد چیزه

رامیاد چی؟

داداش نگي بهشا قول گرفته منم بهت نگم اما میگم رامیاد میگه تو شرکتت جاسوس داری

چییی

برگشت سمتم زد کنار



داداش ببین حق با رامیاد کسیه که از همه چیز وهمه جا اطلاع داره ینی میدونه تو پای قرار دادت مهر و امضات هست هیچ شرکتی رئیسش مهر نداره اما تو داری از اون طرفم میدونه جای مهرت کجاست فقط نام ونشون برامون شده معما .

موندم واقعا ینی کی میتونه با من دشمنی داشته باش

راستش ایان یادم رفت به سروان احمدی قضیه این تعقیب کردنامو بگم

چیییی

داداش تو اینو الان باید بگی

خوب یادم رفت بگم

راه افتاد سر دور برگردون پیچید

کجا میری پس چرا پیچیدی

باید بریم پیش سروان زنگ بزن به عمو وبگو میریم اونجا نگران نشن.



تلفن ندارم که

بیا اینم تلفن

زنگ زدم به بابا

سلا ایان جان

سلام بابا جون منم رامیار

سلام بابا خوبی اومدین

نه بابا منو ایان فعلا میریم پیش سروان احمدی

پیش سروان چرا؟

میریم تا به موضوعی رو بگم



باش بابا جون پس رسیدید زنگ بزن

چشم بابا جون خدافظ

قطع کردم و دادم بهش هیچی نگفتم و رسیدیم و پیاده شدیم رفتیم سمت یه اتاق ایان در زدو
رفتیم تو

سلام

سروان بلند شد سلام خوش اومدین بفرمایید

خودشم نشست منو ایانم نشستیم روی مبل

خوش اومدین چی شده

راستش سروان من یادم نشد بگم چند وقتی بود که ی نفر تعقیبم میکرد.



نگام کرد خوب

والا یه ماهی بود که یه نفر عین سایه دنبالم بودهمش تو پارکینگ میدیدمش یا هر جای دیگه ای حتی گاهی اوقات حس میکردم تا پشت در سوئیتیم میاد نمیدونم اوایل میگفتم توهمی شدم. اما یروز قبل تصادف سایه ای رو پشت ستون حس کردم رفتم جلو که کوبید به شکمو در رفت

خوب چه شکلی بود چه مدلی بود قد وهیکلش مشخصاتش

والا چهرشو پوشنده بود ندیدم اما قدش بلند بود کتونی پاش بود یه کلاه کشیده بود رو سرش یه پیرهن مردونه ام تنش بودیه شلوار شیش جیب اما هیکلش ظریف بود انگار دختر بود.

خوب پس حالا معما مشخص شد اون فردی که تعقیبتون میکرد همونیه که زده بهتون و یه خانم.

اما کیه نمیدونم چون میگید با کسی مشکلی ندارین.

اما اون طرف باهاتون مشکل داره.

خودمم نمیدونم کیه هر کسی که هست وقتی بفهمه زنده ام بازم میاد سراغم.



اونم بله هست اما من حواسم هست بهتون خودتونم باید مراقب باشین.

بله حتما اما یه مشکل دیگه ام هست

چی

اینکه یه پرونده ای هم تو شرکت پیدا کردیم خیلی مشکوک

ینی چی توضیح میدین

راستش تمام پرونده های ما توسط من مهر خورده میشه وامضا میشه نام ونشونشم بالاش هست
اما متاسفانه مهر و امضای من هست اما بی نامو نشون.

منظورتون اینه که این پرونده ام به اون خانم مرتبطه؟

بی شک اره

سروان تکیه داد به صندلی بعد چند دقیقه بلند شد و اومد اینطرف روبه ما وایستاد.



خیله خوب پس کم کم داره به معماها اضافه میشه.

موندم دیگه چیزی برای گفتن نداشتم

اجازه مرخصی میدین

بله میتونید برید منم تمام تلاشمو میکنم که اون خانمو پیدا کنم

ممنون

خواهش میکنم وظیفمونه

بعد خداحافظی رفتیم بیرون

سوار ماشین شدیم هیچی نمیگفتم

رفتیم سمت خونه انقد تو فکر بودم یادم رفت با بابا تماس بگیرم



رامیار پیاده شو

پیاده شدیمو زنگ خونرو زدیم مامان درو باز کرد.

رفتیم تو که بابا ومامان اومدن بیرون

بابا:پس چرا زنگ نزدی بابا

یادم رفت

اومد جلو و گفت وایستم تا برام گوسفند بکشن که اجازه ندادمو گفتم بهتر بدن بیرون
بعدکشتنشم گوشتشو پخش کنن .

چقد رمانتیک و احساسی شدی داداش از خون میترسی؟

خخخخ ایان حل



نه خوشم نمیاد از خون بدم میاد.

رفتیم داخل سرم درد میکرد رفتیم داخل اتاق و دراز کشیدم.

نگاهمو دوختم به سقف ایانم نشست کنارم بابا و مامانم اومدن مامان برامون قهوه درست کرده بود
 آورد میدونه عاشق قهوه ام.نشستم قهوه امو خوردم ایان دید خستم خدافظی کرد و رفت منم
 بابت تمام روزایی که برام زحمت کشیده بود تشکر کردم و عذر خواهی کردم که نمیتونم
 همراهیش کنم.البته هر کاریم کردیم ناهار نمودن.

مامانو بابام رفتن بیرون تامن استراحت کنم.ناهارم میل نداشتم نخوردم.

خسته بودم تا چشمامو بستم خوابم برد

ساعت ۹ مامان برای شام بیدارم کرد و رفت بیرون پاشدم لباسای بیرونمو عوض کردم یه گرمکن و
 شلوارشو پوشیدم که مشکلی بود رفتیم جلوی ایینه به خودم پوزخند زدم قیافمو ببین چقد افتاده
 بود .

رفتیم بیرون و سر سفره نشستیم.



رامیادم اومد

به مریض دست شکسته ما چگونه؟

خندیدم بهش خوبم بی ادب ما چگونه؟

میدونم منظورت به من نیست اما اونم خوبه.

ا خوبه که میدونی منظورم تو نیستی سلامت کو

موش خورده

بابا: بشین رامیاد بسه انقد بلبل زبونی نکن.

عین این دختر بچه های شیرین زبون میمونه.

اخ باخ باخ دل بابامو زیاد کردم بابای ماکه عاشق دختر زبون باز منم که هی زبون شیرینی
ودلبری میکنم.



هممون خندیدیم

مامان اومد و نشست سر سفره غدامونو تو سکوت کشیدیمو خوردیم.

بعد شام رفتیم تو هال و روی مبل نشستیم رامیادم اومد موبایلش زنگ خورد عذر خواهی کردو رفت بالا تو اتاقش منم که اصلا اعصاب و حال نداشتم بازور بخاطر خانوادم نشسته بودم. اگر م میرفتم داخل اتاق بازم فکر یامین میومد تو ذهنم دوباره. نمیشد مخم داشت سوت میکشید.

سرمو گذاشتم روی پشتی مبلو چشممو بستم.

یامین

پنج سال از اون ماجرای لعنتی داره میگذره همون پنج سال از اون روز سرد خزان میگذره همون خزانی که عشقمو کشت.

در باز شد پشتم به در بود و روبه پنجره ایستاده بودم.



برگشتم عرشیا بود لبخند زدم بهش

عرشیا: یامین بریم؟

اره برو منم میام

عرشیا ساکمو برداشتو رفت بیرون

منم کیفمو برداشتمو راه افتادم.

رفتم از اتاق بیرونو درشو قفل کردم از پله ها رفتم پایین و با عرشیا از در خونه زدیم بیرون.

با ماشین عرشیا رفتیم وماشینشو تو پارکینگ پارک کرد رفتیم تو سالن و ساکامونو تحویل بار دادیم.

و خودمونم رفتیم تا بعد از بازرسی بریم سوار هواپیما بشیم.

سوار شدیم مقصدمون از کانادا به ایران بود وطنم همون وطنی که عشقمو تو خاکش چال کرد.



چشامو بستم سرم درد میکرد پنج سال که تو رویاهام و خیالام زندگی میکنم نمیدونم چطوری پایین پیدا میکنه پیش هر دکتریم رفتم بی جواب موند.

پنج سال پیش بابای عرشیا راهیمون کرد تو همون روزای لعنتی و کذایی اومدیم پنج سال از خانوادم خبر ندارم ندیدمشون حتی دریغ از یه زنگ بابا محمد بابای عرشیا ازاشون برام خبر میاره.

دلتنگیام بیشتر شده بریم ایران پیش خانوادم میرم دیگه طاقت دوریشونو ندارم.

عرشیا نمیرفت وهی بهونه میکرد میگفت اگه بریم تو میری دیدن خانوادت و پیدات میکنن دوباره میان سر وقتت

اما من باید میرفتم البته باید میرفتیم بابا محمد حالش بد بود و مامان زنگ زده بریم پیشش. گفت بابا میخواد ببینتمون.

ماهیم سریع بلیط گرفتیمو کارای پاسپورتمونو کردیمو راهی شدیم.

چهار سال با عرشیا بودم اما دیگه طاقت نیاوردو خواستشو گفت تمام این مدت تمام این کاراش فقط برای من بود و بالاخره ام تونسست راضیم کن تا باهاش ازدواج کنم

اما دلم راضی نبود و پیش رامیاربود.



بعد یه روز تو هواپیما سپری شدن رسیدیم و هواپیما فرود اومد وقتی رسیدیم هفت صبح بودو خیلی خسته بودیم

مامان اومده بود دنبالمون رفتیم و باهم روبوسی کردیم من زندگیمو مدیون این خانواده بودم.

رفتیم سمت ماشینو سوار شدیم

مامان؟

جانم

میشه بریم دیدن بابا محمد؟

الان بریم خونه عزیزم استراحت کنید بعدش اگه خواستین وقت ملاقت برین

چیزی نگفتم

عرشیا: چی شده بابا که حالش خوب بود



مامان: تو شرکت بوده که قلبش گرفته الانم سی سیو خوابوندنش و کیلش زنگ زد و گفت منم رفتم.

عرشیا م ساکت شد دلم برای ایران تنگ شده بود چقد تغییر کرده بود آخرین باری که دیدمش اینجوری نبود .

اما یه غم بزرگ تو دلم بود ته دلم یه کولبار جمع شده بود.

حتی نمیدونستم سنگ قبر عشقم کجاست.

رسیدیم جلو در خونه همون جوری بود همون سنگا و همون مدل.

رفتیم تو مامان گفت همون اتاق رو برامون آماده کرده رفتم بالا.

در اتاقو که باز کردم یاد اونروز دوباره زنده شد یاد روزی که چشمامو باز کردم مامان و بابا محمد و عرشیا بالا سرم بودن یاد گفتن اون جملات اون موقعه ای که گفتن پسری کنارم پیدا کردن که رسوندنش بیمارستان تموم کرده .



اشکام چکید چرا این دنیا انقد ظالم.

رامیار

صبح زود بیدار شدم و بعد یه دوش گرفتن اونم با دست شکسته رفتم سمت کمدمو یه کت
مشکی و یه شلوار و پیرهن سرمه ای برداشتم و تنم کردم. رفتم بیرون مامان و بابا نشسته بودن دور
میز که رامیادم اومد.

بابا: کجا بسلامتی رامیار جان

میرم شرکت

شرکت؟ مگه حالت خوب شده که میری؟ قرار بود بمونیو استراحت کنی .

بابا جون من حالم خوبه الانم خوبه خوبم من نمیدونم چرا انقد اصرار دارین منو تو خونه حبس
کنید



ببین رامیار تو هر چقدم بگی بازم من پدرم طاقت ندارم

بابا ول کن خواهشن حالم خوش.

بابا دیگه چیزی نگفتو صبحونمونو خوردیم.

بلند شدمو رفتم بیرون اشپزخونه خدافظی کردم راه افتادم رامیادم اومد اما اون رفت شرکت بابا
ومنم رفتم شرکت خودم. تا رسیدم سوار اسانسور شدمو رفتم طبقه سوم پیاده شدمو دروزدم
شمس درو باز کرد و سلام داد

سلام خانم شمس

خوبید آقای آذین؟

خداروشکر بهترم

خوب خداروشکر



رفتم سمت اتاق کارم رفتمو پشت میزم نشستم نمیدونم چرا امروز یه حسی دارم یه حسی مثل
حسم تو روز اول همون روزی که یامینو دیدم.

شمس در زدو اومد تو یه تعداد پرونده گذاشت رو میزو رفت.

منم بعد از بررسی و مهر وامضا تحویل ایان دادم.

حوصله هیچی رو نداشتم دوباره مرور خاطرات اومد سراغ مغزم

یامین: پیس پیس رامی رامی

سرمو بلند کردم یامی اگه گذاشتی کارامو کنم

رامیار خسته شدم بریم دیگه

نچ میمونی و کارارو میکنی

رامیار خستم اه دیگه بسه بریم عشقم



بلند شدمو رفتم سمتش نشستم رو مبل کنارش و بهش نگاه کردم دستشو گرفتم وبوسیدم

قربون اون خستگیت بشم تو دیگه کاری نکن من خودم بقیشو انجام میدم.

بلند شو بریم

تا گفتم بریم نیشش باز شد وعین بچه ها سریع بلند شدو دستاشو کوبید بهم و بوس فرستاد.

نه نشد دیگه اون قبول نیست

ا رامی نکن پاشو

نه اول بوسم میکنی بعدش میبرمت

راه افتاد پشتشو کرد به منو گفت باش خودم میرم



نگاش کردم باش برو خدافظ بلند شدمو رفتم پشت میزم نشستم

رامی ینی منو نمیبری برسونی هوا داره تاریک میشه همینجوریشم خانوادم نگرانمن

دید چیزی نگفتم رفت سمت در اتاق درو خواست باز کن که دید باز نمیشه

برگشت سمت من

رامی درچرا باز نمیشه؟

نمیدونم شاید قفل باش

چییی

براچی قفلش کردی؟

من؟ کی گفته من قفل کردم خودش قفل شده.

اه رامی اذیتم نکن پاشو بیا بریم خستم

نخیر راه نداره باید بیای منو بوس کنی

دید من کوتاه نمیام خودشم خستس دیگه لچ نکرد و اومد طرفم منم نیشم شل شد صورتمو بردم
جلو که چشم زد بیرون

اییییییی یامین تو روحت ول کن لپمو

وقتی ول کرد گونمو چسبیدم اخ اخ داغونم کرد چه دندونایی داشت.

خیره سر

خودتی

چی گفتی؟

همونی که شنیدی

از بس بی ادبی ضعیفه اگه ادبت نکردم.

صبر کن تا بریم خونه خودمون.



خندید بلند شدمو رفتم سمتش کتمو برداشتمو درو باز کردم رفتیم پایین رسوندمش سر خیابون
نمیخواست کسی ببینتمون. چشمامو باز کردم خاطرات من تموم شدنی نبود هر روز یه خاطره.

۹ سال قبل

رامیار: تازه امروز میخوام وارد دانشگاه بشم وبه عنوان یه ترم اولی مرتب ومنظم یه پیرهن طوسی
ویه شلوار مشکی لی ویه کفش مشکی پوشیدم به خودم تو آینه نگاه کردم چشمای سبزم به
مامان رفت در صورتی که رامیاد به بابا شباهت داره وچشماش مشکی اما در کل همه میگن خیلی
شبییه همیم. خدایم اگه رنگ چشمامونو فاکتور بگیریم مشابه همیم.

بعداز برانداز کردن خودم جلوی آینه رفتم که مامان از زیر قران ردم کن.

بابا رفتم بیرون وسوار ماشین شدم رامیاد یکسال از من کوچکتربوداما با این تفاوت سنی
کمون عاشق هم بودیم.

برعکس من که اهل درس خوندن نبودم وفقط دوست داشتم جای بابا بشینم اون همش سرش تو
دفتر وکتاب بود میخواست برای ادامه ی تحصیلش بره خارج اما من همینجا موندمو رفتم آزاد
ومهندسی صنایع خوندم. دوترم اول خوب میگذشت با میثم آشنا شدم یادم یروز نشسته بودم که
اومد کنارم نشستو با حرف زدن باهم آشنا شدیم.



بعد امتحانات و به استراحت تابستونی ترم سوم رسید یروز خواب موندمو دیر رسیدم دانشگاه وقتی رفتم سر کلاس استاد اومده بودو هر چقدم اصرار کردم راهم نداد رفتم بیرون روی صندلی نشستم چند دقیقه ای گذشت که یه خانم جوونی اومد روبه روبم ایستاد عینک به چشمش بود .

سلام

سلام بفرمایید

ببخشید اقا من کجا میتونم امور مالی رو پیدا کنم؟

امور مالی پشت ساختمون اداریه دست چپ اخرین در.

عینکشو برداشت و نگاه کرد بله ممنون لطف کردین.

خواهش میکنم رفت اما من بد مات رنگ چشمای عسلیش شده بودم.

عجب چشمایی داشت.

همون دقیقه میثم پیام داد کجام منم گفتم کجا نشستم .



میثم اومد کنارم نشست

به دادا عجب این مطهری تخس چرا انقد گیره.

نمیدونم والا

میثم؟

بله

این دختره عجب چشمایی داره پسر

کدوم دختره

همون چشم عسلیه

اهان یامین رو میگی

چی اسمش یامین؟ میشناسیش؟



اره بابا کیه اونو نشناسه حسابی معروف شده استاد رضایی از اش خواستگاری کرده

تعجب کردم چییییی رضایی؟

عمرنش با گوشای خودم بشنوم رضایی از اش خواستگاری کن باور نمیکنم اون رضایی تخس.

اره بابا دادا جون باور کن حالام پاشو بریم که کلی کار داریم.

بلند شدمو رفتیم. منو رسوند خونه و خودش رفت.

اصلا به این موضوع اعتقادی نداشتم که میگفتن عشق در یه نگاه

اما فکرم همش پیش چشماش بود نمیدونم خوب چهرم خوب بود خیلی از دخترا بودن که حتی با رفتاراشون و نگاهاشون نشون میدادن که میل به دوسی با من دارن البته اونا برای من فقط یه دختر سبک بودن اما این یه چیز دیگه بود.

تمام این مدتی که تو دانشگاه میدیدمش حواسم بهش بود و نگاهشو زیر نظر میگرفتم.

گاهی وقتام دنبالش میرفتم اما نمیدونم چرا این کارارو میکردم یه حس عجیبی نسبت بهش داشتم.



چندباری دیده بودم که چطوری با پسرا رفتار میکنی سنگین و خانومانه.

همین رفتاراش بود که به دلم میخاست.

رامیار زمان حال

امروز صبح اومدم شرکت تمام کارارو کردم نشستم پای این پرونده لعنتی تمام فکر و ذکرم شده بود این پرونده نمیدونستم باید چیکارش کنم از هر دری که میزدم بسته بود حق با ایان و رامیاد یکی تو این شرکت بود که این کارارو میکرد

کسی که با تمام جزئیات کار من آشنا بود کسی که میدونست من مهرمو کجا میزارم امضای منو داشته هر جور فکر کردم فقط عبدالهی و رامیاد و ایان و میثم به من نزدیک بودن

من که جیک تا بوک کارامو به عبدالهی و میثم نگفته بودم فکر نمیکنم ایان و رامیادم کار اشتباهی کرده باشن

سرمو گذاشتم رو پشتی مبل مخم داشت سوت میکشید اخه من موندم چرا واقعا کیه براچی این کاررو میکن.

بلند شدمو رفتم کنار پنجره اتاقم سیگارمو دراوردمو کشیدم یدفعه در باز شد



برگشتم دیدم رامیاد مگه اینجا تو یلست که اینجوری درشو باز میکنی؟

عصبی بودم اما اون از منم عصبی تر بود.

چشمم افتاد به دستش

رفتم جلو اومدو نشست رو مبل و سرشو تکیه داد به پشتی مبل چشماشو بست رفتم جلو و دستشو گرفتم تو دستم

دستت چی شده

دعوا کردی؟

باتوام لالی یا کری؟

چشماشو باز کرد سرخ بود



تابلو بود عصبیه حسابی

یه لیوان از رو میز برداشتمو اب ریختم توش دادم دستش و خورد

اروم شدی

اره

خوب چرا دستتو بستی چی شده؟

هیچی نیست

بخاطر هیچی باند پیچیش کردی؟

نه حوصله ندارم ولم کن

خیله خوب هر جور میلِت



اما بچه نیستی که تو کوچه و خیابون خر مردمو بچسبی و کتک و کتکاری کنی.

نگام کرد رفتم دوباره سر جای همیشگیم پشت پنجره

رامیاد سرشو از رو مبل برداشت و صاف نشست

دوسال پیش ماشینم خراب بود و دانشگاه بودم بابا زنگ زدو گفت که برم شرکت کار پیش اومده منم دم ظهر بود زنگ زدم به ارسین تا اومد نشستم یدفعه با صدای یه دختر برگشتم عقب نگاش کردم چشمای زیباش ادمو محو خودش میکرد دوست داشتنی و شیرین بود باهش آشنا شدم اسمش ایما بود خواهر ارسین

یروز با دوستش اومد شرکت که دوستش منشی بشه همون روز بهش پیشنهاد دادم اونم قبول کرد باهم خوشیم اما تا الان فقط بخاطر تو داداش نتونستم بیارمش میترسیدم دوباره حالت بد بشه.

چه ربطی داره مگه تو میخوای با من زندگی کنی گناه اون طفل معصومه چیه که به اتیش من بسوزه.

اومد کنارم و دستشو انداخت دور کمر همونجوری و ایستاده بودمو سیگارمو میکشیدم.



داداش ناراحت نیستی؟

نگاش کردم سرشو گرفتم تو بغلم عزیزم کی از خوشحالی و خوشبختی داداشش ناراحت میشه
که من بشم؟

لبخند زد بوسیدمش.

ازام جداشد که بره

رامیاد

جانم داداش

قوی باش و رو پای خودت وایستا

برو و با ایما و مامان و بابا حرف بزن قرار بزار تا همو ببینو آشنا بشن.

خندید



داداش

جانم

میدونی تو بهترین داداش دنیایی؟

اره اما قبل رفتنت بگو دستت چی شده

پوف هیچی امروز با ایما بودم ی نفر چرتو پرت گفت منم زدمش

باید حدس میزدم کار کار عشق.

اره منم عین تو خل شدم

نگاش کردم رفت بیرون

راست میگفت من از عشق یامین خل شدم.



پوف از کنار پنجره رفتم کنار و پنجره رو بستم رفتم سمت در اتاق بازش کردم که دیدم ایان داره
 قدم میزنه اما هی دستشو میکشید به موهاشو صورتش انگار کلافست خدا بخیر کن اینا امروز
 چشونه خدا عالمه.

رفتم طرفش پشتش به من بود انقد تو فکر بود که صدای پاهام نمیشنید رفتمو دستمو گذاشتم
 رو شونش هول شد و برگشت انگار ترسش ریخت یه پوفی کرد.

بخشید نمیخواستم بترسونمت

نه داداش ایرادی نداره

چیزی شده؟

نه

پس چرا انقد کلافه ای؟

اول نگام کردو چیزی نگفت اما بعدش



داداش راستش نمیدونم باید بهت بگم یا نه اما من به میثم خیلی شک دارم

ینی چی توام شدی رامیاد هی به میثم شک میکنی؟

نه اخه من امروز یه چیزایی شنیدم نمیدونم با عقل جور در نمیومد حرفاش یه جوری بود.

ینی چی ایان لطفا واضح تر بگو تا بفهمم.

داداش اینجا که همیشه بیا بریم تو اتاق بهت میگم

رفتیم سمت اتاق ایان

رفتم روی صندلی نشستم ایانم اومد روبه روم نشست.

خوب بگو میشنومم.

راستش داداش



امروز صبح زودتر از شما اومدم شرکت گوشیمو تو ماشینم جا گذاشتم تا رسیدم بالا یادم افتاد که گوشیم نیست و جا مونده مجبور شدم برگردم پایین و گوشی رو بیارم اما اسانسور زدم بالا نیومد انگار کسی درشو از پایین باز گذاشته بود نمیشد که بیاد منم منتظر و اینستادمو از پله ها رفتم تو پاگرد اخربودم که صدای داد میثمو شنیدم داشت با تلفنش حرف میزد اول گفتم به من ربطی نداره با کیه اما یه چیزایی گفت که باعث شد من پشت دیوار قایم بشم و اونم که جلوی اسانسور بود نمیتونست منو ببینه.

خوب مگه چی میگفت؟

اولش اروم بود اما بعدش سریع داد زد انگار اونطرف پشت خطم عصبی بود.

حرفاش گنگ بود اما نمیدونم یه حسی دارم

چه حسی مثلا

حس اینکه قضیه مربوط به تو باشه و اینکه اونطرف دختر

ینی چی هیچ میفهمی چی میگی؟ اصلا از کجا فهمیدی دختره

این نظر من فقط داداش



ایان چی شنیدی

میثم یدفعه داد زد تو خیلی دستو پا چلفتی دختر خیلی

بعدشم که داد زد من بهت گفتم کارشو بساز اما تو چی کردی

نمیدونم اون دختره چی گفت که میثم داد زد سرش خفه شو تو باعث شدی تمام نقشه های من
بههم بخوره

بعدم که جمله اخرش این بود که تو که نمیتونستی یه ادمو بکشی غلط کردی کاررو قبول کردی

داداش مگه نمیگن تو رو یه دختر زیر گرفت و اونیم که بهت حمله کرد هیکلش ظریف بود و
دخترونه خوب پس میشه فهمید که اون دختر همونیه که میثم اجیرش کرده تا تو رو بکشه

داغ کردم ایان بس کن هیچ میفهمی چی میگی نکنه اینم بازی جدید تو اون رامیاد

بلند شد نه داداش بخدا قسم همشو شنیدم همش عین واقعیت بود که گفتم.



من که نمیفهمم ینی چی چرا میثم بخواد منو بکشه؟

منو اون دوتا دوست صمیمیم تا الان ازش خطایی ندیدم موندم واقعا چرا انقد زود قضاوت کردید؟

داداش میدونم شاید حتی به منم شک کنی اما بخدا هر چیزی که شنیدمو گفتم.

نگاش کردم باش فهمیدم

از اتاق اومدم بیرون و رفتم سمت اتاقم اعصابم بد داغون بود کتمو پوشیدمو رفتم از اتاق بیرون سوار اسانسور شدمو رفتم پارکینگ چند روزی که میام از اون سایه خبری نیست. نشستم پشت فرمونو رفتم سمت پارکی که نزدیک خونمون بود نگه داشتمو رفتم پایین رویه نیمکتش که کنج پارک بود خیره شدم به بچه ها خوشبحالشون چقد شاد بودن دلم برای شادیام تنگ بود همون شادی که با یه جواب مثبت از یامین تو دلم بوجود اومد.

نه سال پیش بودیروز دیگه طاقتم تموم شد رفتم تو حیاط دانشگاه یامین نشسته بود روی یکی از صندلی ها رفتم جلو سلام دادم.

سلام بفرمایید

بخشید اجازه میدین یامین خانم



اول چیزی نگفت اما بعدش گفت اگه مثل بقیه قصد دوسی دارین نخیر آقای محترم من قصد دوسی ندارم باشد که بره کیفشو گرفتم برگشت سمتم

ول کن کیفمو

نه بخدا من قصد دوسی ندارم اصلا شما مهلت دادین به من؟ سریع پاشدین

اروم شد واومد نشست.

خوب بفرماید امرتون.

نشستم کنارش البته با فاصله منو نشناختین؟

نگام کرد نه باید بشناسم؟

نه خوب اما من همون پسریم که اونروز ازام پرسیدین امور مالی کجاست نشونتون دادم

اهان بله ممنون لطف کردین همین بود کارتون؟

نه اما نمیدونم چطوری بگم حرفمو

هر طور که صلاح میدونید

راستش اگه ناراحت نمیشین میخواستم یه درخواستی کنم

چه درخواستی

فکر بد نکنین اما میخواستم بیشتر آشنا بشیم

وای انگار بهش باروت وصل کرده باشن منفجر شد و نعره زد چیییی چی میگی اصلا آقای محترم
چطور به خودت اجازه همچین کاری میدی واقعا که؛ بعد که میگم پیشنهاد دوسی میخوای بدی
میگی نه.

بلند شدو رفت از عقب دوییدم دنبالش و جلوشو گرفتم هی اینور واونور میرفت

برو کنار آقای بظاهر محترم



نه یامین خانم گوش بدین لطفا شاید من بد جور بهتون گفتم خواهش صبر کنید هی اون میرفتو
منم دنبالش میدوییدم

یه لحظه عصبی شدمو داد زدم

اه ه ه خوب اجازه بدین منم حرفمو بزدم

بدبخت جا خوردو وایستاد

ساکت بود

ببخشید اما ادمو وادرار میکنید

من که گفتم دوسی نه میخوام اشنا بشم برای امر خیر

نگاه کرد اما بعدش خندید و قهقهه زد



منم مات نگاش می‌کردم

چی شد به چی می‌خندید

یدفعه نگام کردو خندشو خورد

اقای محترم منو شما تازه وارد دانشگاه شدیم فک میکنید زمان قدیم الان تو این سن ازدواج
کنیم

عصبی شدم و ناراحت من کی گفتم تو این سن ازدواج کنیم اولش گفتم آشنا بشیم بعدش ازدواج
کنیم بعدشم من انقدر دارم که بتونم زنو بچمو سیر نگه دارم

عصبی شدم راهمو کشیدمو رفتم.

از پشت سر صدام زد

اقا اقا با شمام چند لحظه صبر کنید

وایستادم که اومد جلوم



اقا چند لحظه ببخشید من منظور بدی نداشتم بخدا فقط

فقط چی من وشما بچه ایم

اره خوب خیلی سنامون کم

خیله خوب ما چند وقتم صبر میکنیم

اصلا اولش اشنا بشیم بعدش پیش پیش بریم جلو.

دوباره شروع کرد به خندیدن وای خدا ترکیدم

این سری بد داغ کردم راهمو کشیدم تا برم که جلومو گرفت ببخشید حق با شماست اشتباه از من بود نمیخواستم ناراحتتون کنم شرمنده.

خیله خوب باش من فکرامو میکنم اما باید قول بدید که اگه نظرم منفی بود دیگه همو نمیبینیم

اولش دو دل بودم چون واقعا عاشقش شده بودم بخصوص چشاش اما گفتم باش قبوله.



خوشحال بودم از اینکه حداقل تونسته بودم کاری کنم که حداقل بهم فک کن.

بازم جای امیدی بود. شمارمو نوشتمو دادم بهش و گفتم منتظرشم

خداحافظی کردو رفت منم رفتم وسوارماشینم شدم که بابا برام خریده بود .

باید تمام تلاشمو میکردم تا چهار ترم دیگه درسمو تموم میکردم .

رفتم خونه کسی خونه نبود رامیاد که خارج بود منو مامان و بابا بودیم که اونام سر کار بودن

رفتم تو اتاقم یه دوش گرفتمو اومدم تا نهار یه خواب خودمو مهمون کردم.

ساعت ابود که مامان اومدو صدام کرد بلند شدم رفتم صورتمو اب زدمو رفتم پای سفره نهارمو که خوردم رفتم جلوی تلویزیون بابابا فیلم میدیدیم که مامانم اومد تا غروب با فیلمو درسو کتابو بیرون رفتن خودمو مشغول کرده بودم تا اینکه شامم خوردیمو نشستیم کناربابا داشتیم راجب شرکت باهم صحبت میکردیم که یکی پیام داد ناشناس بود باز کردم



سلام آقای ببخشید اسمتونو نمیدونم یامین راستین هستم من فکرامو کردم وامیدورام از من
دلگیر نشید

ینی وا رفتم اه لعنتی

ادامه پیامو نگاه کردم

من جوابم به این رابطه

م

وای قلبم داشت میومد تو دهنم اومدم پایینتر که دیدم نوشته

مثبت

پوف اه انقد از این لوس بازی بدم میاد میخواست منو سخته بده

اما خوشحال شدم خندیدم که مامان گفت



وا خدا بدور همه بچه دارن منم دوتا دارم یکی از یکی خلو چل تر اون که رفت

اینم از این دیوونه شده با خودش میخنده

خندم گرفت بابام خندید .

بلند شدمو رفتم داخل اتاق زنگ زدم بهش که قطع کرد

دوباره گرفتم که پیام داد پدرش هست نمیتونه حرف بزنه

پیام دادم ممنون که این فرصتو دادی بهم یامین جان

پیام داد بازش کردم بچه پرو چایی نخورده فامیل شدی؟

خندم گرفت پیام دادم نه خوب اما دوست دارم باهام راحت باشی الانم که قبول کردی

پیامی نداد که یه پیام بلند بالا نوشتمو دادم بهش



من رامیار اذین هستم یسال از شما بزرگترم و دانشجوی مهندسی صنایع ام پدرم شرکت داره
مادرمم دبیر و برادرم دارم که خارج اسمش رامیاد خودمم درسم که تموم بشه میرم پیش بابا برای
کار البته وعده شرکت بهم داده.

پیام داد ممنون منم یامین راستینم تک فرزند خانواده پدر منم شرکت تجاری داره مادرمم تو
شرکت بابام کار میکن مامانم عمران خونده اما پدرم دوباره ها ادامه تحصیل داد و الانم تو رشته
مامان درس خونده.

پیام دادم اوکی

خودت چی میخونی

منم زبان انگلیسی خیلی علاقه داشتم.

خوب پس خوبه

چطور مگه

هیچی همینجوری گفتم.



یکمی از خودمون گفتیم و بعدم یامین گفت فردا کلاس داره شبخوش

منم اذیتش نکردم.

روزهامون خوش بود ۲سال از دانشگاه من مونده بود و ۳سالیم از یامین هرروز بیشتر رفت و آمد کردیم تا اشنا بشیم باهم دوتایی میرفتیم بیرون و طعم خوشی رو کنار هم تجربه میکردیم و اینجوری بود که وابستگی بینمون و درنهایت عشق اتشینمون بوجود اومد.

یامین

امروز صبح که بیدار شدم رفتم پایین و باعرشیا صبحونه خوردم سر سفره بهم گفت که حاضر بشمو باهم بریم دنبال پدرش.

صبحونه خوردنم که تموم شد بلند شدمو به ثریا خانم گفتم سفره رو جمع کن خودمم رفتم طبقه بالا تا لباسمو بپوشم.



یه شلوار جین دمپای مشکی و یه مانتوی سفید کتی کوتاه و به شال سفید و مشکی سر کردم و یه کیف کوچیکم برداشتم که مخملی بود با کفشای اسپرتم رفتم پایین و به عرشیا گفتم حاضرم.

اومد جلو نگاهم کرد یه نگاه خاص یه نگاه که میشد فهمید انتهایش عشق تو چشمات فقط عشق که موج میزنه.

اومد جلو و روبه روم ایستاد لبخند زد و اومد جلوتر فاصلمون میلی متری شده بود فقط طعم گرم لباس بود که میتونستم حس کنم به خودم اومدم و سریع سرمو کشیدم عقب نگام کرد اما اینبار نگاهش تعجب بود دستشو کشید تو موهایش و اخماشو گره زد تو هم.

سرمو انداختم پایین

راه افتاد

عرشیا

و ایستاد چیه

بیخشد اما

برگشت سمتو نگام کرد یه نگاه عصبانی

اماچی

چیہ نمیتونی منو به جای عشقت بجای رامیارت قبول کنی

نمیتونی قبول کنی رامیار مرده

نمیتونی بفهمی من شوهرتم؟

بس تمومش کن یسال که زنی اما تا الان عقد کرده موندیم ونمیزاری بهت نزدیک شم

رفت بیرونو درو محکم کوبید

با صدای در از جام پریدم حق داشت اما من نمیتونستم حتی اگه بقول عرشیا رامیار مرده باش.

رامیار عشق اولو اخر من بود.

یکمی وایستادمو بعداز چند دقیقه رفتم بیرون و سوار شدم عرشیا تو ماشین نشسته بود بدون

هیچ حرفی راه افتاد.



رفت سمت بیمارستان امروز قرار بود بابامحمدو مرخص کنن.

تا بیمارستان هیچی نگفت.وقتی رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم داخل بابا حالش بهتر شده بودو اورده بودنش بخش.

رفتم تو اتاق لبخند داشتیم که کسی متوجه حالم نشه.

سلام بابا جون

برگشت سمتم سلام عزیزم

رفتم جلو صورتشو بوسیدم.

عرشیا رفت تا پول بیمارستانو حساب کن اما من اومدم بیرون و مامان هم موند توتا لباسای بابا رو بپوشون.

جلوی در بودم که مامان وبابا اومدن بیرون وعرشیا رسید.



دست بآبارو گرفت و بردتش بیرون منو مامانم پشت سرش راه میرفتیم بابا رو نشوند جلو منو
مامانم عقب نشستیم راه افتاد توی راه نمیدونم چی شد که یدفعه دلم گرفتو گفتم بابا محمد؟

برگشت سمتم جانم بابا جون

بابا من میخوام برم خانوادمو ببینم.

یدفعه عرشیا زد رو ترمز و برگشت سمتم چی گفتی؟

منم این سری کوتاه نیومدمو پرو شدم

همون که شنیدی

میخوام برم خانوادمو ببینم.

مگه اختیارت دست خودته نمیشه.

مگه من بچه ام که اختیار کارام دست تو باش همینم که گفتم من میخوام برم خانوادمو ببینم.



عصبی بود حسابی جوش آورد کلا اخلاقش برعکس رامیار بود گند وتند خو بود سر هر چیزی زود جوش میاورد.

پیاده شدو اومد طرف در من درو باز کرد و سرشو خم کرد تو نشنیدم چی گفتی؟

کوتاه نیومدم همینی که گفتم اومد خیز برداره طرفم که بابا داد زد

بسس

تمومش کن عرشیا

عرشیا به بابا نگاه کرد و گفت اخه بابا بار اولش نیست اصلا نمیدونه چه حرفی رو کی بزنه هر وقت که گیر میاره این قضیه رو میکش وسط.

خیله خوب ساکت باش بیا بشین راه بیفت یامین توام بزار به وقتش

وقتش کیه

عرشیا:هیچ وقت



نگاش کردم منظورش چی بود هیچوقت

ینی چی هیچوقت مگه میشه من تا اینجا اومدم ۵سال که خانوادمو ندیدم. اصلا نمیفهمم
منظورتون از اینکه نمیزارید خانوادمو ببینم چیه؟

بابا برگشت سمتم

ببین یامین جان خانوادتن که نمیخوان تو رو ببینن

ینی چی

منظورم اینکه اونا میترسن که پیدات کنن وقتی دستشون بهت برسه اینبار زندت نمیزارن
عرشیا بخاطر همون که نمیخواه تو خانوادتو ببینی.

والا اونکه نمیخواه تو رو از خانوادت جدا کن تو که تحمل کردی چند روزم روش.

دیگه چیزی نگفتم عرشیا درو بستورفت جلو نشست سرمو تکیه دادم به شیشه و گذاشتم اشکام
راه خودشونو به بیرون پیدا کنن.



میدونستم تو تمام این سالها داشتن یه چیزی رو از من پنهون میکردن اما چیرو نمیدونستم.

خسته بودم خیلی تا خونه هیچکسی حرف نمیزد تا رسیدیم و مامان درو باز کرد سریع دوییدم تو خونه و رفتم اتاقم افتادم رو تختمو گریه کردم دلم فقط تنگ بود برای خانوادهم برای روزای خوشی که با رامیار داشتم.

صدای در اومد عرشیا بود هر چقد در زد محلش ندادم.

انقد در زدو صدام زد که خسته شدو رفت.

نمیدونم کی بود که خوابم برد.

رامیاد

صبح از پیش رامیار رفتم تو اتاقم وسایل مورد نیازمو برداشتم تا اومدم بیرون رفتم سمت سالن که دیدم رامیار و ایان دارن باهم حرف میزنن و بعدم رفتم تو اتاق ایان منم دیگه کار داشتمو سریع رفتم سمت خونه

وقتی رسیدم پارک کردم و رفتم تو



سلام سلام من اومدم

مامان از اشپزخونه اومد بیرون سلام عزیزم خوبی

مرسی مامانجونم

چی شده اینموقع اومدی

کار داشتم چند لحظه بیاید بشینید

مامان اومدونشست رو مبل بابام از بالا میومد خیر باش رامیاد چی شده اینوقت روز خونه ای؟

سلام بابا جون کارتون دارم بخاطر همون اومدم.

بابا اومد کنار مامان رو مبل نشست

مامان:خوب میشنویم بگو مادر



راستش من بلد نیستم مقدمه چینی کنم اهل ابرو حیا داریم نیستم میرم سر اصل مطلب.

من دو سال پیش با خواهر ارسین دوستم آشنا شدم ازش خوشم اومد و بهش پیشنهاد دادم که باهم آشنا بشیم از نوع رفتار خانومانش خوشم اومدو خواستم که شریک زندگیم باش.

مامان به بابا نگاه کرد. بابا ساکت بود که یدفعه منفجر شدو خندید

پشت سرشم مامان

وا چتون شد مگه چی گفتم میخندید

بابا:اوه ما گفتیم چی میخوای بگی .

پس بالاخره سرت به سنگ خورده و عاشق شدی من همسن تو بودم رامیارو داشتم.

خندیدم وای بابا پس معتقدین دیرم شده



مامان خندید بابا چپ نگاه کرد

معصومه چقد این پرو

وای رامین جان اذیت نکن بچمو، باش حالا بگو بینم عروسم چه شکلیه اسمش چیه چند سالشه
خانوادش چیکارن

اووووو ماشاالله مامان جان امون بده عزیزم دونه دونه بپرس

اسمش ایماست خواهر ارسین دوستم دختر نجیبو قشنگیه.

از همه لحاظ زیباست خانوادشم خوبن و تو سطح مان.

پدرش استاد دانشگاه مادرشم خونه دار خودشم نقاشی خونده طراحی حرف نداره.

درکل همه چیزش خوبه

بابا:بله دیگه علف به دهن بزی باید شیرین بیاد که اومد



هیچی نگفتم این بابام همش بلده تیکه بار کن.

خوب حالا مادر کی همو ببینیم؟

کی کیرو ببینه؟

وا خوب ما عروسمونو دیگه

امروز ساعت ۴ خوبه؟

بابا: اوه اوه اینجور که این هوله فک کنم سال بعد نوه هامون بغلمون باشن

خندم گرفت نتونستم خودمو کنترل کنم پقی زدم زیر خنده که بابا چپ چپ نگام

نه میبینم خیلی خوشت اومد



نگاش کردم سعی کردم خندمو قورت بدم اما مگه امون میداد.

با هر حرف بابا بدتر خندم میگرفت.

با خنده های من بابام سرشو تکون میداد و لبخند میزد.

مامان: رامین اذیتش نکن خوب باش مادر ساعت چهار خوبه الانم بس دیگه پاشید بریم سر سفره نهارو بکشم بخوریم.

بلند شدو رفت منم سرمو انداخته بودم پایین که مثلا خجالت میکشم.

اما دیدم که بابا داره زیر زیرکی نگام میکن. بلند شد زد رو شونم بلند شو اقا داماد نهار حاضره که بری و بخوریش بلند شدم اروم در گوشم گفت تو منو یادجونیم میندازی.

خندیدم

ا پس شمام علف به دهننتون خوش اومده بود.

برگشت نگام کرد به به چه سوتی دادم

گردنمو گرفت ویه پس گردنی زد پشت گردنم.



بچه پرو به من میگی بز

بز دایت

مامان:وا به داداش من چیکار داری

وا تو که داداش نداری

نداشته باشم دلیل نمیشه که رابه را فحشش بدی.

خندیدیم و رفتیم سر میز دور هم نشستیمو غذامونو خوردیم.

بعد از غذا پاشدمو رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم رفتم یه دوش گرفتمو اومدم دراز کشیدم با
ایما تماس گرفتم .

بله رامی جونم

سلامت کو ضعیفه؟



اه رامی انقد نگو ضعیفه بدم میاد

باش باش اقا من تسلیم فقط جیغ جیغ نکن.

دلتم بخواد صدای نازمو بشنوی.

بله بله بر منکرش لعنت.

ایما جان

جانم

میگم که ساعت ۴ حاضر باش میام دنبالت تا بریم بیرون

کجا؟

راستش راجبت با مامانینا صحبت کردم ساعت ۴ میام دنبالت که بیایم خانوادم باهات آشنا شن



انگار خوشحال شد جیغ زد اخ جون راست میگی رامی

اره گلم من برم استراحت کنم ساعت ۴ میبینمت

باش عشقم خدافظ

قطع کردم دراز کشیدم رو تخت و خوابیدم.

وقتی بلند شدم ساعت سه و نیم بود سریع بلند شدم و رفتم صورتمو شستم حسابی تیپ زدم یه کتو شلوار مشکی پوشیدم با پیرهن سفید یه کفش ورنی پوشیدم. رفتم پایین مامان برگشت سمتم چشاش برق میزد زد به قفسه سینشو گفت

الهی مادر فدات بشه چی شدی

منم لبخند زدم مادر دیگه رفتم سمتشو بوسیدمش

مامان من برم دیرمیشه



برو سلامت

رفتم تو حیاط و سوار ماشین شدم

راه افتادم و رفتم خونه ایما.ینا.

زنگ زدم برداشت

اومدم اومدم

نذاشت حرف بزنمو قطع کرد خخ میگن خونه داماد خبری نیست خونه دختر عروسیه برا
ایماشده حالا چه هول.

در باز شد ایما اومد بیرون یه مانتوپاییزه جلو باز شیری تنش بود بایه نیم بوت ورنی مدل مردونه
یه شال بلند شیری و مشکی یه شلوار لوله مشکی اومدو سوار شد.

سلام رامی جونم



سلام عروسک نازم تیپ زدی کلک

بله دیگه پس چی فک کردی.

گونشو بوسیدم

لبخندزد.

راه افتادم

رامی استرس دارم

نگاش کردم چه استرسی

استرس دیگه

خندیدم وا خل شدی مگه دختر؟ چه استرسی اخه الان میریم و تو رو با خانوادم آشنا میکنم
میبینت میپسندن تو براهمیشه برا من میشی.



سرشو انداخت پایین

دستمو گذاشتم زیر چونش و گرفتم سمت خودم

نبینم خجالتتو

چیه مگه شک داری انتخاب میشی؟

نه اما

اما چی

هیچی خوب حق بده ادم استرس داشته باش

لبخند زدم به روش و دستشو اوردم بالاو یه بوسه زدم به دستش.

بقیه راه ساکت بودیم رسیدیم خونه و ماشینو بردم تو حیاط مامان و بابا اومدن جلو در.



پیاده شدیم یه لبخند رو لب هممون بود.

ایما اومد سمتو باهم رفتیم سمت خونه

سلام

مامان:سلام عزیزم

مامان اومد جلو وبا ایما روبوسی کرد

بابا:سلام دخترم خوش اومدی

ممنونم

رفتیم داخل و به ایما تعارف زدیم که بشین رو مبل منم کنارش نشستیم.

بابا هم نشست مامان رفت چایی بیاره



بعد از یه سکوت چند دقیقه ای مامان با سینی چایی اومدو تعارف کرد

خوب بریم سر اصل مطلب دخترم میدونم پسر منو معصومه به دلت نشسته چون توام به دل اون
نشستی ظاهرو باطن پسر من دیدی و میدونم که همه چیزشم میدونی.

کتمو در اوردم.

داغ کردم تو این هوا.

من موندم این ایما بخاطر تیپش چطور حاضر خودشو به سرما بده.

البته مانتوش پاییزه بود.

کلا تو فکر بودمو اصلا متوجه حرفایی که بین بابا و ایما ردو بدل میشد نمیشدم.

خوب اقا داماد دوساعت صداتون میزنیم به جمع برگردین تو هیپروت سیر نکنین.



خندیدم

من اینجام میشنوم

پسرم گفتنیارو گفتم توام قبلا گفتمی مام موافقیم اگه خدا بخواد مادرت زنگ بزنی به خانم رضانی
و اجازه اخر هفترو بگیره.

لبخندی از سر رضایت زدم

ایمام لبخند زد.

رامیاد جان میشه منو ببری یه ساعتی هست که اینجام دیگه کم کم بریم بهتره.

بلند شدمو ایمام بلند شد

ایما: خیلی از اشنایتون خوشحال شدم با مامان دست دادو راه افتادیم

توی راه رو کردم سمتش ایما دیدی همونی شد که باید میشد؟



منو تو حق هم بودیم مال هم بودیم.

لبخند زده

لپشو کشیدم خیلی دوستش داشتم.

رامیار

ساعت چهارونیم بود که راه افتادم که برم خونه حالم امروز اصلا خوش نبود نزدیک خونه بودم که سر کوچه ماشین رامیادو دیدم احساس کردم یه دختریم کنارش اما نتونستم ببینمش چون ماشین سریع پیچید.

رفتم خونه و ماشینو پارک کردم در هالو باز کردم.

بابا و مامان رومبل نشسته بودنو حرف میزدن

سلام



برگشتن سمتم سلام عزیزم خسته نباشی

ممنون بابا جون

سلام مادر خوش اومدی بیا برو لباساتو عوض کن برات چایی و میوه بیارم

چشم

رفتم سمت اتاقم لباسامو در اوردمو لباس راحتی تنم کردم

رفتم سمت کشوم یه یادگاری توش بود یه یادگاری از عشقم

رامیار جونی

جونم

پاشو بریم بیرون دور بزنیم



نه کار دارم

رامیار تو رو خدا حوصلم پوکید تو این شرکت من کارام تموم شده پاشو دیگه

نگاش کردم اشاره کردم به پامو زدم روش

لبخند به لب اومدو نشست رو پام

گوشو بوسیدم با اینکه بچه بودیم اما عاشق هم بودیم چند ماهی میشد که یامینو آورده بودم تو شرکت خودم و سه ترم مونده بود به اتمام دانشگاهش اما منم یه ترمم مونده بود که بابا برام شرکت زده بود .

چمو خم کارارو بابا یادم داده بود.

بلند شدمو دستشو گرفتم رفتیم بیرون گفت بریم پاساژ منم گوش دادمو دنبالش راه افتادم پشت ویتрина نگاه میکرد تا اینکه صدام کرد رامیار ببین این گردنبنده چه خوشگل

کوش

ایناهاش



نگاش کردم واقعا زیبا بود اسم خودم بود رامیار

رفتیم تو

بخشید اقا میشه اون زنجیرو پلاکشو بدین

بله

صاحب مغازه اون گردنبندو آورد

رامی قشنگه؟

اره عزیزم خیلی بزار زنم بشی خودم میندازمش دور گردنت

لبخند زد نخیر این هدیه من به تو

نه این گرون ولخرجی نکن بیا بریم میخواستم برم که دستمو کشید



اه رامی بچه نشو دیگه

نگاش کردم چشمک زد

خندیدم بهش

اقا ما همینو میبریم

نذاشت اول قیمتشو بیرسم بعدش

سریع پولشم حساب کرد

اومدیدم بیرون

وقتی یه مرد کنارت نباید حساب کنی

اه ول کن رامی رفتیم سمت ماشین جعبرو گرفت رو به روم و گفت روز عشق مبارک



جا خوردم روز عشق چه صیغه ایه؟

وا رامیار خوب ولنتاین دیگه روز عشق

اهان

خوبه مبارک

اه رامی پس هدیه من کوش

نخریدم

لباشو اویزون کرد

لباتو جمع کن خوشم نمیداد لوس بشی

تعجب کرد اخم کردو عین بچه ها قهر کرد



خم شدم بهش نگاه کردم که زیر چشمی نگام کرد

چیه

هیچی فقط خیلی بچه نازی میشی وقتی قهر میکنی

خندید با کیفش کوبید به کتفم بچه خودتی

هدیم کوش

به داشبرد اشاره کردم

چشاش برق داشتو هیجان داشبردو باز کردو جعبرو در آورد

یه خرسم کنارش بود برش داشتو سریع بازش کرد یدفعه جیغ زد

وایییی رامیار چه خوشگل



پریدو گونمو بوسید بر اش یه دسبند ظریف گرفته بودم وقتی میدونستم برا خودم بر اش جونمم میدادم.

راه افتادم

رامیار مادر بیا چایت از دهن افتاد

از فکر اومدم بیرون الان میام

رفتم پایین و نشستم کنار بابا.

بابا برگشت سمتمو لبخند زد چیه بابا جون خیلی شادین امروز

مامان هم اومد نشست معلومه خوب پسرم داره داماد میشه

ا بسلامتی برعکس جلوی در دیدمشون

زنشم دیدی؟ دیدی مادر چه خانمو ناز بود؟

نه متاسفانه ندیدمش تا من پیام پیچیدنو رفتن.

اشکال نداره برای اخر هفته قرار مدارامونو که گذاشتیم میبینیش.

اونکه بله صد البته من یه داداش که بیشتر ندارم سر خواستگاریش باید باشم نباشم که نمیشه.

الهی مادر به قربونت تا الان رامیاد بچم پاپیش نمیداشته بخاطر تو بوده اما الان دیگه وقتی مطمئن شده که توام راضی نیستی اون تنها باشه پا پیش گذاشته

بابا:معصومه جان نگران نباش انشالله یروزم خودش داماد میشه

انشالله

هه زیر لب گفتم داشتم میشدم نداشتن.

احساس کردم شنیدن چون مامان بلند شد ورفت بابام ناراحت بود.



قضیه این پرونده چیه؟

جا خوردم برگشتم سمتش بابا جون میشه یه مسئله ای رو باهاتون در میون بزارم؟ میدونستم رامیاد به بابا گفته.

اره حتما بگو

اینجا نه نمیخوام مامان بشنوه

بلند شد منم پشت سرش بلند شدم

معصومه منو رامیار تو اتاقیم کاری داشتی صدام بزن

باش رامین جان

رفتیم بالا تو اتاق بابا من نشستم رو تخت بابام نشست رو مبل کنار تخت

خوب بگو چی شده

بابا راستش چند وقتی بود یه نفر دنبالم بود

جا خورد ینی منظورت اینکه تعقیبت میکردن؟

بله سروان احمدی میگه تصادفم کار همون فردیه که افتاده دنبالم واونم یه دختره

یه دختر؟

بله مثل اینکه دوربین کنار اتاق من فیلمی که برداشته موقع تصادف برگشته سمت من اما چهرش اصلا زیاد مشخص نبود چون سریع برمیگرده و فرار میکن اما تنها سرنخمون همون رنگ شال صورتیش که چون رنگشم روشن بوده مشخص شده که دختره ما زمانی مطمئن شدیم که یه روز تو پارکینگ بودم یه نفر پشت ستون بود رفتم جلو که بهم حمله کرد تیپو وضعش پسرونه بود اما هیکلش نه.

ازاونطرفم یه پرونده چند روز بعد سرو کلش پیدا شد که هیچیش باهم جور نبود بینامو نشون ومشخصات اما مهر و امضا من زیرش هست.



شرکت ما تنها شرکتیه که پایین اسنادش مهر من هست اونم بخاطر قلبی که آقای برزگراز شرکتمون کرد مجبور به این کار شدیم الانم همه چیزو به سروان گفتم پیگیری میکنه تا اون طرفو پیدا کن.

بابا بد تو فکر بود

یه پوفی کرد دستشو کشید به صورتش ابروهاشو داد بالا والا چی بگم من که موندم.

بابا

جانم

رامیادو ایان میگن جاسوس تو بین خودمونه

ینی چی؟

ایان به میثم شک داره



میثم نه اصلا میثم خیلی اقااست

منم همینو گفتم اما بابا ایان از میثم یه چیزایی شنیده نمیدونم چی به چیه حتی تا مطمئنم نشدم
نمیخوام به سروان بگم که اگه بیگناه بود دوستیمون بهم بخوره.

خوب الان چی کنیم پس؟

نمیدونم فقط موندم که چرا یه دختر بخواد منو بکش

تو چرا موضوع تعقیبتو الان میگی؟

بخشید اخه اوایلش جدی نبود بعدم که نمیخواستم

نذاشت ادامه بدم اره میدونم نخواستی ما نگرانت بشیم اما ما پدر و مادرتیم

من نگرانتم پسرم مگه میشه غصتو نخورم

میدونم بابا اما الان باید بفکر چاره بود نه گلگی



پوففف چی بگم دستاشو گذاشت رو زانوهایش بلند شد.

رفت بیرون منم رفتم پشت سرش بیرون.

رفتیم پایینو ببارفت تو اشپز خونه پیش مامان رفتم سمت اشپز خونه که اب بخورم جلو در دیدم بابا مامانو از پشت بغل کرده و بوسه میزنه به سرش عقب گرد کردم تا متوجه من نشن رفتم بالا تو اتاقمو دراز کشیدم.

دکمه های پیرهنمو باز کردم یادم همیشه گرمایی بودم و توشرکت پنجره رو باز میذاشتم یامینم پامیشد میبست هی بحث میکردیم یاد اونروز افتادم خندم گرفت.

هی چقد خاطره بازی کنم تا کی .

چشمامو بستم اما خوابم نمیبرد.

سلاممم داماد اومد

خخخ صدای رامیاد بود چه خودشم تحویل میگیره داماد .



یدفعه دراتاقم باز شد.

به دادا مارو باش ما داماد شدیم تو خوابی؟

اولندش سلام دومندشم تو داماد شدی نه من

سومندش مبارکت باش

چهارمندش چرا واینستادی منم زنداداشمو ببینم

اووووه رامیار بیخی دادا کلافه شدیم

اومدو کنار تختم نشست منم بلندشدمو نشستم کنارش لبه تخت

زدبه کمرم دادا چی شده چرا پکری

نه نیستم

رامیار یه سؤال کنم؟



بکن اما اگه فک میکنی بخاطر شادی تو پکرم مدیونی

لبخند زد نه داداش

خوب

خوب چی؟

خوب بگو دیگه سئوالت چی بود.

داداش من به میثم شک دارم

ینی چی باز که این بحث مسخررو کشیدی وسط

اه رامیار چرا سریع جبهه میگیری بس کن تورو خدا من اصلا از این پسره خوشم نمیاد.

خوب نیاد چی کنم قید دوستمو بزنم



بین رامیار

نه تو گوش کن رامیاد من نمیذارم دیگه بیشتر از این به دوستم توهین کنی تمومش کن.

بلند شد که بره

تو قضیه پرونده رو به بابا گفتی؟

نگام کرد سرشو تکون دادورفت بیرون

اه اعصاب منو داغون میکن هی

بعد میگه چرا نمیای اینجا حداقل تو خراب شده خودم راحت بودم اینجا فقط جنگ اعصاب داریم.

دوباره خوابیدم رو تخت لعنت به این دنیا تا کی باید این دنیا رو تحمل کنیم زوری تا کی تن بدیم به خواسته خدا

پوففف چی کنم داغونم به خدا پيله کردم.



بلند شدمو لباسمو تنم کردم زدم از اتاقم بیرون معمولا لباسای تیره تن میکردم خیلی وقت بعد
یامین لباسای روشنمو تن نمیکنم یه شلوار پارچه ای مشکی ویه پیرهن توسی پوشیدم کتمو تنم
کردم.

رفتم بیرون

کجا رامیار

رامیار باتوام کجا میری

برگشتم سمتش

میرم بیرون بابا جان مشخص نیست؟

خوب میدونم و مشخص ومنم کور نیستم کجا میری

پوف میرم دور بزئم

نرو مادر هوا سرد سرما میخوری



نمیخورم درو بستمو رفتم بیرون.

رفتم سمت حیاط نم نم میبارید این سوز مشخص پشتش برف.

رفتم وسوار ماشینم شدم ریموت درو زدمو رفتم بیرون وسطای راه بودم که بارون گرفت برفپاک
کن ماشینو زدم تا بیرونو بتونم ببینم کنار یه پارک نگه داشتم پیاده شدمو زیر بارون قدم زدم.

رامی بدو بدو دیگه تنبل خان ببین چه خوبه هوا دستاشو باز کردو سرشو گرفت بالا رو به آسمون

یامین خانم موقع درسا سرما میخوری منم که نیستم بالا سرت مامانو باباتم میرن سر کار کی ازت
مراقبت کن

اه رامی ببین چه خوبه خم شدو کفشاشو در آورد

چی میکنی ۱۱۱ دختره خل کفشاتو بپوش ابرومونو بردی همه نگامون میکنن

خوب نگاه کنن چیه مگه دوست دارم پاهام خیس بشن به کسی ربط نداره

اهان منظورت اینه که به منم مربوط نیست

نه نه نه بخدا منظورم اون نبود.

رامی اه ول کن بیا دیگه.

کلمو تکون دادمو رفتم کنارش زیر بارون حرصم میگرفت وقتی خیس میشدم اما الان چی دارم
زیر همون بارون قدم میزنم اما یامین دیگه کنارم نیست اشک چشمام همینجوری با بارون
میچکید پایین.

رفتم پامو گذاشتم رو نیمکتو کفشامو دراوردم شروع کردم به قدم زدن.

مردم میدویدن بارون شدت گرفته بود دیگه کسی دیده نمیشد اما من همچنان قدم میزدم.

قدم زدن زیر بارون واقعا عالی بود حق با عشقم بود یه لذت دیگه داشت.

انقد موندم تا خیس خیس شدم کامل.

برگشتم سمت ماشینمو سوار شدم ماشینم خیس کردم.



روندم سمت خونه گوشیمو نگاه کردم موقع رفتن گذاشتم تو ماشین اووووه ۳۰میسکال داشتم
همشم مامان بود.

زنگ زدم.

سریع برداشت الو رامیار

جانم

تا صدامو شنید زد زیر گریه

مامانم چرا گریه میکنی مگه من بچه ام اخه انقد نگرانمی

اگه بچه نیستی پس چی هان چرا جواب نمیدی گوشیتو مگه اون موقع بزرگ بودی که رفتی خبر
داغون شدن تو آوردن اون موقع بزرگ بودی که رامیاد گفت تصادف کردی اخه من تا کی باید
از دستت بکشم هان؟

چیزی نگفتم حق داشت

رامیار



بله

زود بیا خونه

باش مامان

قطع کرد

پوف همینو کم داشتم بشم بچه ۵ساله زیر نظر خانواده

حرکت کردم سمت خونه اهنگی که عشقم خیلی دوستش داشتو گذاشتم.

من فقط عاشق اینم حرف قلبتو بدونم

الکی بگم جداشدیم تو بگی که نمیتونم

من فقط عاشق اینم که بگی از همه بیزاری

دوسه روز پیدام نشه تا ببینم چه حالی داری



من فقط عاشق اینم عمری از خدا بگیرم انقدر زنده بمونم تا بجای تو بمیرم.

من فقط عاشق اینم روزایی که باتو تنهام

کارو بار زندگیمو بزارم برای فردا

من فقط عاشق اینم وقتی از همه کلافم بشینم یه گوشه ی دنج موهای تورو ببافم

عاشق اون لحظه ام که پشت پنجره بشینم حواست به من نباش دزدکی تورو ببینم.

من فقط عاشق اینم عمری از خدا بگیرم انقدر زنده بمونم تا بجای تو بمیرم.

من فقط عاشق اینم عمری از خدا بگیرم

انقدر زنده بمونم تا بجای تو بمیرم.

اهنگ که تموم شد احساس کردم گونه هام خیسن دستمو کشیدم رو صورتم نمیدونم کی اشکام ریختن پایین.

خسته شدم رسیدم خونه پارک کردم رفتم توخونه.

در باز شد بابا با عصبانیت و ایستاده بود جلو در



سلام

کجا بودی

بابا مگه من بچه ام

بله که بچه ای تو پنجاه سالتم بشه بازم من پدر توام توهم بچه منی

الان چی کنم رفتم قدم بزدم

زیر بارون تو این هوای سرد

بله تو این بارون تو این هوای سرد مگه چی میشه برم قدم بزدم؟

اه مگه با بچه طرفین ولم کنید چی میخواید از جونم عقب گرد کردم رفتیم سمت ماشینم بابا اومد دنبال ما مامانم هی صدام میزد اما توجهی نکردم درو با ریموت باز کردم رفتم بیرون.

رفتم سمت خونه خودم پیام دادم به مامان که نگرانم نشو خونه خودم میدونم بابا قضیه رو حتما گفته به مامان در نبودنم و اینجوری مامانو بهم ریخته.



رسیدم تو پارکینگ کلیدو انداختمو رفتم داخل اتاق.

رفتم جلو در، و کلید انداختم رفتم داخل برقو روشن کردم

وایییییی اینجا چه خبره چرا اینجوریه وای خدای من

سریع اومدم بیرونو درو قفل کردم دویدم تو پارکینگ و سوار ماشین شدم رفتم سمت کوچه و شلوغی زنگ زدم به سروان احمدی

بله

الو سروان سلام رامیارم

سلام آقای اذین چی شده چرا نفس نفس میزنی؟

سروان من بعد چند روز اومدم خونم اما دیگه خبری از خونه نیست همه چیزو ریختن بهم موندم چی کنم منم سریع اومدم بیرون راستش ترسیدم برم تو.



خیله خوب کار خوبی کردی ادرس بده سریع نیرو اعزام میکنم خودمم میام همونجا بمون.

چشم ممنون یاد داشت کنید.....

قطع کردم پیاده نشدمو موندم تو ماشین موندم چی میخوان از جونم.

یربعی گذشت که دیدم یکی زد به شیشه ماشینم نگاه کردم سروان احمدی بود پیاده شدم

سلام آقای اذین

سلام جناب سروان خوبید؟

ممنونم شما چی انگار رنگتون پریده

نه خوبم ممنون.

خیله خوب نیروها رفتن داخل سوئیتتون بیاید ماهم بریم.



سوار ماشینم شدیمو رفتیم داخل کوچه نیروها درو شکسته بودنو رفته بودن تو.

ماهم رفتیم داخل که سروان به یه نفر احترام گذاشت

سلام آقای اذین من سرگرد مروت هستم

دستشو که دراز کرد جواب دادم سلام خوشبختم ممنون که اومدین

خواهش میکنم وظیفمون دستشو گذاشت پشتمو با اون یکی دستش اشاره کرد که برم رو مبل
باشینم رفتیمو دور هم نشستیم

خوب آقای اذین من تمام قضیه رو از سروان احمدی همکارم شنیدم واین دزدی مهر تایید براون
تعقیب است حالا یه لیست از لوازمتون بدید که کم شده ما پیگیری میکنیم

چشم ممنونم

بلند شدم رفتم سمت اتاقم همه جاها رو گشتم همه چیز سر جاش بود.

اومدم تو هالو اشپز خونه ام گشتم همه چیز بود

سرگرد مروت همه چیز هست چیزی کم نشده

چی مگه میشه پس طرف به نیت چیز دیگه اومده بوده و پیدا نکرده.

سروان گفت: مثلاً چی؟

نمیدونم شما چیز خاصی ندارین تو خونه

نه مثلاً چی اخه

تلفنم زنگ خورد ایان بود بله

سلام داداش چطوری

سلام مرسی تو چطوری گل پسر

خوبم داداش چخبیرا



هیچی دزد زده به کاهدون

ینی چی؟

هیچ بابا نمیدونم کی اومده دزدی تو خونم

جا خورد چییی؟

هیس بابا پرده گوشم کر شد

هیچی دزد زده به خونم

اهان الان میام

باش خدافظ

کی بود



برگشتم سمت سرگردایان

بله ایان عسگری دوست صمیمی برادرتون

بله

خیله خوب

اقای اذین شما چقد ایان رو میشناسین؟

نگاش کردم نمیدونم اما خوبه به چشمم اعتماد ندارم اما به ایان چرا

میدونید خیلیا از این اعتمادا سو استفاده میکننو خیانت میکنن؟

بله اما کار ایان نیست

مطمئنید؟



بله خیلی

تلفن خونه زنگ خورد

بخشید الان میام خدمتون

خواهش میکنم

رفتم سمت تلفن اما سرگرد حواسش بهم بود

بله رامیاد

سلام بچه شدی قهر کردی رفتی خونه خودت

نه چه ربطی داره تو که رفتی منم رفتم بیرون دیر اومدم تلفنم تو ماشین مونده بود جواب ندادم

مامان نگران شده بود با بابا بحثم شد اومدم الانم خونمو دزد زده



چییییی؟

هیس اه الان میفهمن

بابا:رامیاد چیه

هیچی رامیار میگه دزد زده به خورش

مامان:واییی خدا خاک بر سرم بچم کجاست چیزیش نشده باش

بلندشید منو ببرید اونجا

رامیاد گند زدی خیالت راحت شد؟

خوب نگم یقمو میگیرن

بعدم ما خانوادتیم مثل اینکها

خیله خوب کجایی که صدای مامان انقد واضح

کنارش نشستم

خیلی خلی بقران

باش باش الان میام بای

قطع کردم ابله

چی شد رامیار جان

هیچی مادرم نگرانم شده بود دارن میان

باش

رفتم پیش سروانو سرگرد



ده دقیقه گذشته بود که ایان اومد

سلام سلام خسته نباشید

سلام

سروان: سلام اقا ایان ممنون

سرگرد: سلام پس شما آقای عسگری هستید؟

بله چطور

هیچی همینجوری بنده سرگرد مروت هستم

خوشبختم

بنده هم جناب عسگری



ایان اومدو کنار من نشست خوبی داداش چخبرا چی شده

هیچی میبینی که خونه زندگیمو ریختن بهم

ینی کار کیه

نمیدونم تو تنها کسی بودی که خبر داشتی تعقیبم میکنن

اره

پس شما خبر داشتین؟

برگشتیم سمت جناب سرگرد

بله خبر داشتم

تا بحال گفته بودین بیان کلانتری و اطلاع بدن؟



بله خیلی اما گوش نداد و گفت توهم زده.

اهان خوبه چه دلیل قانع کننده ای.

نگاش کردم همون دقیقه صدای پا اومد برگشتیم سرباز جلو در بود که مامان اومد تو

رامیار مادر

مامان جان اینجام

مامان اومد تو گریه میکرد دستامو باز کردم اومد تو اغوشم عاشقش بودم همین یدونه برام مونده
تنها زن زندگی من.

بوسه ای زدم به سرش جانم عزیزم خوبم بس مادرم گریه نکن فدات شم ببین خوبم

نگام کرد اشکاشو پاک کردم

بابا اومد جلو بعدشم رامیاد

سرگرد و سروان اومدن جلو

سرگرد: سلام آقای اذین من سرگرد مروتتم خوشبختم از شنایتون

سلام جناب سرگرد ممنون منم رامین اذین پدر رامیارم خوشبختم

سرگرد چی شده

هیچی از خونه چیزی نزدن طرف دنبال چیز خاصی بود.

منظورتون چیه

والا به احتمال زیاد دنبال چیز خاصی بودن که فکر میکردن اینجاست

همه برگشتن سمتم



بابا: رامیار چی اوردی باخودت

هیچی

والا من چیزی ندارم تو خونه

موندم پس چی میخواست

خیله خوب ما پیگیری میکنیم جلو در خونتونم مامور میزاریم و پلمپ میکنیم خونرو.

ممنون

فقط وسایل مورد نیازتونو بردارین

چشم

راسی آقای اذین اون اتاق



اونجام رفته اما هیچی نتونسته بیره تو اون اتاق کسی حق ورود نداره

میشه پیرسم چرا

بله اون جا عکس عشقم هست منم نمیخوام کسی بره اون تو

اهان که اینطور اما ما برای کارمون مجبوریم بریم

باش ایراد نداره

ممنونم با اجازتون ممنونم خدافظ شما

خدانگهدار

سرگردو سروان رفتن منم رفتم داخل اتاقمو عکسای یامینو برداشتمو گذاشتم زیر تخت

رفتم بیرون و جعبه اوردم عکسارو گذاشتم داخلشو با خودم بردم تمام وسایل مورد نیازمو بردم.

رفتیم بیرون مامورا درو قفل کردن و رفتن بیرون وجلو در ایستادن.



ماه‌م رفتیم سمت ماشینم رامیادم با من اومد ایانم خدافظی کردو رفت مامانینام با ماشین
بابا اومدن

رسیدیم خونه و رفتیم داخل

رفتم سمت اتاقمو وسایلمو جابجا کردم رفتم دراز کشیدم کمر بندمو باز کردم بلند شدم لباسامو
از تنم در اوردم

ورفتم یه دوش گرفتمو اومدم دراز کشیدم

خوابم نمیبرد خم شدمو عکس یامینو از زیر تخت برداشتمو نگاه کردم

اشک چشم ریخت بوسه زدم به عکسش

عشقم نفسم عمرم کجایی چرا قبری نداری که من پیام داغ دلمو بریزم بیرون

چرا خدا مگه چی کرده بودم

سرم درد می‌کرد



وقتی تو بیمارستان بودم خانوادم پیدام کردن بعد یه هفته اما تا از بیمارستان مرخص شدم رفتم سمت خونه یامینینا اما پدرش گفت پیداش نکردن

نمیدونم جنازه عشقمو کجا خاک کردن

مامور پرونده اون موقع گفت همونجا حتما خاکش کردن

اما ته دلم یه چیزی هست یه نور یه امید

پوف عکسو گذاشتم زیر تختو دراز کشیدم.چشامو بستمو خوابیدم.

صبح که بیدار شدم یه کشو قوسی به خودم دادم بدنم بد کسل بود فک کنم سرماخوردم بلندشدمو نشستم این دستم شده برا ما مونس اصلا نمیتونم هیچ کاری کنم بلندشدمو حاضر شدم رفتم پایین مامانو بابا و رامیاد داشتن صبحونه میخوردن منم رفتمو سلام دادم ونشستم رو صندلی کسی متوجه لباسام نبودومامانم که انگار با بچه طرف بود برای من همش لقمه میگرفت این رامیاد خلم که از وقتی شنیده نظر مامانینا مثبت خل بازیش گرفته هی مسخره بازی درمیاره.

اره دیگه اون یکی یدونته همش به اون برس بخاطر همین دیگه اون گنده تر از من شده



خندم گرفته بود عین این بچه های دوساله همش یریز نق میزد.

بلند شدمو خدافظی کردم

بابا: کجا بسلامتی دوباره تا نکشنت دست برنمیداری

پدرجان من که نمیتونم تا آخر عمرم کنج این خونه بشینم کارو زندگی دارم بعدم دارم میرم
شرکت

میری شرکت که چی بشه ۵سال نبودی چی شد الانم روش

همون دیگه ۵سال نبودنم که اینجوری شده

بعدشم شاید مثل قاتلای یامین نتونستن اینام پیدا کنن من چی کنم باید تا آخر عمرم زندونی
شم؟

پوف بلند شد من که هرچی بگم تو کار خودتومیکنی باش حواست به خودت باش

باش ممنون خدافظ



مامان ورامی خدافظ من میرم

خدافظ مادر

داداش پیام امروز

میل خودت اگه خواستی بیا نخواستی کارداستی بمون.

رفتم سمت در و رفتم تو حیاطو سوار ماشینم شدم قبل استارت زدنم استرس گرفتم از بس
اتفاقای مختلف دیدم چشم میترس نکنه ماشینم دست کاری کرده باشن

استارتو زدمو روشن کردم راه افتادم.

توی راه بودم پشت چراغ قرمز اوففف صدتاییم بود حالا حالاها باید منتظر میموندم.

سرمو گذاشتم رو فرمون تایمای اخر بود سرمو بلند کردم برگشتم سمت راستم یه دختر و پسر تو
ماشین بودن پسره عصبی بودو داد میزد شیشش پایین بود و میگفت همین که من میگم حق
نداری بری



دختره مشخص نبود و دیده نمیشد صندلیشو خوابونده بود پشت پسره بود.

نمیدونم اهل فضولی نبودم اما همش حس میکردم یه چیزی تو ماشین که منو به این کار وادار میکن.

چراغ سبز شدو ماشین پسره با سرعت سرسام آوردی رفتو دور شد منم راه افتادم سمت شرکت

رسیدم و رفتم پارکینگ رفتم بالا شمس درو باز کرد رفتم سمت اتاقم.

ایان اومده بود

سلام داداش

سلام خوبی؟

ممنون داداش تو خوبی

اره بهترم چخبیرا



هیچی خبرا که پیش تو داداش

چه خبری من که هیچ خبری ندارم از دنیا بیخبرم میبینی که خونمو میزنن کمر بستن به قلم
پرونده درست کردن برام

اره داداش میدونم واقعا شوتی از دنیا

تعجب کردم برگشتم سمتش

یدفعه غش کرد از خنده

خودمم خندم گرفته بود بچه پرو

رفتم پشت میزم نشستمو به کارام رسیدگی کردم.

رامیاد



امروز چهارشنبه بود از صبح که بیدار شدم هی به مامان پيله کردم زنگ بزن برای آخر هفته
قرار بزاره بالاخره تونستم راضیش کنم پاشه هی میگفت الان شرایط رامیار بده بزار برای بعد

بلند شدو شماره خونه ایماینارو گرفت.

الو سلام منزل آقای رضانی

.....

خوب هستین خانم رضانی ؟

آذین هستم مادر رامیاد جان

.....

ممنون سلامت باشین همه خوبن سلام دارن خدمتون والا غرض از مزاحمت تماس گرفتم برای آخر
هفته یه قرار اشنایی بزاریم اگه میشه تا خانواده ها باهم اشنا بشنو اگه خدا خواست راجب این
دوتا جوونم حرفا زده بشه.

.....

بله ممنون متشکر سلام برسونید ممنونم خدا نگهدار.

.....

چی شد مامان

امون بده بزار قطع کنم

هیچی گفت فردا ساعت ۸ بریم خونشون خیالت تخت برا خودته.

خندیدم مامان پاشد رفت سمت اتاقش منم رفتم بالو لباس پوشیدمو رفتم بیرون زنگ زدم به

ایما و گفتم بیاد پایین میرم دنبالش بریم بیرون



نیم ساعت بعد رسیدم جلو در خونشون اونم منتظرم بود یه پالتو چرم مشکی با یه شال یشمی و شلوارمشکی و نیم بوت پاش بود هوا خیلی سوز داشتوسرد بود اول صبحی داشتیم یخ میزدیم

در باز شدو اومد نشست

سلام عشقم

سلام به روی ماهت عروس خانم

وا من که هنوز عروس نشدم

خخخ فردا میشی حالا بریم یه نشون بخریم که فردا کار حل شد برا من شی

برگشت سمتم چیی؟

تو چقد هولی رامیاد



خوب چی کنم اگه نشون میخریدم خوشت نمیومد چی میکردم.

هیچی پیش میدادی بعدم فردا قرار اشناییه نه چیز دیگه

وا من به این جیگری تا منو ببینن همون شب بله رو میدن.

خندید خیلی رو داری رامیاد

راه افتادم و رفتم سمت پاساژ

پیاده شدیمو رفتیم داخل با ایما همه جارو گشتیم اما اصلا به دلش نمیشست.

بالاخره تو پشت ویتترین یه تک نگین دیدو انتخابش کرد.

رفتیم تو

بخشید اقا اون نشون تک نگینتون میشه بیارین؟



بله

اوردو ایما کرد تو دستش به انگشتای کشیدش خیلی میومد

نگاه رامی چقد نازه بهم میاد

اره عزیزم خیلی نازه بهتم خیلی میاد

اقا این انگشتر چقد میشه؟

انگشتر و گرفتو کشید طرفای یه تومن میشه

کارتمو از جیبم دراوردمو رمزشو به پسره گفتم

اون طرفم نگاه کردم النگوهای نازی داشت

ایما بیا ببین کدومشو دوست داری



رامیاد بزار اول تکلیفمون مشخص بشه بعد برا عقد میایم دیگه

حالا بیا انتخاب کن دیگه

اه رامیاد گوش کن عزیزم بیا حالا

پوف باش

فروشنده جعبه انگشتر داد دستمو خدافظی کردیمو رفتیم .

رفتیم کافی شاپ و بعد خوردن یه ایسپک شکلاتی بلند شدیم رفتیم خونه اونو رسوندمو خودمم
رفتیم سمت شرکت

برای فردا دل تو دلم نبود

کارای شرکتو که انجام دادم رفتیم سمت خونه هوام تاریک شده بود یاد فردا افتادم که این موقع
خونه ایماینا هستیمو اگه خدا بخواد همه چیز حل میشه و سرنوشتمون مشخص.

رسیدم خونه و پیاده شدم سلام

بابا برگشت سمتم

سلام داماد گلی چطوری

خوبم بابا جون ممنون.

رفتم تو اتاقمو لباسامو دراوردم رفتم پایین و دور میز نشستیم رامیارم اومد.

به سلام خان داداش

سلام داداش خوبی؟

مرسی

راسی مامان باایما رفتیم بیرون و براش نشون خریدم



بسلامتی مادر انشالله خوشبخت بشین

بابا: زمان ما عروس و داماد همو شب تو خونشون میدیدن الان رفته نشونشم خودش انتخاب کرده

خخخخ

وا رامیار تو چرا میخندی

خوب راست میگه دیگه

وا حالا خوبه خودتم نسل الانی

خوب باش اما منو یامی....

بقیه حرفشو خوردو سرشو انداخت پایینو غذاشو خورد هممون بهم نگاه کردیم دوباره شروع شد
تو سکوت مشغول خوردن غذامون شدیم اما بغض رامیار تابلو بود که تو گلوش گیر کرده بود و
داشت خفش میکرد سریع غذاشو خوردو رفت بالا

مامان دوباره شروع کرد گریه کردن



مادرش بمیره نمیدونم تا کی این زندگی لعنتی ادامه داره.

بلندشدمو به مامان کمک کردم ظرفارو شستم و رفتم بیرون

رفتم بالا و دراز کشیدم و خوابیدم.

صبح زود بلندشدم رفتم شرکت و بعد ناهار سریع برگشتم خونه و رفتم یه دوش گرفتمو رفتم
ارایشگاه و دوباره اومدم خونه برای شب استرس داشتم زنگ زدم به ایما جواب نداد پیام داد و
گفت زنگ زن عشقم جواب نمیدم استرس دارم بیشتر میشه

خندم گرفته بود راست میگه چه لحظات حساسی از زندگی بود خدایی.

بلند شدمو تو اتاقم قدم زدم ساعت ۷ بود که مامان گفت حاضر بشیم تا بریم دست گلو شیرینی
بخریم ساعت ۸ شده.

حاضرشدم یه کتو شلوار مشکی با پیرهن سفید پوشیدم و یه کفش مشکی ورنی.

موهامو مدل خامه ای زده بود برام.



راه افتادیم رامیارم عین من تیپ زده بود .شده بودیم عین دوقلوها.

با این تفاوت که رنگ چشمای رامیار سبز بودو من مشکی.

رفتیم بابا نشست پشت فرمون ومامانم کنارش ماهم پشت

رفتیم اول شیرینی فروشی وبعدشم گل فروشی گل های رز قرمز خریده بودم ایما عاشق رز قرمز بود راه افتادیم رامیار پکر بود اما بروش نمیآورد .

کسی حرفی نمیزد رسیدیمو در زدیم در باز شدو رفتیم داخل همه وایستاده بودن رامیار گفت ما بریم اونم ماشینو میبره پارک کن تا مزاحم همسایه ها نباش بعدشم میاد.

ایما

برای شب حسابی استرس داشتم البته برای تمام شدن کارم

وقتی رامیاد زنگ زد قطع کردم و پیام دادم زنگ نزنه استرس دارم بیشتر میشه



برای شب یه کتو شلوار کرم پوشیدم.

صدای زنگ در بود اومدن همگی جلوی در و ایستاده بودیم که پدر و مادر رامیاد و بعدم خودش
اومدن تو همه رفتن نشستن رو مبل موقع اومدن رامیاد گلارو گرفت سمتو کنار لبخندش
چشمک زد خندیدم رفتم سمت اشپز خونه و گلارو گذاشتم تو گلدون

رامیار اومد استرسم شدت گرفت

رفتم بیرون نشسته بود رو مبل و پشتش به من بود بدنم میلرزید

رفتم جلو و پشت بهش ایستادم

سلام خوش اومدین

رامیار



رفتم ماشینو پارک کردم و برگشتم سمت خونه رفتم داخلو درو بستم خانواده آقای رضائی جلوی
در ایستاده بودن سلام کردم و رفتم نشستم

سلام خوش اومدین

با صدای ایما برگشتم سمت عقب اما چیزی که دیدم باور کردنی نبود.

دهنم خشک شده بود صدام بزور در میومد اروم پاشدم

همه بخصوص رامیاد با تعجب به عکس العمل من نگاه میکردن.

ی...یا...می...ن

رامیاد گفت

چییییی؟

یامین؟



خشک بودم ینی چی ینی برادر من عاشق عشق گمشده من بود؟

ایما هم تعجب کرده بود خشک شده بود داشت نگاه میکرد چی میگگی؟

یامین منم رامیار منو یادت نیست؟

همه نگاه میکردن

اقای رضانی گفت: رامیار جان چی میگگی ایما دختر من یامین کیه

اشکم در اومده بود داغون بودم داغونتر شدم عشقم منو نمیشناخت مگه میشد اون همه عشقو فراموش کرد؟ مگه میشد این همه سال زنده بوده باشه و عشق برادرم شده باش؟ پس مرگ یامین؟

برگشتم سمت رامیاد

رامی این ایما نیست این یامین عشق من نگاه کن به چشمای عسلیش یادت چقد داد میزدم

چشاش عسلی بود



رامیاد بدبخت مات نگام میکرد

رفتم سمتش و بازو هاشو گرفتم یامین تو رو خدا بگو بگو که چقد همو دوست داشتیم لعنتی د
حرف بزن دیگه

بد بخت ایمام فقط گیج سرشو تکون میداد

بس بس کن رامیار مگه هر کسی چشاش عسلی شد یامین توه

برگشتم سمت بابا

اما بابا

اما و اگر نداره بهتر تمومش کنی

من میتونم ثابت کنم عکسای یامینو اوردم خونه میتونید برید نگاهش کنید



ارسین پرید وسط

چی میگی رامیار ایما خواهر من و عشق رامیاد

نه

پدر ایما: بشین جوون اروم باش

مادر ایما: نه رضا

چرا سارا باید یه چیزایی مشخص بشه

رضا

هیسیسی

نشستم ایمام اومد کنار رامیاد نشست



داغ کردم اساسی وقتی عشقتو کنار برادرت ببینی این همه سال من زجر میکشیدمو اون کنار
برادرم خوش بوده؟

پس کی رو کشتن؟ صدای جیغ کی بود؟

چرا ولم کرد؟ ینی همش نقشه خودش بود؟ عاشق داداشم بوده؟ اونکه رامیادو ندیده بود؟

اه داشتم دیوونه میشدم

رضا: چندسال بود ازدواج کرده بودیم بچه دار نمیشدیم اما با هزار دوا و دکتر خدا بهمون یه پسر
داد اسمشو گذاشتیم ارسین اما سارا دلش دختر خیلی میخواست عاشق این بود بچش دختر باش
اما نمیشد چون سارا نمیتونست دیگه بچه دار بشه ارسینم بزور دکتر و دواها مونده بود .

یروز رفتیم بیرون ارسین خونه خواهر سارا بود رفتم توی راه برای ارسین شکلات خریدمو سریع
رفتیم دنبالش برگشتیم خونه جلوی در یه کریر بچه بود رفتم سمتش یه دختر چشم عسلی یکی
دو ساله توش بود برش داشتم اومدم سمت سارا و بچرو بهش نشون دادم همون لحظه سفت بچرو
بغل کرد

رفتمو دور و رو نگاه کردم اما خبری از کسی نبود



سارا بچه ها رو برد تو داخل کریر یه نامه گذاشته بودن

سلام من مادر این بچه ام همسر مرده و پولی ندارم اگه میشه در حقم برادری کنو بچمو بزرگ کن میدونم زنت عاشق بچه است دخترم دو سالش هر چی خودت خواستی صداس کن ممنون خدانگهدار.

سارا تا نامرو دید شروع کرد گریه کردن

گفتم بهتر بچرو ببریم کلانتری و تحویل بدیم

اما سارا قانع نشد گفت اگه خانوادشو پیدا نکنن تحویل بهزیستی میدنش من بچه دوست دارم خودم نگهش میدارم التماس کرد

اولش قانع نشدم شب بچه پیش ما موند سارا خیلی دوستش داشت و از خودش جداس نمیکرد میترسیدم باعث بشه ارسینم فراموش کن اما اینجور نشد و ارسینم با بچه سر گرم بود سارا بخاطر بچه ها قید کارشو زد و منم زندگیم خوش شد بچه رو نبردم تحویل بدمو خودم بزرگش کردم



ایما از بس گریه کرده بود نفسش بالا نمیومد رامیاد و ارسین سعی داشتن ارومش کنن اما اروم
نمیشد

یدفعه از حال رفت

تشنج بدی تو خونه بوجود اومده بود

زنگ زدن اورژانس و ایما رو با خودشون بردن. رامیاد و سارا خانمم رفتن تا زمانی که اورژانس بیاد
سارا خانم فقط گریه میکردو سر اقا رضا داد میزد.

ارسینو پدرشم با ماشین خودشون رفتن ماهم برگشتیم خونه.

توی راه بابا هیچی نمیگفت اما تا رسیدیم شروع کرد به دادو هوار

رامیار امیدوارم بخاطر گندی که زدی توضیحی داشته باشی

چی بگم

پدرو مادر یامینو ندیده بودی



چرا پدرشو دیدم

خوب اقا رضا بود

نه

پس چرا این بساطو درست کردی

رفتم سمت اتاقم باید دیگه همه چیز مشخص میشد

راست میگفت بابا، پدر یامین اقا محمود بود اما اقا رضا گفت از دو سالگی پیداش کردن اه اگه از حال نرفته بود مشخص میشد کوبیدم به میز

در حال با صدای بدی باز شد رامیار بیا بیرون بیا کار خودتو کردی خیالت راحت شد از اولشم دوست نداشتی من خوش باشم کنار عشقم اره

رفتم بیرون



خفه شو احمق

رامیاد عصبی بود اما من بیشتر داغ کرده بودم

من خر چشم ندارم خوشیتو ببینم؟

خیلی احمقی

رفتم داخل اتاقو عکس یامینو اوردم بیرون از زیر تختو رفتم بالای پله ها ایستادم

عکسو بر گردوندم همه مات نگام میکردن

این همون عکسیه که تو اتاقم بود و کسی حق نداشت نگاهش کن این یامین من عشق من عشق تو شده حالا.

خوب نگاهش کن مگه میشه دو تا ادم شبیه هم باشن اینو ببین شبیه عشق تو نیست؟

چیه نکنه میخوای بگی عکس عشقتو دزدیم؟ میتونی بری از سرگرد که وارد اتاقم شده بپرسی این عکسو اونشب تو اتاقم دیده یانه؟



رامیاد داد زد

از کجا معلوم

چی از کجا معلم غیر اینه مگه قبل عاشق شدن عشق منو کشتنو من میگفتم چشاش عسلیه

غیراز اینه رامیاد؟

هیچی نگفتو دستشو کرد لای موهاش

مونده بودیم چی به چیه

زنگ زدم به سروان احمدی

الو

سلام جناب سروان

سلام آقای اذین خوب هستین؟

ممنون جناب سروان کجا میشه همو ببینیم

الان رامیار جان؟

بله فوریه نمیشه پشت خط بگم

راجب پروندست؟

نه یامین زندست

چییی

باید بینمتون کجا پیام؟

خیله خوب میام دنبالت ادرس خونتونو دارم تو پروندت هست میام تا بریم خونه سرگرد



باش ممنون خدافظ

خدانگهدار

قطع کردم

ده دقیقه بعد موبایلم زنگ خورد سروان بود رفتم سریع پایین

بله اومدم و قطع کردم

بابا: دوباره کجا؟

میرم پیش سروان و باهم بریم پیش سرگرد

بلند شد منم میام

پدر من کجا میای



باید بدونم تو این خراب شده چخبره

نه بالا من میرم شما بمون پیش مامان

پوف

رفتم و رامیادم پشتم اومد

رفتیم جلو در و سمت ماشین سروان سلام

سلام بریم؟

بله راه بیفتین

سلام

به به اقا رامیاد خوبی؟



ممنون

راه افتاد سمت خونه سرگرد

خوب بگو بینم قضیه چیه

نریم پیش سرگرد و یدفعه بگم؟

باش هر جور مایلی

سریع رسیدیمو پیاده شدیم

رفتیم تو یه خونه ویلایی

سرگرد اومد برا استقبال

سلام



سلام خوش اومدین بفرمایید داخل

همه رفتیم تو ونشستیم رو مبل خانم سرگرد مرجان خانم برامون چایی آورد

خوب میشنوم

کل قضیه خواستگاری رو تعریف کردم

بد بخت سرگرد و سروان نگاه میکردن

چی مگه میشه اگه زنده بود چطور تورو ول کرده اگه ول کردنش از رو قصد بود چرا رفته سمت برادرت اگه نه چرا تورو ول کرده چرا پدرش میگه پیداش کردن؟

اگه میخواست دروغ بگه چرا همچین دروغی گفت؟

پس شمام عین منید کلی سؤال دارید تو ذهنتون

وای موضوع داره پیچیده میشه



خانم رضانی الان حالشون چطوره کجان؟

بیمارستان و بهتره اما حالش نمیدونم الان چطور شده باش

خیله خوب بهتر فردا بریم برای دیدنشون

بلندشدیم که بیایم دیروقت بود

اما سرگرد گفتم

رامیار جان

بله

ادرسی از منزل یامین نداری؟

چرا پدرشم دیدم



خوب پس وقتی دیده بودی چرا به ایما گفتی یامین؟

سرگرد من تا چهرشو دیدم تعجب کردم مگه میشه دونفر انقد مشابه هم باشن

نمیدونم بهتر فردا یه سرم به خونه پدر یامین بریم و موضوع رو جويا بشیم تنها کسی که میدون
موضوع چیه پدر یامین

بلند شدیمو خدافظی کردیم با سرگردو رفتیم.

سروان مارو رسوندو خودش رفت

بابا و مامان همچنان نشسته بودن

تا رفتیم داخل بابا و مامان برگشتن سمتمون

بابا:چی شد



هیچی بابا چرا نخوابیدین؟

مگه خواب به چشممون میاد وقتی اینجوریه اوضاع

الان سرگرد چی گفت؟

هیچی گفت فردا بریم دیدن ایما و پدر یامین

باش

بلندشید برید بخوابید با بیدار نشستن که کاری پیش نمیره

رامیاد توام به ارسین زنگ بزن ببین حال ایما چطوره؟

باش

رفتم سمت اتاقم و با همون لباسا دراز کشیدمو خوابیدم.



هی غلت میخوردم خوابم نمیبرد.

فکرم رفت سمت موضوع چطوری ایما میتونست یامین باشه در صورتی که از دوسالگی پدرش اقا
رضابود؟

نکنه با نقشه با من دوست شده بود نکنه مردنشم نقشه بوده باش؟ نکنه پدر و مادرش قلبی باشن؟

اه اه اه اه اه

لعنتی مگه اون همه عشق میشه دروغ باش پاشدم نشستم سرم درد میکرد

دست دراز کردم و گردنبندی که یامین بهم داده بود و برداشتم از رو میز

یامین نکن

ا صبر کن الان تموم میشه

یامین جان من اهل زنجیر انداختن نیستم

رامی از دلت میاد ببین چه نازه من برات خریدمش

تو کی منی؟

وا خوب معلوم عشقت

برگشتم سمتش من کی توام

لبخند زد بگم پرو میشی

بگو دیگه من کی توام

تو دوست پسر منی

همین؟

اره مگه قرار غیر این باش؟

برگشتم

رامی ناراحت شدی

نه

چرا مشخص ناراحتی

نه نشدم

رامی جونم؟

.....



عشق من کیه؟

خندیدم

از ته دلت گفتمی

چیرو

که عشقتم؟

خندیدم از ته ته ته دلم بود

برگشتمو سریع بازو هاشو گرفتم نشوندمش بغلم خودشو جمع کرد

بچه پرو پس چرا میگی من فقط دوستتم؟

دوست دارم عشقمو اذیت کنم فضولی؟

یه گاز از صورتش گرفتم

برگشت سمتو نگاهش خیره موند تو چشمام

کم کم رفتم جلو پیشونیمو گذاشتم رو پیشونیش.

لبخند زدم بهش اروم دستشو اوردم بالا و یه بوسه کاشتم رو دستش.

مگه اینکه با یاد خاطراتم لبخند بشین رو لبام.

دراز کشیدمو گردنبنندو گذاشتم رو قفسه سینم.چشمامو بستمو به خواب رفتم.

رامیار جان

رامیار مامان جون پاشو سروان پایین منتظرت پاشو



چشامو باز کردم و سریع بلند شدم ساعتو نگاه کردم اخ اخ ساعت ۹ مامان چرا زودتر بیدارم
نکردین

مادرم نگفته بودی که

بلندشدمو رفتم دستو صورتو شستمو اومدم بیرون سریع حاضر شدمو بدون خوردن صبحونه
رفتم بیرون.

سروان تو ماشین بود امروز اولین روز زمستونی بود و هوا خیلی خیلی سرد بود غلط نکنم برف
بباره.

رفتمو سوارشدم

سلام

سلام آقای خواب الو

بخشید دیر وقت بود که خوابم برد

باش میدونم سر این قضایا حسابی مغزت درگیر.

اره خیلی

راه افتاد

واقعا نمیدونم چرا این قضیه ها انقد بهم پیچیده موندم خدایی.

ایراد نداره انشالله به زودی همه معماها مشخص میشه

خدا کن

توی راه راهنما زدو زد کنار در پشت باز شدو سرگرد نشست

اخ ببخشید سرگرد من جلو نشستم فک نمیکردم سروان بیان دنبالتون

سلام نه ایرادی نداره راحت باش



خوب چخبرا

چقدم امروز سوز داره فک کنم برف بباره

بله خیلی امروز سرد

خوب اول کجا برم سرگرد

ادرس خونه یامین کجاست بریم اول اون قضیه رو مشخص کنیم بعد

باش

خوب ادرس کجاست؟

برو جردن سروان جان

باش



راه افتاد سمت جردن ادرسو دادمو بعد چهل دقیقه رسیدیم.

پیاده شدیم و زنگو زدم چند باری زنگ زدم اما کسی نبود انگار

یه آقای اومد از اپارتمان روبه روی بیرون

بخشید اقا

بله

سلام

سلام بفرمایین

آقای راستین نیستن؟ خبرندارین؟



راستش نه والا اما از نوه آقای مرادی میتونید پرسین اون خدا بیامر ز یاد با آقای راستین رفیق بودن و رفت امد داشتن.

بله ممنون طبقه چندمو بزئم؟

دوم

ممنونم لطف کردین

خواهش میکنم

رفت

رفتم سمت درو زنگ طبق دومو زدم.

کیه



سلام ببخشید میشه چند لحظه تشریف بیارین پایین؟

شما؟

من از اشناهای آقای راستین هستم زنگ میزنم جواب نمیدن

بله الان میام پایین

ممنون

اف افو گذاشتو بعد چند دقیقه در باز برگشتم سمت در

سلام من

اومدم خودمو معرفی کنم سروان نداشت

سلام احمدی هستم آقای راستین نیستن؟



سلام نخیر متاسفانه اونا رفتن مسافرت خانمشون زیاد حال مساعدی نداشتن دکتر گفتن بهتر
برن یه مسافرت مثله اینکه چندروز پیش رفتن

بله ممنون لطف کردین

خواهش میکنم خدانگهدار

خداحافظ

با سروان رفتیم سمت ماشینو موقع سوار شدن گفتم.

سروان؟

بله

چرا نداشتی خودمو معرفی کنم یا چرا نپرسیدی کجا رفتن؟

فقط یه لبخند زد



سرگرد:خوب چی شد؟

هیچی رفتن مسافرت البته اینجور که میگن خدا کن مسافرت باش نه رفتن چندساله.

دیگه کسی چیزی نگفتو رفتیم بیمارستان.

رسیدیم پیاده شدیم رفتیم سمت پذیرش

سلام ببخشید اتاق خانم رضانی ایما رضانی

سلام مرخص شدن

ممنون

اینم از این

باید اول زنگ میزدیم به رامیادو خبر میگرفتیم بعدش.

بریم خنوشون

باش

ادرسو گفتمو رفتیم سمت خنوشون

رسیدیم زنگ زدم

بله

سلام اذین هستم

در باز شد

رفتیم داخل ارسین اومد جلو در بازم که شما اومدین چیه مگه تمام نشد کارتون میخواستین گند
بزنیید به زندگی خواهرم که زدین چی میگیین دیگه

چی میگی ارسین ایما کجاست؟



سارا: کیه ارسین

هیچی مادر شما برین داخل

اومد بیرون تا منو دید عصبی شد واومد جلو چیه اومدی دوباره چه گندی بزنی مگه دیشب همه چی لو رفت خیالت راحت نشد همینو مگه نمیخواستی دیگه الان چی میخوای هان؟

چی میگی دیگه

احمدی: خانم رضانی عقب وایستین اجازه بدین توضیح میدم

شما کی باشی حتما توام

سروان کارتشو دراوردو نداشت ادامه بده سروان احمدی از اداره آگاهی

جاخورد چییی

رفتی مامور اوردی یه چیزم انگار بدهکار شدیم بهشون



ارسین داغ کرد

چی میخواید چی کارمون دارید

اقا ساکت باشید و ابرو ریزی نکنید ما با خانم ایما رضانی کار داریم و شما هم موظفید با ما همکاری کنید حالام راهنمایید کنید مارو.

چیزی نگفتو با دستش به داخل اشاره کرد بفرمایین

رفتیم داخل

از پله ها رفتیم بالو در اتاقو زدیم

بفرمایید

رفتیم تو

ایما تا منو دید پاشد و نشست

نمیدونم چرا با دیدن من رنگش میپره

سلام سروان احمدی هستم از اداره آگاهی

س... لام

بفر مایید

تابلو بود ترسیده انگار چیزی رو پنهون میکن

سلام ایما

سلام سرشو انداخت پایین

بخشید نمیخواستم دیشب بهترین شبت بهم بخوره شرمنده

نه ایراد نداره بفر مایید



نشستم رو صندلی و سروانم نشست کنار تختش

خوب خانم رضانی آقای اذین ادعا کردن شما عشق سابقشونید چیزی برای گفتن دارین؟

والا چی بگم اقا رامیار مثل اینکه تو توهماتشون سیر میکنن من تا بحال ایشونو ندیدم چطوری
عشق ایشون بودم؟

اما عکسی که من داخل اتاقشون دیدم خودشمايید

جا خورد

چییی

عکس من؟

بله عکس شما

نگام کرد اما اخه من نمیدونم چطور ممکن



ینی شما اقا رامیارو تا بحال ندیدین؟

نه بخدا

خوب با رامیاد چطور اشناشدین؟

منو رامیاد از طریق برادرم اشنا شدیم یروز منو با برادرم دیدو پیشنهاد دادباهم دوست شدیم
فقط همین

اهان بله

باش پس ما مزاحمتون نمیشیم ممنون که وقتتونو دادین

سروان پاشدمنم به تبعیت از سروان پاشدم موندم این چرا هیچی نمیپرسه؟

رفتیم بیرون و از ارسینو مادرشم خدافظی کردیم



وقت رفتن ارسین داد زد برو به رامیادم بگو دیگه حق نداره نزدیک ایما بشه خودتم برو به درک
دیگه نبینمت والا

والاچی؟

هان چی شد پیش من علنن داری تهدید میکنی؟

سروان برگشتو رفت منم رفتم پشتش بیرون

چه خانواده بی فرهنگی بودن رامیار

چی بگم والا

رفتیمو نشستیم تو ماشین

خوب چی شد

سرگرد چرا نمیايد پایین شما؟



خوب دیگه من نباید اینجا باشم اما هستم و نظارت میکنم فعلا نیازی به من نیست منم به موقعش میام.

من که سر در نمیارم شما که نمیای پایین سروانم که نه میزاره پرسیم خانواده یامین کجا رفتن مسافرت. و نه سؤال درست و درمون میپرسه.

نبایدم در بیاری رامیار جان الان تا همین حد کافیه کارو بسپار به ما نگران نباش.
سرمو تکون دادم به معنی باش

سروان راه افتاد.

رسیدیم کلانتری سرگرد پیاده شد رامیار پیاده شو

پیاده شدم چیزی شده؟

دستشو گذاشت پشتم نه بیا کارت دارم

سروان احمدی رفت.



ماهم رفتیم داخل همه به سرگرد احترام میذاشتن.

رفتیم داخل اتاق عقب و ایستاد و به من تعارف زد بفرمایید

رفتم داخل خودشم پشت سرم اومد تو.

بشین

نشستم رو مبل

خوب ببین رامیار جان

ایما میگه تورو نمیشناس و عشق سابقش نیستی اما تو وعکس داخل اتاقت میگی که اون عشقت
یامین.

تو و یامین چندسال پیش آشنا شدین؟ نه سال پیش

۵سالیم هست که یامین نیست طی این ۵سال چند سالشوايما و رامیاد آشنا شدن باهم؟

گفت ۲ ساله میخوادش.

خوب

پس ایما عشق تو نیست

چییی؟

پس کیه

اینا دوتان

ینی چی دوتان؟

ینی دوتا دوقلوان

نه

اره



نه نه یامین گفت تک فرزند

خوب باش شاید از خواهر دوقلوش اطلاعی نداشته

ینی چی

ببین اقا رضا گفته که ایما رو با نامه تو کوچه جلو در خورش پیدا کرده و ایما ۲ساله بود خوب یامینم
۲ساله بود پس از چیزی خبر نداره

تو و یامین کجا آشنا شدین؟ دانشگاه

اما خانوادش چی

هیچی بهش نگفتن اونا وضعیت خوبی نداشتن ایما رو گذاشتن سر راه و یامین مونده

اخه وضعیتشون خوبه که



میدونم اما اونا ایما رو تو دوسالگی سر راه گذاشتن ومیتونن تا الان بهترین زندگی رو داشته باشن.نمیشه؟

چرا

آباریکلا پسر چیز فهم.

واقعا حل این معما دشواره

راسی راجب پرونده، میثم همچنان میاد سر کار

بله

رابطتون چطوره؟

خیلی خوبه چطورمگه

همینجوری



مخم هنگ بود بلندشدم

خوب سرگرد امری نیست؟

نه میتونی بری ممنون بابت همکاریت

خواهش میکنم من باید تشکر کنم بابت زحماتتون

خواهش میکنم

راسی یروز میام که کل قضیه یامینو گذشتتونو بشنوم فعلا درگیر پرونده و ایما شدیم

باش حتما خدانگهدار

خداحافظ

رفتم بیرون



و اژانس گرفتم رفتم شرکت.

تو ماشین نشستمو سرمو گذاشتم رو شیشه وچشمامو بستم یربعی گذشت

آقا؟

چشمامو باز کردم پولشو حساب کردم و پریدم پایین.

رفتم سمت شرکتو از اسانسور استفاده کردم اوا اسانسور چرا رفت دوباره پایین اهه اه.

دوباره دکمرو زدم اما بازم رفت پارکینگ.

دربازشد میثم اومد داخل عصبی بود انگار

سلام اقا میثم به خودش اومد ا داداش تو اینجایی سلام

خوبی چیزی شده

نه نه خوبم تو چطوری



منم خوبم خداروشکر

اهان

پیام اومد تو گوشیش برداشتی بازش کردنمیدونم فضولیم گل کرد یکم عقبگرد کردم تا بلکم
بتونم ببینم رفتاراش به تازگی غیر عادی شده بود.

حواسش نبود رو پام وایستادمو سرمو کشیدم بالا

غرق گوشی شده بود

دیدم

فرهاد خفه شو چی میخوای از جونم؟

فرهاد؟

فرهاد کیه؟



منظورش کی بود؟

چرا به میثم پیام داده؟

صاف شدم میثم برگشت عقب کلمو انداختم پایین و خودمو زدم به علی چپ.

در باز شدو رفتیم بیرون درو باز کردم رفتیم داخل اون رفت داخل اتاقش منم رفتم بد جوشی بود وداغ.

رفتم داخل اتاقمو رو صندلی نشستم کم تو مغزم معما بود این فرهادم اضافه شد.

زنگ زدم به سروان

بله

سلام سروان احمدی



به به سلام رامیار جان خوبی؟

ممنون شما خوبین؟

ممنونم جانم

راستش اگه میشه شماره سرگردو میخواستم

بله حتمااا چیزی شده؟

نه نه نگران نباشین چیزی نیست فقط یه کاری با سرگرد دارم

رامیار میگی نگران نباشم بعدش میگی با سرگرد کاری داری

راستش امروز

کل ماجرا رو گفتم



عجب که اینطور موضوع داره جذاب میشه راستش خیلی دوست دارم معمارو زودتر حل کنم.

خندم گرفته بود عجب ادم پایه ای بود این سروان

باش عزیزم الان شماره سرگردو میگم یادداشت کن

بله چند لحظه

نوشتمو سریع قطع کردم وزنگ زدم به سرگرد مروت.

وهمه چیزو بهش گفتم

رامیار جان امروز غروب وقت داری

بله چطور میام دنبالت تا بریم بیرونو همه چیزو تعریف کنی موافقی؟

بله حتما



بعد از حرف زدنمون قطع کرد.

رفتم سراغ پرونده برداشتمشو اوردم بزارم تو کیفم که ایان اومد داخل

نگاه من کرد برگشت به حالت اولش سلام

سلام خوبی

مرسی

اون چیه داداش

پرونده

اهان

پروندرو گذاشتم داخل کیفم



با سرگرد ساعت ۴ قرار دارم

اهان براچی

میروم باهش حرف بزنم

درو ببند باز گذاشتیش

رفت سمت درو بستش.

نشستیمو بقیه پرونده هارو باهم چک کردیم از وقتی یامین رفته من دیگه بجاش کسیرو نیاوردم
برای مترجم شرکتیم.

انقد سرم پایین بود که یادم رفت گذر زمانو با صدای شکمم به خودم اومدم ساعت سه بود

اوه اوه ایان ساعت سه نهارم نخوردیم پاشو پاشو بریم

نه داداش تو برو من هستم به کارا میرسم



باش پس یه چیزیم یادت باش بخوری

باش داداشخدافظ

خدافظ

کتمو برداشتمو زدم بیرون.

رفتم بیرون سوار اسانسور شدم رفتم پایین سوار ماشینم شدمو زنگ زدم به سرگرد

بله

سلام کجا بیام

سلام اقا رامیار گل بیا کافه تریا میدونی که کجاست

باش الان میام .



قطع کردم روندم سمت کافه بعد از بیست دقیقه رسیدم.

پارک کردم رفتم داخل کافه رفتم سمت یه میز که کنج بودو نشستم کافه شلوغ بود و صداها تو هم قاطی شده بود

در کافه باز شدو صدای اویز بالای در اومدبرگشتم سمت در که دیدم سرگرد دستمو گرفتم بالا و دیدتم اومد سمتم نشست رو به روم سلام اقا رامیار

سلام سرگرد خوبید

ممنون

رامیار جان من وتو زیاد تفاوت سنی نداریم سرگرد میگی احساس پیرمردی میکنم.

خندیدم خوب چی بگم؟

اسمم مهدی ،مهدی مروت همون مهدی صدام کن راحت ترم اینجا که کلانتری نیست.

باش اقامهدی

نه دیگه باز شروع نکن همون مهدی اقاشو فاکتور کن.

چشم.

خوب چی سفارش دادی

منتظر شدم شما بیاین بعدش سفارش بدم

خوبه دو تا قهوه چطوره؟

عالیه تو این هوای سردم میچسبه

ببخشید اقا

بله

چند لحظه تشریف میارین؟



یه پسر جوون اومد طرفمون چی میل دارین؟

دوتا قهوه اگه میشه

بله چشم منو رو گرفتو رفت.

سرگرد برگشت طرفم خوب بگو میشنوم.

روزای اول دانشگاه بودم البته ترم سوم مهندسی صنایع دانشگاه ازاد درس میخوندم یه دخترم ترم اولی تو رشته زبان خارجه توی همون دانشگاه درس میخوند خیلی قشنگ بود بخصوص چشمای عسلیش دوس داشتنی بود نمیگم عین این رمانا کلی خواستگار داشتو چی بود اما در کل زیبابودو خواستنی.

یه ترم گذشت بالاخره رفتم جلو وبهش پیشنهاد دوستی دادم اولش براش مسخره اومدو خندید اما بالاخره راضی شد فکر کن بعدشم که شب گفت جوابش مثبت.

دوس شدیم همیشه و هر روز باهم بودیم انقد بهم محبت کردیم و روز به روز وابسته هم شدیم درسم تموم شده بود و یامینم یه ترمش مونده بوداونروزا پیش خودم تو شرکت کار میکرد

پس چطور خانوادت تا بحال یامینو ندیده بودن؟

رامیاد که خارج بود بابام قبل از اینکه بیاد زنگ میزد منم یامینو راه مینداختم میرفت راستش نمیخواستم فکر بد راجبمون کنن بابام خودش شرکت داشت البته و کم میومد پیش من مامان هم که فقط تلفنی زنگ میزد.

یه سوئیت کوچیک تونستم برا خودمو یامین بگیرم اما هیچوقت نشد که ببینتش. یروز سرد پاییزی بود یامین غروب کلاش تموم شدو زنگ زد بهم که برم دنبالش سریع حرکت کردم اما همیشه پشت در دانشگاه تو کوچه قرار میداشت که کسی نفهمه باهمیم چون جفتمونم مال یه دانشگاه بودیم.

تارسیدم دیدم یه دختری رو دارن بزور سوار میکنن پشتش به من بود اما یه لحظه از لباساش شناختم که یامین ماشین حرکت کردو منم دنبالش راه افتادم تنها اشتباه بزرگی که کردم همین بود که زنگ نزدم به کسی بردنش تو یه بیابونو پیادش کردن رفتن بالا منم بی سرو صدا رفتم پرتش کردن داخل اتاق چشماشو دستاش بسته بود صدای گریش رو مخم بود و کلافه بودم .

خواستم برم نزدیکتر که دیدنمو منم گرفتن چشمو دست منم بستن.

ینفر چونمو گرفتو در گوشم گفت حالا که فضولی کردی شاهد مرگ عشقت میشی فقط یادم صدای جیغ یه دختر اومد وشلیک گلوه.



چند روز بعدش چشمامو باز کردم دیدم بیمارستانم و خانوادمم بالا سرمن

پوف عجب داستانی و توام باور کردی که یامین رو کشتن

خوب مشخص وقتی ۵سال خبری از عشقم نشده معلوم که کشتنش.

اهان چقد قانع کننده.

خندم گرفت خوب چی کنم مگه کاری میتونم بکنم؟ باور نکنم چی کنم؟

هیچ اما خوب اینکه صدای گلوله شنیدی منم میتونم یه گلوله شلیک کنم الان

اینکه چشمت بسته بوده و چیزی نمیدیدی

صدای جیغ مطمئنی برای یامین بوده؟

اره اما...



اما چی؟

نه مطمئن نیستم

ببین رامیار امید واهی دادن نیست اما یامین میتونه زنده باش

نگاش کردم ینی میشد؟

خیله خوب چیز نا گفته نمونده؟

نه همین بود فقط پرونده رو همراهم اوردم

خیله خوب قهوتو بخور تا سرد نشده و پرونده ام بده به من تا زمینه پروندت کنم.

انقد مست بودم که متوجه نشدم کی گارسون برامون قهوه آورد. پرونده رو از تو کیفم برداشتمو گذاشتم رو میز

فنجونمو اوردم بالاو گذاشتم رو لبم و طعم تلخ قهوه رو چشیدم.



بعد از خوردن واتمام قهوه بلند شدیم و رفتیم بیرون نم نم بارون میومد نمیدونم کی این بارون
لعنتی تموم میشد و جاشو به برف میداد از روز بارونی بدم میاد .

چرا

اونروزی که یامینو دزدیدن هوا بارونی بود

اهان

خوب رامیار جان من دیگه برم ماشین نداری برسونمت؟

نه ممنون دارم مهدی جان لطف کردی اومدی برو سلامت

خدافظ

خدافظ



رفتم سمت ماشینم که اونطرف خیابون پارک کرده بودم وسط خیابون بودم که یه موتور با سرعت بالا اومد طرفم اما زود جنبیدمو خودمو پرت کردم اونطرف موتوری وایستادو برگشت نگاه کردو گاز داد و رفت.

سرگرد با عجله اومد طرفمو بلندم کرد

خوبی؟

ممنون

شناختیش؟

نه نمیدونم کی بود

پسر حواست باش اینا تا نکشنت دست بردار نیستن.

میدونم اما نمیدونم کیه و چی میخواد

هر چه زودتر باید پیداش کنیم



شما مگه نرفته بودین؟

چرا اما یادم افتاد راجب فرهاد بیرسم

فرهاد؟ فرهاد کیه

نمیدونم تو گفتی تو گوشی میثم دیدی اون اسمو

اهان اونو میگید نمیدونم والا همون پیامی بود که بهتون گفتم

یبار دیگه میگی چی دیدی؟

بله نوشته بود فرهاد خفه شو چی میخوای از جونم.

اهان که اینطور

باش ممنون برو وحواستم به خودت باش تا برات مراقب بزارم



ممنون بلند شدم از کجام

رفتم سمت ماشینمو راه افتادم.

موندم این کی بود دیگه.

رفتم سمت خونه

وپارک کردم ماشینو رفتم از پله ها بالا

هوا سوز داشت

سلام

سلام مادر خوش اومدی

ممنون مامان جون



بابا کوش

رفته با رامیاد شرکت

اهان که اینطور

برو مادر لباساتو در بیار بیا چایی بخور و میوه

گرسنه نیستی؟

نه مامان همون میوه بیار فقط

باش عزیزم

رفتم بالا و لباسامو در اوردم و برگشتم پایین و نشستم رومبل.

مامان میوه آوردو برام پوست کند

خوب عزیز دلم چه خیرا



هیچی مادرم همش کارای شرکت.

هی

چیه مامان چرا اه میکشی

هیچی مادر بیا گلم میوتو بخور.

ظرف میورو دادبه منو خودشم رفت اشپزخونه.

منم میومو میخوردم که صدای ماشین رامیاد اومد بعد پارک کردن اومدن بالا

سلام

سلام باباجون

سلام داداش.



رامیاد رفت سمت اتاق و بعد چند دقیقه با لباس راحتی اومد

چطوری

خوبم

از ایما چخبر

هیچ زنگ میزنم جواب نمیده ارسینم که تهدیدم کرده حق ندارم دورور خونشون بگردم

باش

باش؟

پس دل من چی گناه من چی بود الان من چی کنم عشقم ولم کرده دوسیمم با ارسین بهم خورد.

رامیاد اروم باش



نمیتونم بابا من بدون ایما میمیرم

نگاش کردم

دستمو گذاشتم رو شونش اروم باش رامیاد کسی ایما رو از تو نمیخواه بگیره نگران هیچی نباش
خودم حلش میکنم

چطور؟

تو کاریت نباش

مگه میشه تو میگی عشق سابق

نه نیست اون یامین نیست اون خواهر دوقلوش

چییی

هیس چرا دادمیزنی سرگرد میگه اون ویامین احتمالا دوقلو ان و یامین خبر نداشته



مگه میشه دوتا خواهر

دستمو گرفتم بالا ونذاشتم ادامه بده

اره میشه مگه اقا رضا نگفت تو دوسالگی ایما رو پیدا کردن

خوب

خوب نداره منو یامین تو بیست سالگیش آشنا شدیم و اونم که تو سن دو سالگی چیزی
نمیدونسته اقا رضام گفت که تو نامه نوشته شده بوده بخاطر فقر اونو گذاشتن سر راه پس هیچی
نمیمونه.

من که گیج شدم اصلا نمیفهمم چی میگی

اه رامیاد چقد خنگی

خوبه تو مامور نشدی



مامان خندیدد بابام سرشو انداخت پایین اما از شونه هاش مشخص بود که از زور خنده داره تکون
میخونه.

خودمم به حرفم خندم گرفت

اما رامیاد اخم کرد مسخره

خودتی

خوب الان تکلیف منو ایما چیه؟

اه پسر بسه یه شرمم کنی بد نیستا

اه بابا من چی میگم شما چی میگرد من میگم بدون ایما نمیتونم نکنه میخواید منم رامیار دو
بشم؟

بلند شدو اجازه حرف زدن به کسی ندادو رفت داخل اتاقشو درو محکم بست.

بابا سرشو تکون داد



مامان هم اخماش افتاد و توهم گره زد.

بلند شدم

کجا

میرم باهاش صحبت کنم

نمیخواه اون کلش باد داره یه چیزی میگه بهت

نمیشه که بابا جون باید یکی بهش بفهمونه قضیه چیه

مگه تو میدونی قضیه چیه؟

نه



خوب پس چی میگی؟

هیچی اما ..

اماو اگر وولی نداریم بشین

بابا

اهه اه میگم بشین بزار چند دقیقه تنها باش عاشق که میشی نیاز داری تنها باشی و تو غم
عشقت گریه کنی اون اینجا بغض داشت رفت که خودشو تخلیه کن

ابروهام رفت بالا

چی اون وقت شما از کجا دونستین؟

من بچه هامو خوب میشناسم عین خودم عاشق نمیشن اما شدنی بد باد میفته تو کله خرابشون

نشستم و دیگه هیچی نگفتم.



چشامو بستم.

سرمو گذاشتم رو پشتی مبل

یاد اونروز افتادم

یامین؟

جانم

تو هیچ وقت نمیگی عاشقمی

خوب نیستم

چی

همون که شنیدی



خیلی بد جنسی

میدونم خندیدو اومد سمتو دستاشو کرد تو موهام و گفت عکس بگیرم

حتی گوشیمم از اون حادثه سالم در نیومد عکسای عشقمو نگاه کنم چقد دلتنگشم خیلی

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید

دیدی توام عاشقی

چشمامو باز کردم نگاه بابا کردم

لبخند زد و گونمو بوسید و بلند شد و رفت پیش مامان اشپزخونه.

خم شدم به سمت جلو و دستی به صورتم کشیدم.

بلند شدمو رفتم سمت اتاقم کی میشه این پرونده لعنتی تموم بشه و منم بتونم برگردم خونم.



رفتم داخل اتاقو درو بستم.

رفتم سمت کمدم و کتابی برداشتم و برگشتم سمت تختم دراز کشیدمو کتابو باز کردم

و عشق و سرانجام تمام خوشی ها

انقدر خوندم تا خوابم گرفت کتابو بستمو چشمامو بستم اینم یروز دیگه بیهوده گذشت.

وقتی بیدار شدم هوا ابری بود

از تخت بلند شدمو رفتم سمت پنجره

برف میبارید

چیزی که عاشقش بودم

سریع رفتم دستو صورتمو شستمو رفتم سر سفره

سلام صبح بخیر

سلام مادر صبحت بخیر

بابا و رامیادم پشت سر هم اومدن

رامیار دیدی؟

چیرو

برف میاد

اره زود صبحونتو بخورو بریم بیرون

باش



سریع چند تا لقمه خوردیمو رفتیم بیرون تو حیاط حسابی برف نشسته بود رفتم سریع بالابو لباس
گرم پوشیدم و برگشتم تو حیاط رامیادم اومد

رفتیم تو حیاط و برف گوله میگردیم و میزدیم بهم عین بچه ها میمونیم.

یدفعه یاد اونروز افتادم که با یامین رفته بودیم چیتگر برای برف بازی .

یدفعه یه گوله برف خورد به صورتم

برگشتم سمتش خندید رامی جونم کیف کردی؟

ا که کیف کردم پای حرفت هستی دیگه؟

چه حرفی؟

کیف کردن



نه رامیار تو رو خدا جنبه داشته باش دیگه

نه من جنبم زیاده صبر کن

یه گلوله برف برداشتم

دویدم افتادم دنبالش

گرفتمش جیغ میزد گوله برفو کوبیدم تو صورتش

اییی خیلی نامردی رامیار!

نه دیگه حقت تا تو باشی منو ناگهانی مورد حمله قرار ندی

اوهو چه کتابی

خندیدم

اخ برگشتم سمت رامیاد چی شد

ایییی رامیار خدا لعنتت کن کمرم شکست

رفتم سمتش چی شدی؟

اخ کمرم داغون شد نمیبینی ینی پهن زمین شدم؟

تا چشم افتاد به رامیاد خندم گرفت

کوفت به چی میخندی

خندم بیشتر شد

مامان وبابام با صدای قهقهه من اومدن بیرون

با تعجب بهم نگاه میکردن انقد خندیدم اشک چشمم در اومد



وای خدا مردم

خجالت نمیکشی خرس گنده خوردی زمین؟

وا خوب پام سر خورد

بابا اومد طرف رامیاد تا بلندش کن اما پاش سر خورد اونم افتاد وای دیگه نمیتونستم خودمو کنترل کنم غش کردم.

مامان هم جلو در غش کرده بود

بابا و رامیادم اخم کرده بودن اما به خنده من غش کردن بعد کلی خندیدن بلند شدیم و رفتیم تو خونه بابا و رامیاد شلوارشون خیس شده بود رفتن عوض کنن. منم همونجا نشستم رو مبلو نفس محکمی دادم بیرون.

بابا و رامیاد اومدن

تا دیدمشون یاد افتادنشون افتادمو خندیدم



ا پسر بس کن دیگه خودتو یادت رفته ترم سوم دانشگاه بودی از بس هول بودی از پله ها افتادی ؟

اره یادم اونروز یامین فقط صبح کلاس داشتو میخواستم سریع برم که برسمو ببینمش چون اونموقع دوست نبودیم اماتا رفتم بیرون با لگن افتادم زمینو داغون شدم کم مونده بود گریه کنم.

مامان من گشمنه

وا رامیاد تو که الان صبحونه خوردی

کم خوردم بازم گشمنه

میخوای برات لقمه درست کنم؟

نه

پس چی شکمو گرسنه چی؟



ای گفتی گرسنه برفو شیره ام

اخ به هدف زدی اساسی

پاشو پاشو برو برف بیاربا شیره بخوریم

من افتادم زمین کمرم دردمیکن تو برو

پاشدمو یه کاسه برداشتم رفتم سمت حیاط و برف کنار باغو که تمیز بود برداشتمو برگشتم تو

مامان بیا اینم برف

دادم به مامانو رفتم نشستم رو مبل.

مامان با کاسه های کوچیک اومدو مشغول خوردن شدیم.

بلند شدم رامیاد پاشو باید بریم شرکت



تو این روز برفی؟

نه پس تو روز ابری

ا خودتو مسخره کن

پاشو پاشو یالا

رفتم بالو لباس پوشیدم و برگشتم پایین

رامیادم اومد سریع.

خدافظی کردیمو رفتیم

زنجیر چرخ نداری من نیام

کم حرف بزن رامیاد



بیا کمک کن ببندم بریم

بعد بستن زنجیر چرخ راه افتادم

رفتیم سمت شرکت رسیدیمو پیاده شدیم.

رامیار؟

بله

میگم بنظرت دوباره برم سراغ ایما؟

نمیدونم

پوف مارو باش با کی داریم حرف میزنیم.

خوب چی کنم چی بگم زندگی خودت برادر من میتونی بری و باهاش حرف بزنی اما اروم که

چیزی نشه



باش پس نظر توام اینکه من برم؟

اره

خوب پس من میرم

هوایی کجا الان که نگفتم بری بزار برا بعد از ظهر

نه الان بهتره

پوف باش خوش اومدی برو.

رفت و منم رفتم تو شرکت وبه کارا رسیدگی کردم.

رامیاد



نرفتم شرکتو از همون جلوی در با رامیار خدافظی کردمورفتم سمت خونہ ایماینا تا رسیدم پیاده
شدم رفتم سمت در زنگ زدم اما کسی جواب نداد به گوشی ایما زنگ زدم جواب نداد اوایل رد
تماس میزد الان جواب نمیده نگران شدم ینی چی .

اه ولم کن اشغال

برگشتم سمت عقب صدای ایما بود رفتم عقبتر پشت دیوار سایه دیدم رفتم جلو پشت پسره به
من بود یقه ایما رو گرفته بودو زده بودتش به دیوار

ایما؟

پسره برگشت

تو؟ تو اینجا چی میکنی؟

فرارکرد

افتادم دنبالش اشغال وایستا باتوام تو اون برف ندونستم چطوری دویدو رفت منم که کمرم درد
میکرد نتونستم زیاد بدوم

برگشتم سمت ایما بد داغ کرده بودم ترسید خودشو کشید عقب



ایما

رفت عقب

این اشغال باتو چیکار داره؟

م...م..من..

تو چی هان؟

باتوام ایما چرا خفه خون گرفتی زود باش

یدفعه دوید سمت خونه درو خواست ببنده پامو گذاشتم جلو درو مانع شدم درو هول دادم ایما

افتاد زمین

رفتم سمتش و بلندش کردم



ایما این پسره لجن باتو چیکار داره؟

شروع کرد به گریه کردن

رامیاد تو رو خدا ولم کن بخدا من نمیشناسمش

ا پس باتو چیکار داشت

یدفعه داد زدم با توام اشغال بنال چیکارت داشت؟

ترسید و بدتر زد زیر گریه بخدا نمیدونم ولم کن

ا که اینطور پس بگو از ما بهترن پیدا کردی منو ول کردی اره؟

انگار یه چیزی به ذهنش رسید خودشو جمعو جور کردو گفت نه بخدا عشقم تو تنها عشق منی
رامیاد من عاشقتم اما ارسین نمیزاره

پس این اینجا چیکار داشت؟



رامیاد فرهاد خواستگارمه

چییی؟

خواستگارته؟

غلط کرده اشغال

هولش دادم گمشو برو داخل خونه بعدا حسابتو میرسم

رفتم سریع بیرونو درو بستم روندم سمت شرکت

زنگ زدم به رامیار جواب نداد بد داغ کرده بودم.

رفتم سمت شرکت سرعتم تو این برف بالا بود خدا کن سالم برسم

رسیدمو رفتم بالا سریع رفتم تو اتاق میثم نبود رفتم سمت اتاق رامیار

چیه چی شده

میثم کوش

من چمدونم تو اتاقش

اگه تو اتاقش بود که ازت نمیپرسیدم

چی شده مگه رامیاد

رامیار یه چی بگم باورت نمیشه

چی شده بیا بشین بینم

رفتمو رو مبل نشستم رامیارم اومد روبه روم نشست.

خوب



رامیار رفتم خونه ایماینا هر چی در زدمو زنگ زدم به گوشیش جواب نداد نگران شدم صدای داد
و جیغ ایما اومد رفتم پسره پشتش به من بود تا ایما رو صدا زدم پسره برگشت کوب کردم

کی بود مگه؟

میثم

چییی؟

اره درست شنیدی میثم بود ایما رو چسبونده به دیوارو داشت خفش میکرد که رسیدم

با ایما چیکار داشت؟

نمیدونم تادویدم سمتش فرار کرد رفتم سمت ایما گفت فرهاد خواستگارش منم داغ کردم و
اومدم

چی گفتی؟



چی رو چی گفتم؟

گفتی کی خواستگارش

فک کردم گفت فرهاد

فرهاد؟

اره اه چقد میپرسی چیه مگه

خله اسمش میثم نه فرهاد

سریع خزید سمت گوشیش منم مات نگاش میکردم

رامیار: الو سلام سرگرد

.....



رامیار: سرگرد یاد تونه گفتم به میثم پیام داده بودن که خفه شو فرهاد چی میخوای از جونم؟

.....

تعجب کردم منظورش چی بود رامیار؟

رامیار: خوب فهمیدم اون فردی که پیام داده ایماست

.....

قطع کرد

چی میگی رامیار چرا چرتو پرت میگی این قضیه چه ربطی داره به ایما چرا پای اونو کشیدی
وسط؟

هیس هیچی نگو پاشو که باید بریم خونه میثم

بلند شدمو سریع رفتیم

ایان تو سالن بود

کجا میرید

خونه میثم

چرا چی شده

الان وقت توضیح نیست بزار بعدا

سریع رفتیم پایین

سوار ماشین شدیم و راه افتاد

خوب بگو ببینم قضیه چیه



کل موضوع رو گفت موندم چی میگی رامیار

هر کسی به میثم پیام بده بگه فرهاد کار ایماست؟ شاید اسمش فرهاد به تو دروغ گفته. شاید اصلا دو اسمست.

نه نمیدونم اه ساکت شو مخم هنگ باید اون میثمو اول پیدا کنیم.

دیگه چیزی نگفتم

تلفن رامیار زنگ خورد

من برداشتم سروان احمدی

جواب بده و ادرسو بده حتما سرگرد بهش گفته

باش جواب دادم



سلام سروان

سلام خوبی رامیار جان

رامیادم سروان ممنون

اخ ببخشید پسر ادرس بده پیام

باش الان پیام میکنم

باش خدافظ

خدافظ

سریع قطع کردم و پیام دادم.



رسیدیم

پیاده شدیم زنگ خونه رو زدم اما کسی جواب نداد.

سروانم بعد ۵ دقیقه با نیروهاش رسید

سلام

سلام سروان درو باز نمیکن

خیله خوب برید کنار به یه سربازش اشاره کردو گفت بره بالا تا درو باز کن

سروان مگه مطمینید کار میثم

مجبوریم تنها کسی که الان داریم میثم وایمان .

درو باز کردو رفتن تو



ماهم رفتیم اما میثمی نبود

کل خونه رو گشتن اما کم دو که باز کردم خالی بود پس رفته بود.

موندم چی کنم تنها سر نخم رفته بود .

رو کردم به رامیار نگام کرد

حالا چی کنیم؟

سروان پرید وسط حرفمو گفت خوب هنوز ایما هست

این موضوع هیچ ربطی به ایما نداره

رامیار اومد سمتم دستشو گذاشت رو شونم هیس اروم باش میدونم سختته عاشق ایمایی اما بنا نیست که بخاطر اون تورو همه در بیای

اخلاقم تند شده بود دستی کشیدم تو موهام.رفتم بیرون



هوا خیلی سرد بود

سروان و رامیار اومدن

بریم

کجا

خوب معلوم خونه ایماينا

رامیار این هزاردفعه پای ایما رو نکش وسط میثم فقط خواستگارشه همین

وسلام

بس کن اون گفتو توام باور کردی.

زود باش راه بیفت



راه افتادم و عین جوجه اردکا افتادم دنبال رامیار

رفتیمو سوار ماشین شدیم سروانم باما اومد خیلی عصبی بودم .

رفتیم سمت خونه ایماینا خیلی سخت عشقتو متهم کننو نتونی ازش حمایت کنی.

توی راه هیچ کسی بخاطر من حرف نمیزد تا اینکه رسیدیم رامیاروسروان پیاده شدن اما من نه

رامیاد بیا دیگه

نمیام دست از سرم بردار

سرشو از شیشه برد بیرونو رفت

زنگو زدن در باز نشد

شیشرو دادم پایین



فقط ایما تو خونست کسی نیست

نگام کردن

پس چرا درو باز نمیکن؟

نمیدونم نکنه اتفاقی افتاده باش براش

سریع پیاده شدم دلم بد شور میزد

خدایا چیزیش نشده باش

قلبم تند میکوبید به قفسه سینم استرس گرفته بودم احساس میکردم فشارمم افتاده.

رامیار نکنه..

هیس به هیچی فکر نکن

نمیتونم

سروان یه کاری کن

من مجوز ورود ندارم

به سرگرد زنگ بزن تو رو خدا

التماسو تو چشمام دید

رفت یه کنجو تلفن به دست شد

داشت حرف میزد

برگشت سمت یه سربازیو گفت بره بالا در



اونم رفتو درو باز کرد تا در باز شد اجازه به کسی ندادموخودم سریع رفتم داخل جلو در خونه
بودم که سروان از پشت گرفتمو زدتم به دیوار

دیوونه هیچ معلوم چی میکنی؟

نگاش کردم

اومدی کسی تو بود بی سلاح همینجوری میدوی داخل؟

با چند تا سرباز رفتن داخل ماهم پشتش رفتیم دل تو دلم نبود

همه جا رو گشتن ایما نبود

رامیار نکنه میثم بلایی سرش آورده باش

بخدا اگه یه تار موش کم بشه خودم میکشمش زندش نمیزارم

سرمو گذاشتم رو دیوارو پشت کردم به بقیه و اجازه دادم اشکام راه خودشونو به بیرون پیدا کنن.



دستی نشست رو شونم

برگشتم رامیار بود

بغلم کرد مرد گنده خجالت بکش مگه مرد گریه میکنه

نگاش کردم مگه تو مرد نبودی؟ چرا گریه کردی

پوف من عشقم رفته بود اما تو هست نمیدونیم کجاست میاد به خدا توکل کن

رفتیم بیرون که یدفعه جلو در مادرو پدرا یما اومدن

اینجا چخبره؟

سروان ارومشون کردو همه چیزو توضیح داد به منو رامیار گیج نگاه میکردن

سارا: لعنت بهتون از اون موقع که وارد زندگی دخترم شدین همش نحسیتون گرفتتمون. بس چی

میخوان



اقا رضا سعی داشت ارومش کن اما نمیشد

بردتش داخل خونه

ماهم رفتیم چون اونام خبر نداشتن حتی زنگم زدیم اما جواب نمیداد.

رفتیم خونه خیلی سرم درد میکرد.

موندم کجا رفته میثم نبود ایما نبود نکنه ایما دروغ گفته

نه نه نمیشه

نکنه میثم دزدیتش؟

کلافه بودم ثانیه ها و دقیقه ها میگذشت اما از ایما خبر نبود.

ساعت ۸ شب بود که تلفنم زنگ خورد سریع شیرجه زدم رو گوشیم.

شماره ارسین بود

بله

.....

چی میگی ارسین من که متوجه نمیشم چی میگی

.....

گریه نکن واضح بگو

.....

چییی؟

با دادم مامان و رامیارو بابا اومدن داخل اتاقم.

چیه چی شده رامیاد

گوشی از دستم افتاد

نگاه رامیار کردم

اشکم ریخت

چی شده رامیاد حرف بزن تو رو خدا بگو

رامیار ایما

ایما چی خوب

ارسین بود گفت ایما چاقو خورده تو اتاق عمل.

چی



رامیار بریم بریم بیمارستان

خیله خوب پاشو حاضر شو منم میام بعد از ارسین ادرس میگیرم

سریع بلند شدمو حاضر شدمو رفتم پایین

مامانو بابام اومدن

رامیار حرکت کردو راه افتاد زنگ زدم به ارسین همچنان گریه میکرد ادرسو گرفتم

تا رسیدیم رفتم سمت بخش پذیرش

بخشید خانم اتاق عمل کجاست

این نوار قرمزو برید ته سالن

ممنون

سریع رفتم ته سالن تا رسیدم ارسین اومد طرفم فک کردم الان که لهم کن اما خودشو انداخت تو
بغلم وگریه کرد اشک منم ریخت

میدونستم کار میثم

رامیارسریع با سروان و سرگرد تماس گرفتو ادرس داد

سارا خانم خیلی بیتابی میکرد.

مامان ارومش کردو بردتش بیرون تا هوا بخوره.

نشستم رو صندلی رامیاراومد کنارم نشست.

رامیار

هوم



نگران نباش انشالله درست میشه.

خدا کن

رامیار چرا

چی چرا

چرا میثم اینکارو کرده

مگه نمیگی خواستگار ایما بوده

خوب که چی

خوب نداره دیگه جواب رد داده اینکارو کرده

ینی فقط بخاطر یه نه؟

اره خوب میتونه بخاطر یه نه اینکارو کرده باش.

دیگه هیچی نگفتیم

سروانو سرگردم رسیدن

سلام

سلام

چی شده

هیچی میثم ایما رو زده

چی میگی رامیاد از کجا مطمئنی

رامیار مشخص کار اون اشغال



خیله خوب اروم باش رامیاد جان

نمیتونم سرگرد عشقم رو اون تخت داره با مرگ دستو پنجه نرم میکن اون اشغال ول ول داره تو
خیابونای شهر میچرخ.

همه جا سکوت شد دکتر اومد بیرون هجوم بردیم سمتش

دکتر چطور؟

شما؟

نگاه کردم به اطرافم

من... من ...من نامزدشم

پدرش کیه

منم



خیله خوب آقای؟

رمضانی هستم.

بله آقای رمضانی دخترتون خون زیادی از دست دادن اما خدا رو شکر عملشون موفقیت امیز بوده
فقط اینکه

فقط چی دکتر

فعلا بهوش نیومدن

ینی کماست؟

میشه گفت بله اما خوب توکل کنید به خدا معمولا تو این نوع عملا مریض به هوش میادو برمیگرده
نگران نباشید و دعا کنید

دکتر رفت هر کدوممون یه طرفی وا رفتیم.



خسته بودم همون دقیقه ایما رو از اتاق عمل آوردن بیرون رفتیم پیشش

بردنش داخل سی سیو پشت پنجره بهش نگاه میکردم.

اقا برید بیرون لطفا

نگاه پرستار کردم و رفتم بیرون.

اقارضا گریه میکرد و میزد تو سرش و میگفت ای کاش اون حرفارو نمیزدم.

اما دلیلش اون حرفای شب خواستگاری نبود.

هر جور شده باید میثمو پیدا کنم.

زدم بیرون

رامیاد

رامیاد باتوام

اومدو دستمو کشید برگشتم

چیه رامیار چی میگی؟

چرا جوابمو نمیدی هی صدات میکنم؟

چیکار داری؟

کجا میری؟

میرم به درد خودم بمیرم بمیرم بینم این میثم یا فرهاد عوضی کجاست.

مگه ندیدی؟ کور بودی؟ خوب نبود دیگه رفتیم جلو در خونش ن ب و د

فهمیدی؟ نبود



نباش قطره ابرم شده باش رفته باش زیر زمین پیداش میکنم

پوف دستشو کشید به موهاشو اونیکی دستشم گذاشت به پهلوش.

خستم کردی رامیاد مگه بچه ای به خودت بیا.

راهمو کشیدمو رفتم

رامیاد وایستا سرگرد خودش کارشو بلده

وایستادم راهی که رفته بودمو برگشتم.

کو پس کو تو رو تا پای مرگ بردن ایما رو تا پای مرگ بردن من و بقییم داریم زنده زنده میمیریم
خستم خستممممم

داد میزدمو گریه میکردم خستم نمیکشم هر دقیقه یه خبر بشنوم .

رامیار اومدو بغلم کرد و تو اغوش مردنش خودمو تخلیه کردم.



بردتم رو به نیمکت داخل نشوند بیرون سردبود و سوز داشت موندم قرار چی بشه؟

هیچی فقط صبر داشته باش به اندازه من که عذاب نکشیدی کشیدی؟

نگاش کردم سرمو انداختم پایین ولش داداش ولش.

بچه ها پاشید سرمو بلند کردم من میمونم

پسرم همیشه نمیزارن کسی باش

نمیتونم تنهات بزارم بابا

رامیاد جان پاشو پسرم پاشو اگه نیاز باش بهت میگن.

اره رامیاد پاشو داداش پاشو عزیزم.

بلند شدم رفتم سمت ای سیو.



ارسین

جانم

بامن کار ندارین؟

گریه کرد

نه داداش مرسی برو سلامت

رفتم سمت اقا رضا خیلی پدر و مرد خوبی بود تو بغلم کمی گریه کردو جدا شد

سارا خانم شما نمیرید؟

نه من با رضاو ارسین میمونم

نمیشه که مامان باید برید یکی باید بمون من میمونم شماو بابا برید



اخه

اخه نداره پاشید

سرگرد:اگه ماشین ندارید ما برسونیمتون؟

نه ممنون ماشین هست

سروان و سرگرد خدافظی کردنو رفتن

ماهم رفتیم.

تو کل راه که کسی حرف نزد رفتیم داخل از پله ها رفتم بالا تو اتاقم پشتمو کردم به درو گذاشتم
اشک چشمم بریزه.رفتم رو تختم دراز کشیدم

تقه ای به در خورد



برگشتم رامیار بود

اومد سمتمو رو تختم دراز کشید

داداشی میدونم تختت ینفرست اما تحمل کن

خندیدم نه من راحتم از پشت بغلم کرد که برگشتم سمتش طاق باز خوابید منم سرمو گذاشتم رو سینهش.

داداش سخته مگه نه.

خیلی سخته تازه داری میفهمی من چی کشیدم

اما من نمیخوام بفهمم تو چی کشیدی من تحمل سختی ندارم.

میدونم عزیزم.

چشامو بستمو خوابم برد.



صبح که پاشدم سریع به دوش گرفتمو رفتم بیمارستان ایما هنوز بهوش نیومده بود.

تلفنم زنگ خورد رامیار بود

بله داداش

کجایی

بیمارستان

باش فقط من میرم پیش سرگرد تو نمیای

نه تو برو منم از این طرف خودم میام

باش خدافظ

خدافظ



رامیار

صبح زود پاشدمو رفتم اتاق خودم و بعد یه دوش رفتم شرکت که سروان تماس گرفتو گفت برم کلانتری سرگرد کارم داره

به رامیاد زنگ زدمو گفتم که بیاد .

اونم گفت که خودش میاد سریع حرکت کردم سمت کلانتری.

رسیدمو رفتم داخل از بس رفت و امد کردیم همه به مام تعظیم میکنن.

در زدمو رفتم داخل

بفرمایید



سرمو کردم داخل و رفتم تو

سلام سرگرد

سلام اقا رامیار گل خوبی پسر؟

ممنون به خوبی شما

بشین

رفتمو نشستم رو مبل سرگردم اومدو رو مبل جلویم نشست.

چیزی شده؟

اره کارت داشتم

چه کاری؟



رامیاد نمیاد؟

چرا گفت میاد

یه زنگ بزن ببین کجاست اول

باش چشم

تلفنمو برداشتم به رامیاد زنگ زدم

جانم داداش

رامیاد کجایی؟

تو راهم چند دقیقه دیگه اونجام.

باش زود بیا خدافظ



خدافظ

چی شد

داره میاد

خیله خوب پس صبر کن تا اونم برسه

بلند شدو رفت تلفن اتاقشو گرفت به دستش

سلام دو تا چایی لطفا

گوشی رو گذاشتواومد نشست خوب رامیار جان معما از نظر خودم داره حل میشه

منظورتون چیه چطوری

صبر کن تا بگم



تقه ای به در خورد سروانو رامیاد باهم اومدن داخل

سلام خسته نباشین

سلام اقا رامیاد شمام خسته نباشین

چیزی شده سرگرد

اره بشین میگم

رامیاد اومدو کنار من رو مبل نشست

خوب وقتتونو نمیگیرم.

میرم سر اصل مطلب

خوب پسرا با توجه به این وقایع و اتفاقات ما نتیجه گرفتیم اون دختری که به رامیار زده کسی نیست جز ایما.



منو رامیاد با تعجب بهم نگاه کردیمو گفتیم چیبی

همین که شنیدید

رامیاد جوش آورد

هه خوب نمردیمو این اتهام دیدیم کم کم دارید عشق منو قاتل و جانیم میکنید

رامیاد جان اروم باش بشین من گفتم توام باشی که دوباره حرف و حدیثی نباش

نه نمیشینم به این اراجیفم گوش نمیدم تمامتون دست به یکی کردین تا ایما رو متهم کنید ایما
آزارشم به مورچه نمیرسه چه برسه به قتل و این کارا.

زد بیرون خواستم برم دنبالش سروان نداشت بشین

نشستم سرگرد پوفی کردو سرشو تکون داد



بخشید من معذرت میخوام اون الان عاشقه و خام شرمنده.

نه عزیزم ایرادی نداره درکش میکنم.

خوب میگفتین شما بر چه اساسی میگرد کار ایماست؟

بین رامیار جان تنها دختری که به تو نزدیک بوده ایما بوده و میدونسته کیو کجا میری مگه
نمیگی ۵ سال نرفتی شرکت؟

خوب

خوب نداره اون خبر داشته که رفتی شرکت و اون موقع ها بوده که تو رو تعقیب میکرده درسته ؟

من نمیفهمم

بین مگه تو از زمانی که رفتی شرکت تعقیب نکردن؟

چرا خوب



خوب نداره دیگه همون یه کسی بوده که به تو نزدیک بوده و از رفتو امدت خبر داشته

خوب میثم میتونسته بهش گفته باش

اهان پس بازم رسیدیم به ایما

پوف موندم نمیفهمم درکش برام سخت

میدونم گل پسر اما چون ایما با میثم دیده شده و اون پیامی که تو دیدی تنها مدرکمون پس ایما همون دختریه که سایه تو بوده.

اما ما که مدرکی نداریم

الان ایمام تو کماست چطوری ثابتش کنیم.

مشخص الان حکم میدم به سروان تا برید و وسایل ایما رو چک کنید قیافش واضح نبود اما چون رنگ شالش روشن بوده تو دوربین مشخص البته اونم واضح نیست فقط مشخص که صورتی مانند



اخه من موندم اون روزی که بهم تو پارکینگ حمله کرد تپیش پسرונה بود اما الان اونجا با همون سرو وضع اومده.

اونو نمیدونم باید منتظر باشیم تا بهوش بیاد

اگه نیومد چی؟

پوف انشالله که میاد

راسی رد میثمم زدیم منتظریم تا سرنخ بعدی رو پیدا کنیم و بگیریمش

ممنون

خواهش میکنم

خوب الان من چی کنم؟

هیچی حکمو بدم با سروان برید



باش

نشستم تا حکمو بده سرهنگو بعدم به ما که بریم.

بعد چند دقیقه سروان اومدو بلند شدم راه افتادیم سمت خونه ایمینا رسیدیم پیاده شدیم زنگو زدم اقا رضا خونه بود درو باز کرد با حکمی که داشتیم رفتیم رفتیم داخل سارا خانم کشوو کمدای ایما رو نشونمون داد از بین روسری ها هیچ چیزی پیدا نکردیم مجبور شدیم برگردیم سروانو رسوندمو خودمم رفتم شرکت تا رسیدم بارامیاد تماس گرفتم اما رد میداد دوباره گرفتمش خاموش کرد

پسره کله خراب انگار بچست.

بلند شدمو رفتم سمت شرکت بابا

تا رسیدم پیاده شدمو رفتم بالا

سلام آقای اذین

سلام آقای فخری رامیاد نیومده؟

نه متاسفانه صبح که اومدنو رفتن برنگشتن



باش بابا هستن؟

نه ایشونم نیومدن

باش ممنون

از شرکت زدم بیرون

رفتم سمت بیمارستان پارک کردم و پیاده شدم رفتم سمت سی سی یو

ارسین نشسته بود پشت در اتاق

حواسش نبود

سلام ارسین جان ایما چطوره

بلند شد سلام هیچ همون جوری

بشین راحت باش عزیزم

رامیاد نیومده امروز؟

نه

پوف

چیزی شده؟

نه نه من میرم کار دارم دوباره میام پیشت

باش

چیزی نمیخواهی بیارم برات؟

نه ممنون



سریع رفتم بیرون دوباره سوار ماشینم شدم رفتم سمت شرکت خودم .

سوار اسانسور شدمو رفتم بالا تا رسیدم ایان اومد بیرون ا تو اومدی؟

سلام

سلام؛ ایان رامیادو ندیدی؟

نه داداش چطور مگه

هیچی

رفتم سمت اتاقم تماس گرفتم دوباره اما خاموش بود اه پسره احمق

در باز شد و ایان اومد داخل

چیه داداش چی شده.



کلمو تکون دادم

خوب بگو مردم از نگرانی

هیچی صبح رفتیم پیش سرگرد اونم اب پاکی رو ریخت رو دستمون و گفت ایما همون دختریه که
منو میخواست بکشه

چی؟

همون که شنیدی رامیادم تا شنید جوش آوردو سریع زد بیرون هر جا گشتم نبود

نگران نباش داداش خودش برمیگرده

میتروم بلایی سر خودش بیاره.

نترس داداش بچه که نیست عاقل



خندیدم هه برعکس بچست عقم نداره.

با خونه تماس گرفتی؟

نه نمیخوام اگه اونجام نبود مامان نگران بشه.

باش

داداش واقعا فک میکنی کار ایماست؟

نمیدونم دستمو گذاشتم رو شقیقه هام نمیدونم نمیدونم فقط دارم دیوونه میشم.

رفتم پشت پنجره بازم سیگارمو در اوردمو یه نخ کشیدم بیرونو روشنش کردم.

داداش خودتو نابود نکن

نمیتونم داغونم بد داغونم پازلم بد ناقص



میدونم داداش اما با زجر دادن خودت چیزی درست نمیشه داداش.

تو میگی چیکار کنم هان؟

نمیدونم خودمم موندم فقط میدونم خودتو از بین ببری چیزی درست نمیشه هیچی درست نمیشه هیچی.

ایان رفت بیرون منم ته سیگارمو انداختم بیرون و برگشتم سمت میزمو رو صندلیم نشستم. نمیخوام به چیزی فکر کنم اما نمیشد دوباره یاد خاطراتم با یامین افتادم.

یاد اون روزا اگه میفهمید که عشقشو خواهرش میخواست بکشه چه حالی میشد؟

مگه اصلا میشد که ایما اون کسی باشه که سرگرد میگفت

از بس سؤال بی جواب داشتم مخم سوت کشید.



دوباره رامیادو گرفتم اما خاموش بود

بلند شدمو رفتم کتمو برداشتم از رو مبلو خارج شدم

ایان: داداش میری

اره ایان جان بازم زحمت این شرکت افتاد گردنت داداشی حواست باش به شرکت برم ببینم
رامیادو پیدا میکنم یانه.

باش داداش فقط به منم خبر بده.

باش خدافظ

خدافظ

رفتم پایین وسوار شدم رفتم خونه.

اهنگ همیشگی الکی رو گذاشتم

رسیدم رفتم پارکینگو پارک کردم رفتم داخل خونه.



بابا رو مبل نشسته بودو سرش تو کتاب بود مامانم از اتاق اومد بیرون .

سلام

سلام مادر چرا زود برگشتی

سلام باباجون

هیچی مامان رامیاد تو اتاقشه؟

نه الان چه وقت اومدن مگه گوشی نداره زنگ بزن بهش دیگه اونم بعد تو رفت شرکت

اهان باش

پس اینجام نیست چه خاکی بریزم تو سرم

رامیار چیزی شده بابا



هان نه نه بابا جون همه چیز خوب

مطمئنی؟

بله

رفتم داخل اتاقم هی راه میرفتمو شمارشو میگرفتم اما خاموش بود

در باز شد

برگشتم سمت در

رامیار بیا بشین کارت دارم

چی کار باباجون

گفتم بیا بشین تا الان همه چیزو از من پنهون کردی بسه بیا بگو چی شده



رفتمو نشستم

خوب بگو میشنوم

چی رو من که گفتم چیزی نیست

بس من یه پدرم بچمو خوب میشناسم از در که اومدی تو مشخص بود یه چیزیت شده.

پدر من

میگی یانه؟

باش باش اروم باشید بابا مامان میشنوه.

بگو یا لا

راستش صبح با رامیاد رفتیم کلانتری که

که چی

که سرگرد گفت اون دختری که منو تعقیب میکرده

ساکت شدمو به بابا نگاه کردم نگام میگرد.

خوب

اون کیه؟

ایما

چی

هیس بابا مامان میفهمه تو رو خدا ارومتر

هیچ معلوم چی میگی این اراجیفا چیه بهم میبافی بس دیگه از اون روزی که این دختری دیدی

هی داستانی جدیدت رو میشه



بلند شد

منم سریع پاشدم بابا چی میگید میگم سرگرد گفت من که نگفتم

هر کی میخواد هر چیزی بگه تو که نباید گوش کنی و باورت بشه

ابروی دختر مردمو گرفتی تو دستتو تو کوچه خیابونا میچرخه؟

بابا چی میگید الان رامیادم عین شما بچه بازی دراوردو گوش نکرد که الان پیداش نمیکنم

برگشت چی

رامیاد چی شده؟

نمیدونم شرکت خودم شما خونه همه جا رو گشتم حتی بیمارستان نبود

ینی چی شمارشو بگیر ببینم



خاموش

بیا هر روز به داستان جدید داریم ما شالله.

رفت بیرونو در اتاقو محکم بستم

دستمو گذاشتم رو پیشونیمو چشممو بستم.

رفتم طرف تختم و دمر افتادم روش.

چشامو بستم نفهمیدم کی خوابم برد

وقتی بیدار شدم ساعت ۵ عصر بود رفتم پایین

مامان کوش



بابا برگشت سمتم رفته خونه همسایه گفت میاد زود

باش از رامیاد چه خبر

هیچی ارسین زنگ زد خونه و گفت رامیاد گفت اونجاست پیش اون

چی رفته خونه ایماينا؟

اره

چرا اونوقت؟

چمدونم منو باش خدایا سر پیری دست اینا افتادم

بلند شد رفت تو اشپز خونه

رامیار چایی میخوری؟



بله بیزحمت

بابا چند دقیقه بعد با سینی چایی اومد بیرون

و نشست رو مبل منم رفتم پایینو نشستم کنارش.

چرا لباساتو عوض نکردی؟

حسش نبود

نگام کرد

چیش نبود

نگاش کردم منظورم اینه که حوصلشو نداشتم

اهان

این بهتر شد

ببیدا استکانو برداشتمو چایمو خوردم.

رامیاد

اهه اه تازه کپه مرگمو گذاشته بودما

بلند شدم و یه چشممو باز کردم نگاه ساعت کردم ساعت ۶ صبح بود

تلفنمو برداشتم

بدون نگاه کردن بهش جواب دادم

بله

.....

ا ارسین تویی سلام چیه چی شده ایما چیزیش شده؟

.....

چی باش باش اومدم اومدم

قطع کردم و سریع شیرجه زدم سمت دستشویی ندونستم چطور صورتمو شستم و لباس پوشیدم
رفتم پایین

دیشب برگشتم خونه

در اتاقم محکم بستم که مامان اومد بیرون چیه چی شده رامیاد

مامان میرم بیمارستان

مامان هول کرد چرا چی شده برا ایما اتفاقی افتاده؟

اره

چی؟

ینی نه نه ایما بهوش اومد من رفتم خدافظ

نذاشتم ادامه بده سریع رفتم سوار ماشینم شدم برفا اب شده بودن با اینکه همچنان هوا سردبود و سوز داشت.

روندم سمت بیمارستان

تا رسیدم درستیم پارک نکردمو رفتم سمت در

رفتم بالا تا ارسین منو دید با خنده اومد سمتم

لبخند زدم چی شد ایما کوش

هنوز تو سی سیو اما دکترش از وضعیتش راضی و گفت تو اولین فرصت میبرنش بخش

رفتم سمت اتاق و از پشت پنجره نگاه کردم چشاش چرا بستس پس؟

ارام بخش زدن بهش تا بتونه بخواب



این همه مدت خواب بود چی شد؟

چی میگی رامیاد درد داشت خوب

داشته باش من این همه هول نیومدم که چشای بستشو ببینم.

باش صبر داشته باش پسر

پرستار: اقا اینجا چخبره؟ شما که گفتین خودتونید بفرمایید بفرمایید بیرون.

خانم یه کوچولو وایستیم میریم.

نه بفرمایید

اه عقده ای اگه گذاشت حیف که زن والا حالشو میگرفتم جفت پا رفت تو عالم.

رفتیم بیرون



زنگ زدی به اقا رضا و ساراخانم؟

اره تو راهن میان

دیگه ساکت شدیم تا مامانو باباو رامیار اومدن

بلند شدم شما اینجا چیکار میکنین

مامان گفت اول صبح زدی بیرون بخاطر ایما ماهم سریع اومدیم

همون دقیقه هم اقا رضا و سارا خانم رسیدن

سارا:سلام ارسین کوش ایما کو؟

هیس مادرم تو سیو هنوز اما بهوش اومده و حالشم خوبه صبر کن تماس گرفتن دکتر خودش
بیاد اما دکتر رزاقی دیدتش میگه حالش خوبه اگه اینجوری بمون سریع منتقلش میکنن تو بخش.



میخواهم ببینمش

نمیزارن سارا خانم مارم انداختن بیرون.

رفت و نشست رو صندلی. انگار هنوزم از مون عصبی بود

چند دقیقه ای تو سکوت گذشت که دکتر اومدو سلام کردو رفت داخل

منتظر بودم تا بیاد بیرون

در که باز شد همه دورش جمع شدیم

دکتر چی شد حالش چطوره

اروم باشین خوبه خداروشکر اما صبر کنید تا آزمایشات اولیه گرفته بشه بعدش نظر قطعیمو میگویم
اما الان اگه اینجور پیش بره میاریمش بخش تا بعد از ظهر

لبخند نشست رو لبام



دکتر رفت

تا صبح ساعت ده منو خانواده ایما موندیم اما مامانو بابا رفتن و ایانم اومد دنبال رامیار بردتش.

با ارسین مشغول حرف زدن بودیم که دستی نشست رو شونم برگشتم

بلند شدم اما اخمام گره خوردو هر دقیقه ام بیشتر میشد

سلام اقا رامیاد

سلام سرگرد مروت

ارسینو باباشم پا شدن

رضا: سلام سرگرد چیزی شده؟

سلام نه اومدیم به مریضمون سر بز نیم ایراد داره عیادت رفتن؟



نخیر ممنون لطف کردین

خوب کجاست حالش چطوره

حالش خوبه اما هنوز سی سیو ست

باش خوبه که حالش خوبه خدا روشکر.

اروم گفتم اره خدا روشکر که متهم بهوش اومد.

سرگرد نگام کرد

ارسینم اخم کرد انگار شنید

چیزی شده رامیاد؟

نه ارسین جان همه چیز حله.



اوکی

اما به سرگرد بد نگاه کرد.

سرسرگرد رفت داخل

ارسین: این از جون ما چی میخواد چی میگه

هیچی ولش کن این مامورا رو ول کنی به ننه بابای خودشونم شک میکنن به همه چیز جز خودشون مشکوکن.

بعد چند دقیقه سرگرد اومد بیرون و خدافظی کرد و رفت. اما یه سرباز گذاشت پشت در

منظورش از این کارا چی بود؟

پوووف



همونجا رو صندلی نشستم و چشمامو بستم و نفهمیدم کی خوابم برد

ارسین بیدارم کرد چشمامو مالیدمو باز کردم افتاب طلوع کرده بود.

چیہ

هیچی پاشو ایما بیدار شده

خندیدم پاشدمو رفتم داخل اتاق

کو پس؟

اونجا نیست که بیا بریم بردنش بخش

ا مگه نگفت ازم..

نذاشت ادامه بدم اره آزمایشاتشو دید دکتر الان به ساعت نگاه کنی متوجه میشیخیلی وقت
بهوش اومده الان بردنش پایین.



باش بریم

رفتیم طبقه پایین

این اتاق

رفتم داخل ایما صورتش رو به پنجره بود

ایما

برگشتو نگام کرد اشکش چکید ملافه سفیدو کشید رو صورتش

رفتم سمتشو ملافه رو کشیدم کنار ایما چرا گریه میکنی؟

نگام نمیکنی؟

دیوونه نمیگی بلایی سرت بیاد میمیرم؟



ایما باتوام

.....

هیچی نمیگفت دستمو گذاشتم زیر چونشو سرشو بلند کردم نگام کرد

رامیاد من لایق عشق تو نیستم برو

چی میگی خله من دلم برات یذره شده بود میگم بدون تو نمیتونم بمونم تو میگی بزار برو؟

رامیاد م...م...من

تو چی عشقم؟

من



اه

اروم باش ایما هر جور که راحتی بگو

من دوست ندارم

تعجب کردم فکر کردم دروغ زدم زیر خنده

خل باش اما من عاشقتم دستمو کشیدم به موهایش

دستمو پس زد نه شوخی نیست جدیه میگم دوست ندارم برو

اخم کردم چی میگی ایما هیچ معلوم چت شده پس اون همه قربون صدقه رفتن حتی تو اجازه دادی من ببوسمت بعد میگی همش کشک دروغ؟

تو رو خدا دست از سرم بردار دوست نداشتمو ندارم



صدام رفت بالا اهان پس پای اون اشغال وسط اره؟

از اولم عاشق اون بودی؟

ازاول من طعمه بودم؟

چرا خفه شدی حرف بزن دیگه

در باز شد

ارسین:رامیاد چیه چی شده چرا داد میزنی؟

پرستار:اقای محترم اینجا بیمارستانیا بفرمایید بیرون لطفا بفرمایید

سگ شدم تندو تندو نفس میکشیدم رفتم بیرون جلو در برگشتم سمتش

اما تو خواب ببینی بزارم زن اون عوضی بشی حتی شد خودم ...

زدم بیرون.



رفتم سمت خونه ارسین هی زنگ میزد اما جواب نمیدادم.

بدجور عصبی بودم.

رامیار

امروز حوصله شرکت نداشتم بعد از رفتن به شرکت سریع برگشتم خونه

رو مبیل نشسته بودیم که صدای ماشین رامیاد اومد و بعدم خودش اومد تو درو محکم بست و عصبی رفت داخل اتاقش

یا خدا فکر کنم سرگرد رفته یه چیزی گفته اخه تا رسیدم شرکت بهش خبر دادم بهوش اومده اونم گفت باید بره ببین حالش در چه وضعیته و مامور مخفی بزاره که نخواد فرار کن.

بلند شدم

کجا میری

میرم ببینم دوباره چشه؟

باش اما بابا جون سعی کن ارومش کنی اون خام چیزی گفت توام خرشو نچسبی یه چیز دیگه
بگیا؟

باش بابا حواسم هست

رفتم بالا درو زدمو اجازه ندادم بگه برم یا نه رفتم داخل و درو پشت سرم بستم.

رامیاد؟

.....

اقا رامیاد باشمام

برگشت ستمم چیه چی میگی؟



چی شده؟

چی شده هیچی مثل اینکه بجای دل و روده عشقمو عمل کنن زدن مخشو عمل کردن نگاه میکنه
به منو میگه دوستم نداره از اولشم نداشته

میفهمی من طعمش بودم

هیس اروم باش شاید میثم تهدیدش کرده

هه تو که تا دیروز میگفتی هم دست میثم

من نگفتمو سرگرد گفت بعدشم هنوز هیچی مشخص نیست

اونم الان اولش بعد خودش رام میشه

خدا کن چون اگه نشه...



اگه نشه چی میشه ؟

.....

نکنه خریدتی کنی؟ رامیاد باتوام نگاه به سنو سالت بکن ۲۷ سالته بچه نیستیا.

من سن وسال حالیم نیست اگه عشقمو ازام بگیرن یه ثانیم زنده نمیمونم من مثل تو قوی نیستم
رامیار میفهمی؟

نمیتونم ببینم زندستو کنار کس دیگه خوش

خوب تو که عاشقشی باید بدونی که اول از هر چیزی تو عشق این مهمه که طرف مقابلت خوش
باش

اره اما بااون نه باکسی که بزور میخواد مال خودش کن نه

پوف

من هر چی که بگم تو باز حرف خودتو میزنی



خواستم برم

تو به سرگرد گفתי اره؟

اره چطور

هیچ فقط بگو ایما خط قرمز من کم بیادو کنار گوش من اراجیف بباف بهم .مامورشم بیره.

برگشتم سمتش پشت به در و من نشسته بود رو به پنجره اتاقش سرمو تکون دادمو بی هیچ حرفی زدم بیرون.

پسره ابله

کی میخوای بزرگ شی خدا عالم.

رفتم پایین پیام دادم به سرگرد که ایما بهوش اومده و به رامیادم چیا گفته

اول از همه بهتر بود تا چشمای رامیادو باز کنم حتی اگه اون فرد و عشق برادرم باشه و خواهر عشق من.



تماس داشتیم از سروان

بله

سلام اقا رامیار

سلام سروان خوبید؟

شکر ممنون تو خوبی پسر؟

ممنونم جانم کاری داشتین؟

اره بیا بریم دوباره به خونه آقای راستین سر بزنییم ببینیم اومدن یا نه

باش کی پیام



من ده دقیقه دیگه جلو درم بیا که بریم

چشم خدافظ

خدافظ

رفتم سمت اتاقم امروز هوا فقط سرد بود تمام برفام یروزه اب شده بودن

پس یه کت تک مشکی با یه شلوار مشکی و کتونی و پیرهن مشکی تنم کردم

رفتم پایین

وای مادر بازم که تو مشکی پوشیدی خستم کردین شما دو تا تا کی هرروز چشمم بیفته به رنگ
سیاه و ماتمی که تو تنتون

رفتم جلو گونشو بوسیدم چشم دیگه مشکی نمیپوشم خوبه



سرشو تکون داد.

خدافضلی کردم و رفتم

تا درو باز کردم سروانم رسید.

رفتم سمت ماشینشو سوار شدم راه افتاد.

سلام

سلام گل پسر چطوری

خوبم خدا روشکر شما خوبین

ممنون چخبرا

هیچ الان به سرگرد پیام دادم ایما بهوش اومده

ا بسلامتی چه خوب

کجاش خوبه

خوب مشخص تکلیف تو مشخص میشه

پوف اما رامیادو چزونده اساسی

چرا مگه چی گفته

هیچی اول صبحی زده وسط بر جک رامیادو گفته طعمه بوده و دوستش نداره

اونم بد جوش آورده بود

اون که همش در حال جوش آوردن باید موتورشو عوض کنید

نگاش کردم خندم گرفت این سروانم ترشی نخوره یه چیزش میشه



دیگه چیزی نگفتیم تا رسیدیم.

پیاده شدیم رفتیم سمت در خونه زنگو زدیم اما کسی بر نداشت

رفتم سمت خونه همسایه زنگو که زدم یه دختر جوون جواب داد

کیه؟

سلام خانم

بخشید مزاحمتون شدم این همسایه روبه رویتون آقای راستین از مسافرت بر نگشتن؟

سلام تا جایی که من اطلاع دارم خیر حالا بازم زنگ خونشونو بزنی

زدیم اما کسی جواب نداد

خوب پس نیومدن

بخشید یه سوال دیگه



بفرمایید

شما شماره ای ادرسی چیزی ندارین ازشون؟

نه والا ندارم اما فقط میدونم رفتن شمال مثل اینکه یه خواهر خانم دارن آقای راستین که فومن
زندگی میکن احتمالاً رفتن اونجا

ادرس منزلشونو ندارین؟

نه متاسفانه

ممنون ببخشید وقتتونو گرفتم

نه خواهش میکنم اگه امری هست در خدمتم

نه ممنون



خواهش میکنم

اف افو گذاشتم

به پسر یه پا کار آگاهی واسه خودتا.

پس چی منو دستم کم نگیر سروان

خندیدو راه افتادیم.

خوب الان چی کنیم؟

معما دست آقای راستین

خوب معلوم وایمیستیم تا بر گردن

اومدینو بر نگشتن

منظور؟



بریم فومن

اوهو نه بابا امر دیگه؟

سروان تو رو خدا

نه همیشه

چرا

چون تو هی میگی سرگرد و سروان منو مهدی رو اذیت میکنی؟

بعدم ما ادرسی جز فومن نداریم

خوب الان برگردیمو بگیریم؟

نه الان همیشه باید با سرگرد و سرهنگ هماهنگ بشیم تا اجازه دادن دوباره میام

خندم گرفت باش

پس شمام دوست دارین به اسم صداتون کنم؟



اره ببین رامیار جان تو کار ما چون دولتیہ باید یادگانی رفتار کنیم اما منو مهدی نمیتونیم با هر کسی دوست بشیم اما خدایی از خصلت خوشمون اومده ما با تو راحت حرف میزنیم توهی ما رو سروانو سرگرد صدا میکنی اون سرگرد اسمش مهدی منم سروان نیما احمدی هستم.

خندیدم بله بله خیلہ خوب با اینکه سختم اما چشم چون دوست شدیم شمام میشی نیما جان

نه دیگہ شماو جانشم فاکتور بگیر من راحتم توام راحت باش تو کلانتری معذب شو.

خوبہ راستش فکر نمیکردم انقدر پایه باشین

راستش منو مهدی ہم سن وسال شماهستیم مهدی بخاطر یه پروندہ ترفی مقام گرفت منم کہ الان در خدمت شمام تازه این پروندہ هارو انجام میدم چون رئیس دوستم ما بخاطر کارمون زیادبا هر کسی نمیتونیم در رفتو امد باشیم چون کارمونم یه جوریه کہ این اجازرو نمیده اکثریتم با هامون راحت نمیشن اما تو راحت بودی و این همکاریتم کہ به قول معروف گفتنی تو حلقم تا بحال کسی رو ندیدم تقی به توقی کہ میخورہ اطلاع بدہ.

یدفعہ با این حرفش پقی زدم زیر خندہ.

مگہ بدہ در جریان همه چیز قرار تون میدم؟



نه خیلیم عالیہ.

خوب پس دیگہ چیز ی نیمونہ

خندید منو رسوندخونہ

رامیار

بلہ

بہت خبر میدم امادہ شی

براچی

بریم فومن دیگہ

چیپی



جدی بریم؟

اره معمات رفته رو مخم اول کارای ایمارو انجام میدیم بعدم پیش به سوی فومن

اونجا سردیا با این تیپ سوسولیت نیای

خندیدم به خودم نگاه کردم کجاش سوسول اخه

همه جاش

بوق زد و شیشرو داد بالا و رفت.

منم رفتم داخل

سلام عرض شد خدمت خانواده محترم

سلام مادر جون بیا که مادر زنت دوست داره



اه باز این جمله خز چی اخیه موقعه ناهار که میرسی پای ننه زنتو میکشن وسط اخیه.

باش اومدم

رفتمو لباسامو عوض کردم و سریع اومدم پشت میز ناهار خوری نشستم

رامیاد کو پس؟

مادرش بمیره معلوم نیست چش شده بچم از غدام افتاده

هیچیش نشده فقط باد افتاده تو کلش که اونم رفع میشه

چطوری

من بادشو خالی میکنم نگران نباش.

تو نمیدونی چشه؟

نه

تو اول صبح که رفتی حرف زدی چی گفت

هیچی

هیچی؟

اره هیچی نگفت.

دیگه کسی حرفی نزدو مشغول خوردن غذاهامون شدیم.

پاشدم یه سینی غذا به دست گرفتمو رفتم بالا.

درو زدمو رفتم داخل

برگشت ستمم چی میگی رامیار

غذا اوردم

نمیخورم

جهنم اما من بزور میدم به خوردت

اه ولم کن برو بیرون

نرم چی میکنی؟

بلند شدو نشست پوف چقد کنه ای تو رامیار

خوبه دیگه بعدا قدرمو میفهمی که خیلی دیر میشه

کوفت



به خودت ابله

خودتی

خودتی

اه رامی وقت گیر اوردی

نه تو مخ منو گیر اوردی

خل

خودتی

یه چپ نگام کرد پریدمو گوشو کشیدمو بوسیدم.

قاشقو پر کردم و گذاشتم تو دهنش.



خندیدمو نگاش کردم

رامیاد یادت بچه که بودیم مامان تو رو میذاشت کنار منو میرفت منم بهت غذا میدادم؟

اره هییی کاش بازم بچه بشیم

نه نمیخوام

چرا

دوباره این ۵سالو باید تجربه کنم نمیخوام

دستشو گذاشت پشتم منو کشید سمت خودش

خیلی سخت عشقتو جلو چشات بکشن فقط یه جیغ آخرین خاطرت بشه.

باش داداش ولش میدونم سختته بهش فکر نکن.

لبخند زدم سینی رو گذاشتم رو تخت بخورش

باش

پاشدم که دستمو گرفت بهش نگاه کردم

بشین داداش من اینجوری از گلوم پایین نمیره

باش نشستم چند قاشق خورد که تلفنم زنگ خورد سرگرد بود

بله

.....

سلام خوب هستین؟

.....

اهان اونجا باش میام

.....

رامیاد نگام میکرد عین علامت تعجب شده بود

نه ممنون خدافظ

.....

قطع نکرده گفت سرگرد بود ؟

اره

پوف منم میام پس

نه تو باش من میرم



نه میام

خیله خوب تا برم حاضر بشم غذا تو بخور

نه دیگه نمیخورم میام سریع.

باش

رفتم تا حاضر بشم اومدم بیرون

رامیادم اومد بریم؟

اره

اول سینی رو بزار اشپز خونه بعد بیا

باش رفت پایین داخل اشپز خونه و سریع دوید بیرون منم رفتم بیرون



بابا صدام زد

بله؟

بله و بلا ما بوقیم تو این خراب شده هر جا میخواید میرید و میاید؟

بخشید شرمنده میریم بیمارستان سرگرد منتظرمون

باش میخواید پیام

نه بابا جونم مرسی بای بای

خدافظ.

خدافظ سلامت.

رفت داخل ماهم راه افتادیم با ماشین رامیاد رفتیم.

چخبرت اروم برون

نه خوبه

سریع رسیدیم و رفتیم بالا

پشت در اتاق سروان و سرگرد بودن و ارسین و خانوادش

سلام

نگاهها برگشت سمت ما

سلام

سرگرد: بریم داخل

باش رفتیم تو تا ایما منو دید رنگش پرید



سلام

س_لام

بلند شدو نشست.

خوبی خانم رضانی؟

ممنون

رفتیم و نشستیم رامیادم اومد داخل و بعدم بقیه

خوب میشنویم

چی بگم

شما با میثم چه نسبتی دارین؟



میشم کیه

همون فرهاد

هیچی

اهان بهتر بگم ما آقای برزینرو دستگیر کردیم ایشونم گفتن شما هم دستتون بودین

ارسینو خانوادش با تعجب نگاه میکردن.

رامیادم جوش آورد.

نگاش کردم هیس

هیچی نگفت

خوب حالا چی اعتراف میکنید یا نه



چی میگوید اون فقط خواستگار منه.

اهان

پس شما اون دختری نیستین که به اقا رامیار حمله کرده؟

خودشو باخت حسابی

یا اون کسی که به اقا رامیار زدو در رفت؟

چی میگوید آقای محترم دختر من ازارشم به مورچم نرسیده چه برسه به این کارا

شما اجازه بدین.

یا اون شال صورتی که اون روز سرتون بود و سر به نیستش کردین

فیلمو گذاشت



این فیلم همون فیلمیه که شمارو برداشت .

اشکش ریخت

سارا: ایما چی میگن اینا

گریه میکرد.

شروع کرد به حرف زدن. ۳ سال پیش توی دانشگاه بودم که یه پسری اومد داخل کلاس بار اول بود که میومد و من میدیدمش.

رفت پشت سر من نشست استاد اون روزم اصلا براش هیچی مهم نبود به اون پسرم چیزی نگفت.

چند وقتی میشد که میدیدمش

تا اینکه یروز منتظر ماشین بودم اومدو ازام خواست سوار بشم.

اول قبول نکردم اما بعدش سوار شدم.



توی راه از خودش گفتو خانوادشو این جور حرفا اول فکر کردم قصدش ازدواج و دوسی میتون باش اما نه اینجور نبود

هر روز میومدو سلام و احوال پرسى روز مرگى رو داشتیم یروز با بابا دعوام شده بود بابا رسوندتم دانشگاه چون خودش استاد فیزیک بود تو یه دانشگاه دیگه تدریس میکرد تو ماشین بچمون شد که عصبانی پیاده شدم فرهادم ما رو دیده بود رفتم داخل عصبی بودم و اخمام تو هم فرهاد اومدکنارم نشست

سلام

سلام

چیزی شده؟

نه

چرا یه چیزی شده خانم ناز کلاسمون انقد عصبیه

نه گفتم که هیچی نیست



اما احساس کردم دارم منفجر میشم پس تا استاد بیاد بهش موضوع رو گفتم

خوب سر چی دعواتون شد؟

سر پول اون روزا نمراتم خیلی کم میشد بابام غر میزد به جونم که چرا درس نمیخونم منم پول میدادم به یکی از بچه ها تا دم استادو ببین اینجوری کلی پول هزینه میکردمو هر روز طلب پول میکردم که بابام یروز عصبی شد و گفت تا نگم از پول خبری نیست فرهادم تا شنید پیشنهاد داد میتونه منو از این وضعیت نجات بده.

اول گفتم چجوری

گفت بعد کلاس پیشنهادشو میگه

کلاس که تموم شد رفتیم پایین تو الاچیق نشستیم که گفت

ببین ایما بدون اینکه سئوالی کنی فقط گوش میدی و بعدشم میگی جوابت مثبت یا منفی

نگاه کن من میخوام برام یه نفرو بکشی



شکه شدم بی مقدمه از من خواست ینفری رو بکشم

ترسیدم نگاش کردم

نه

گوش کن بعدش نظرتو بگو.

اخه اون کیه برا چی باید بکشمش؟

گفتم حق نداری سؤال کنی

عکس رامیارو نشونم داد و گفت این گفت اگه نظرم مثبت باش کلی پول گیرم میاد بدون اینکه مدرکی از من بجا بمون اگرم بد شدو لو رفتم با هزینه خودش میفرستتم اون ور.

ترسیدم پاشدمو رفتم. اومد دنبالمو شمارشو با اصرار خودش داد تا فکرامو کنم.



رسیدم خونه باز در خواستمو به بابا گفتم اما فقط تیکه بود و دعوا و جنجال

رفتم تو اتاقمو پیام دادم به فرهاد که نظرم مثبت و قبول

زنگ زدو گفت باید از طریق خانوادش نزدیک بشم تا به هرکسی جز من شک کنن.

منم قبول کردم

بهم گفت باید از طریق رامیاد بهشون نزدیک شم که شانسمم زدو یروز رامیاد زنگ زد به ارسین و گفت که بره دنبالش منم فرصتو غنیمت شمردمو راه افتادم اول که رسیدیم به پیشنهاد رامیاد رفتیم شرکتش طوری خودمو نشون دادم که تو دلش جا باز کنم.

بعدم که فهمیدم منشیش رفته به دوستم پول دادم که بیاد و منشیش بشه و امارشو بده

هر ماه پول میریختم بحسابش

و امارشو میگرفتم.

پس رفتم و از ارسین شمارشو خواستم اونم چیزی نگفت و نقشه من طبق روال پیش میرفت.



زنگ زدمو قرار گذاشتم

همون روز از بس حرف زدمو رو مخش راه رفتم که فک کرد من بهش تمایل دارم و پیشنهاد دوسی داد هر روز با عشوه هامو رفتارام عاشق خودم کردمش اما من عاشقش نبودم و اون طعمه بود

نگاه رامیاد کردم اصلا حالش خوب نبود

ادامه داد

روزا گذشت تا اینکه رامیاد دوباره رفت شرکت نقشه عوض شد که تو شرکت بکشمشو از دست رامیادم خلاص بشم.

سایه به سایه تعقیبش میکردم اما یروز فهمید که پشت ستونم اومدنتونستم فرارکنمو سریع با پیام کوییدم به شکمشو فرار کردم تیپ پسرونه زده بودم که کسی متوجه دختر بودنم نشه.

رامیاد کرج بود باهاش در تماس بودم اما یروز رفتم تا کارو یسره کنم که ماشینشو جلو در پارک کرد بهترین فرصت برای من شد رفتو سریع عصبانی برگشت سرش پایین بود که با سرعت گرفتم روش تا خواست به خودش بجنبه زدمش قبلا فرهاد گفته بود دوربینا منو نمیگیرن و همه چیز تحت کنترل برگشتم تا ببینم زندست یا نه که مردم ریختن پایینو سریع فرار کردم. اما اونروز تنها اشتباهی که کردم انتخاب رنگ شالم بود.



برگشتم سریع خونه و شالو اون لباسارو ریختم تو کیسه تا یروز بسوزونمشون و بعد از چند ساعتی هوا که داشت تاریک میشد با رامیاد تماس گرفتم که گفت تهران و رامیار تصادف کرده به اصرار خودم رفتم بیمارستان اما بابا زود تماس گرفتو مجبور شدم بر گردم خونه.

طی اون ۶ روز از رامیاد خبر نبود منم تماس نمیگرفتم فک میکردم میمیره اما نه نشدو زنده موند یروز فرهاد تماس گرفتو گفت که خیلی دستو پا چلفتی و دعوامون در اومد اما سریع قطع کرد انگار کسی دیده بودتش و هول کرده بودحصرم گرفت انگار من خواسته بودم اون بهوش بیاد تمام تلاشمو کرده بودم اما نشد.

پس تصمیم گرفتم باز از طریق رامیاد پیش برم یروز زنگ زدو گفت که میخواد منو به خانوادش نشون بده و قرار خواستگاری پیش اومدو بقیشم خودتون میدونید.

مگه نگفتی ۳ سال پیش با فرهاد آشنا شدی اما با رامیاد ۲سال دوستین پس طی اون ۱ سال چی میکردی؟

نمیشه گفت ۳ سال کمتر از سه سال بود اما خوب فرهاد نقشه هاشو به من میگفتو منم اونا رو زیر نظر داشتم.

نشد که از کارت پشیمون شی؟

چرا خیلی اما نمیشد فرهاد عصبی بود منم راهمو انتخاب کرده بودم

اونروز فرهاد و تو رو رامیاد دید اونروز سر چی بحث میکردین؟



یروز پیام داد که عصبی شدمو گفتم فرهادخفه شو چی از جونم میخوای هی تهدیدم میکرد

تا اینکه چند روز پیش منو اونو رامیاد دید دروغ گفتم خواستگارم اما همون روز که رامیاد رفت منم رفتم بیرون که فرهاد از پشت روی پل بهم حمله کردو چاقوشو زد.

دیدیش

اره

خوب پس کار ما تموم شد

نگاه رامیاد کردم که از حال رفت

رامیاد گرفتمش با سروان بردیمش بیرون

سارا خانمو اقارضام به زور نفس میکشیدن

ارسین داغ بودو تند نفس میکشید.

به رامیاد سرم زدن

باور کردنش خیلی سخت بود خیلی

رامیاد رو تخت بود

اینم از این بلند شدم رفتم پشت پنجره تمام دنیا علیه ما شدن که چی بشه؟

مگه چیکار کردیم خدا جون مجازاتمون اینه.

باز حداقل عشق من مرد اما عشق رامیاد چی؟ خائن بود؟

رفتم بیرون

رامیاد چگونه؟

برگشتم سمتش هیچ بیهوش

پوف

سروان

باز گفتی؟

ببخشید نیما الان چی میشه؟

چی

حکم ایما دیگه

کم کم چند سال زندان داره نمیدونم اما همکاریش با سرگردو درج میکنم.

خوبه



رامیاد چی میشه؟

هیچی عین من نابود

دستشو گذاشت رو شونم بخدا توکل کن.

خوب رامیار جان ما میریم دیگه نیما بریم؟

اره بریم

دستشو دراز کردو خدا فظی کردو رفت سروانم دست دادو رفت.

رفتم سمت اتاق ایما

درو باز کردم و رفتم تو

سارا خانم گریه میکرد ارسین و باباشم دعوا میکردن و هی داد میزدن سر ایما

اینجا چه خبره؟

همشون برگشتن سمتم

رضا: رامیار جان بخدا شرمندم فقط همین

شرمندگیتون به چه دردم میخوره من از خودم و جونم گذشتم اما رامیاد چی؟

گناه رامیاد چی بود؟

اون چه گناهی داشتتت

حرف بزن من به جهنم نهایتش مردن بود اما تو رامیادو زنده زنده کشتیش

ایما زد زیر گریه

بخدا

بخدا چی؟



بخدا خام حرفاش شدی؟

بخداخریت کردی؟ بخدا چی؟ چی ایما؟

فقط گریه میکردو ارسینم دستاشو مشت کرده بود

اقا رضا سارا خانمو برد بیرون

رفتم جلو

خودشو جمع کرد

ارسین اومد جلو که کاری نکنم

رامیار کاری نکن که بد پشیمون بشی

من خودم مهم نیستم خانوادمو ذره ذره اب کردی داغونم کرده.



گریهات چی رو درست میکن هان؟

ایما تو زندگیمو از من گرفتی؟

میفهمی لعنتی؟

داغ بودم میترسیدم کار بدم دستش سریع برگشتمو رفتم بیرون

رامیار؟

برگشتم درو باز کردم نگاهش کردم

چیه؟

منو ببخش بخدا شرایطم خیلی بد بود

هه ینی هر کسی پول نداشت ادم بکش؟

نگام کرد آتیشم زد یاد یامین و نگاهش افتادم

رفتمو درو بستم

پشت در نفس عمیق کشیدمو رفتم تو سالن قدم زدم سرم درد میکرد

رفتم و در اتاق رامیادو باز کردم

هنوز چشاش بستس

میترسم اگه بهوش بیاد چی میخواد کن

تلفنمو برداشتم شماره بابارو گرفتم.

الو سلام بابا

سلام خوبی بابا جون؟



ممنون بابا بیاید بیمارستان

چرا چی شده رامیاد خوبه؟

بله نگران نشید ایما به همه چیز اعتراف کرده رامیادم از هوش رفته بهش سرم زدن

چی میگی ایما به چی اعتراف کرده؟

به کشتن من به طعمه کردن رامیاد

الان میایم

قطع کرد رفتم داخل اتاق رامیاد

نشستم بالا سرشودستمو کشیدم به موهایش

رامیاد جان؟



داداش گلم

پوف موندم چی کنم دلم پره

دوباره خاطره بازی

رامیار؟

جانم عشقم

اگه من بمیرم زن میگیری؟

چپ نگاه کردم چرت نگو

رامی اه جدی باش دیگه

چیرو جدی باش ینی چی به چه چیزایی فکر میکنی مسخره دیگه نشنوما



خندید دستشو گذاشت رو دستم بستنیمو خوردم.

رامیار

برگشتم

جانم بابا

مامان زد تو سرش

وای خاک تو سرم بچم چش شده؟

هیس مامانم

مامان گریه میکرد

وای خدا تا کی باید بکشم چرا نمیمیرم راحت بشم



رفتم سمتش بغلش کردم و بوسه ای زدم به موهایش هیس مامانم اروم باش

ایما کجاست مامان منو زد کنارورفت

مامان مامان جان

مامان یه چند لحظه

مادرم صبر کن

مامان؟

اه نگام کن دیگه

اما بازم گوش نداد و رفت.

رفتم دنبالش بابام اومد



درو باز کردو رفت داخل اتاق پاشو پاشو اشغال پاشو بگو چند گرفتی زندگی بچه هامو خراب کنی
تا بزخم تو دهنتم

ایما همینجور نگاه میکرد مسخض بود ترسیده

مادر من

با دادم برگشت سمتم

بس کن ولش کن اون جوابش با خود خدا.

چی میگی رامیاد من رو تخت بیمارستان حالش بده سر عشق این دختره هرزه بعد تو میگی که
چی ولش کنم؟

رفتم جلو و از پشت بغلش کردم

مامان جونم ولش کن اون ارزش هیچی رو نداره حیف عشق من که خواهر این بوده.

نگام کرد چی؟ خواهرم؟



هه اره اینجورم که بوش میاد تو خواهر دوقلوی عشق منی اما خدا کن دروغ باش تو هیچ چیزی از
عشقمو تو خودت نداری

مامانو بردم بیرون

رامیار تو رو خدا صبر کن

چیه

خواهرم کیه خانوادمو میشناسی؟

ارسین: هه که چی بگی چه مایع ننگی هستی؟

منو باش بخاطر تو تو روی بهترین دوستم وایستادم تو لیاقت هیچی رو نداری

ارسین بس کن

چطوری رامیار الان چطوری تو روی رامیاد نگاه کنم.



رفتم بیرون

سارا خانم اومد جلو گریه میکرد

معصومه خانم؟

.....

تو رو خدا از گناه بچم بگذر

چی؟

چه انتظاریم دارید اگه پسر م میمرد چی؟ الانم که رامیاد نگاش کن ببین بچم چقد داغون شده

نگاه کن به ما ببین چی به روزمون اوردی.

بیا مامان بیا بردمش اون طرف و نشوندمش رو سندلی



مامان اینجا بیمارستان

منو ببر خونه رامیادم ببریم کی بهوش میاد

نمیدونم مامان جون اون الان خستس

حالا خدا میدون بعد بهوش اومدنش چیا پیش بیاد.

رفتم داخل رامیاد چشاش باز بود.

رامیاد

نگام نمیکرد

رامی داداشی؟

رفتم جلو رامیاد؟



رامیاد باتوام

جواب نمییداد و به یجا خیره بود ترسیدم دستو پامو گم کردم

رفتم بیرون دکتر؟

مامان هول باشد بابام دوید داخل

دکتر اومد داخل نگاه رامیاد کرد

دکتر چشه چرا تکون نمیخوره؟

هیچی نیست دچار یه شوک عصبی شده خوب میشه نگران نباشید دارو مینویسم بخوره بهتر میشه.

دکتر میتونیم ببریمش؟

بله ایراد نداره فقط باهش حرف بزنید تا سبک بشه و از این شوک در بیاد



دکتر همیشه که خوب نشه؟

نه مشکلش حاد نیست خیالتون راحت

خداروشکر دکتر رفت

منم رامیادو بلند کردم و رفتیم بیرون

ایما جلو در بود

رامیاد؟

رامی نگام کن

اما رامیاد مات بود

رفتیم برم نگشتم نگاهش کنم حتی. داد زد پرستارا اومدنو بردنش داخل

اتاق.

منم پشت فرمون نشستمو راه افتادم.

وقتی رسیدیم خونه رامیادو بردم داخل اتاقشو دراز کشوندمش رو تخت.نشستم کنارش.

رامیاد میدونم داداشی سختت اما باید با شرایطت کنار بیای نگاه کن ببین منو ببین چطوری با مرگ عشقم کنار اومدم.اگه کنار نیای از پا میفتی میشی یکی عین من الان کنار اومدم اما دیگه دیر شده خیلیم دیر برای جوونی از دست رفتم برا عشقم که ته قلبم خفش کردم نشه صداس در بیاد مامان دغ کن

رامیاد بفکرخودت باش بفکر زندگیت بفکر مامان که از صبح از بس گریه کرده چشماش باز نمیشن.

رامی؟

پوف فقط نگاه میکرد به پنجره بیرون

روش پتو کشیدمو بلند شدمو رفتم بیرون

لباسامو در اوردمو رفتم تو هال نشستم.



رامیاد

جانم بابا جون

ایما چی میشه؟

این سئوالیه که خودمم دارم اما مثل اینکه سروان گفت چند سال زندانی داره اما بخاطر همکاریش به سرگرد میگه که تو پروندش درج کنه و از قاضی تقاضای عفو کن.

هی خدایا کی فکرشو میکرد ایما همون کسی باشه که میخواستته تو رو بکش کی فکرشو میکرد عشقت بمیره و تو خواهرشو پیدا کنی راسی از آقای راستین چخبر؟

هیچی رفتیم جلو در خونشون نبودن قرار بریم فومن دنبالشون.

مگه ادرس داری ازش

نه



پس چی

نمیدونم سروان گفت میریم دنبالش .

من چی بگم به شماها واقعا خودمم موندم.

بابا بلند شدو رفت اتاقش پیش مامان.

منم روزنامه ای که رو میز مبل بود برداشتمو شروع کردم به خوندن.

یه یک ساعتی گذشتو روز نامرو گذاشتم و بلند شدم.

رفتم داخل اتاقم درو بستمو رفتم سمت کمد لباسام.

خودمم نمیدونستم دنبال چییم انگار دنبال یه گمشده. بین لباسام یه پیرهن پیدا کردم که نارنجی بود برش داشتم.

این نه یامین

ا رامیار من نارنجی دوست دارم

خوب من قرمز دوست دارم تو باید شلوار قرمز بپوشی

بونه نکن اینو بخریم

نه

پس منم قهرم

ا بچه نشو

اخره رنگش بده من چطوری تو خیابون نارنجی بپوشم؟

رامیار تو رو خدا ببین چه رنگش نازه

پوف من چی بگم به تو اخره خيله خوب



هه منم فقط تو رویاهام باتوام اینم بره میمیرم مطمئنم.

پیرهنو برداشتمو از تو کمدم ساکمم برداشتم. به دست کتو شلوار و لباسو وسایل مورد نیازمم جمع کردم تو ساک.

زنگ زدم به سروان

بله

سلام نیما جان

سلام اقا رامیار خوبی؟

ممنون شما چطورین

شکر جان کار داشتی؟

بله نیما جان رفتنمون به فومن حتمی

اره اره میخواستم بابت همون شب بهت زنگ بزنم با مهدی صحبت کردم گفت بریم شاید بشه
ردی پیدا کرد رفتم خونه همین پسره

کدوم پسره؟

همون پسره که همسایه روبه رویشون نوه آقای مرادی

خوب

هیچی رفتم اگه پسره ادرس داره بهمون بده اونم گفت میدونه یه خواهر خانم داره تو فومن میگن
نزدیک قلعه رودخانه یه روستاست اونجا زندگی میکن اما نمیدونست اسم روستا چیه.

بازم خوبه اسم خانمش یاسمین اسم خاله بچه هاچیه؟

گفت اونجا بهش میگن بی بی یاسمن

خوبه بازم همین اطلاعات میتونه کمکمون کن.



اره شب راه میفتیم

باش منتظرم تماس از شما.

باش خدافظ

خدافظ

پوف اینم از این خوب شد.

خوب حالا منم باید یه کاری کنم تمام روستاهای اون اطرافو در بیارمو دونه دونه دنبال بی بی
یاسمن بگریدیم.

خدایا خودت کمکمون کن.

بلند شدم رفتم از اتاق بیرون در اتاق بابا رو زدم

بله



رفتم داخل مامان رو تخت دراز کشیده بودو گریه میکرد بابام ارومش میکرد.

رفتمو رو تخت بغل مامان دراز کشیدم بغلش کردم و نازش کردم.

بابا

جانم

منو سروان شب راه میفتیم میریم فومن

مامان نگام کرد فومن برا چی؟

میریم دنبال پدر یامین تا معما رو حل کنیم.

مگه میدونید کجاست



نه پسره همسایه گفته یه خواهر زن داره تو یه روستای نزدیک قلعه رودخان زندگی میکنی و معروف به بی بی یاسمن.

ینی انقد سنش بالاست؟

نمیدونم ماما یامین که سنی نداره اما نمیدونم چرا به خواهرش میگن بی بی .

نمیشه نری؟

نه مامانم باید برم تا تکلیفمون مشخص بشه تا کی بمونیم تا آقای راستین برگرده؟

چی بگم والا باش مادر دست خدا به همراهتون هر جا هستین فقط سالمو خوش باشید بقیش دست خدا.

بوسه ای زدم به سرشو بلند شدم رفتم بیرون .

رفتم سمت اتاق رامیاد

رامی؟



چشمش باز بود.

رفتم جلو تا منو دید بلند شد و نشست انگار حالش بهتر بود.

رامیاد داداشی خوبی؟

نگام کرد

اشکش چکید زندشون نمیزارم

تعجب کردم

چی

کیرو زنده نمیزاری رامیاد حالت خوبه؟

اره بهتر از این نمیشه اون ایما و میثم عوضی رو زندشون نمیزارم.



بچه بازی دیگه درنیار بس کن به اندازه کافی خودمون دغدغه داریم تو اضافه نکن الان عصبی نمیدونی چی به چیه بزار تا بهتر شدی و اروم بعدش تصمیم بگیر الان کارت فقط بچه بازی همین.

نه اصلا گوشم بدهکار نیست نمیخوام بشنوم تا انتقام نگیرم ول کن نیستم.

انتقام چی؟ رامیاد بخدا اگه خطایی ازت سر بزن خودم حالتو میگیرم الانم به جای فک کردن به این اراجیف مختو کار بنداز از نوع زندگیتو بساز به ایمام کاری نداشته باش

چرا هان چرا رامیار چون اون تو رو یاد عشقت میندازه اره؟

چون اون شبیه عشقت طرفشو میگیری؟

پس من چی منی که دوسال هی دل دل میکنم نا براخودم بشه

الان خوبه که نشده اگه میشدو بعدش میفهمیدی خائن بوده چی؟

حاضر بودی ازش جدا بشی؟

نه اما روزگارشو سیاه میکردم البته الانم میکنم.



ول کن رامیاد الان پری یه خریدتی میکنی کار دستمون میدی اونوقت که دیگه پشیمونیت سودی نداره.

نه نه نه

پوف خدایا مگه مشکلات من یکی دوتااست

رامیاد من دارم شب با سروان میرم فومن نرم برگردم دست گل به اب بدی بعد بجای ایما تو رو بکنن پشت میله ها ایمام بچگی کرده بزار اول همه حرفاشو بشنویم بعدش یه تصمیم میگیریم

نه

اه هر چی من میگم میگه نه،نه و زهر مار مگه بچه شدی تا کی مامان و بابا باید از دست منو تو عشقای خرکیمون بکشن اینا عشق نیست هوس هوس میفهمی؟

عاشق شدن مثل عشق من که ته دلم خفش کردم تاالانم به هیچ کسی نگاه نکردم.



عشق تو چی هان عشقت کجای دلت مونده سر دلت؟ اره چون هوس اگه عاشقش بودی که
نمیخواستی بکشیش حتی اگه خیانت کن بهت بازم دل بی صاحبیت میگه برا تو باش.

زد زیر گریه عشق تو مرده زیر خاک اما عشق من چی خائن بود عشقم یطرفه بودو اون منو
نمیخواستو حالا هی عشقتو با ایما مقایسه کن یکی همیشه به خدا یکی نشده و همیشه.

بغلش کردم گذاشتم گریه کن به صدای داد و هوارمون بابا و مامانم اومدن داخل.

رامیاد که اروم شد خوابوندمش رو تخت. و خودمم رفتم بیرون .

بابا و مامانم فقط غصه میخوردنو پیر میشدن کاری از دستشون بر نمیومد.

ساعت ۸ شب بودو سروان پیام داده بود که ساعت ۱۱ حرکت میکنیم که شیفتشم تموم بشه.

نشسته بودیم رو مبل که صدای نعره زدنای رامیاد کل خونرو گرفت بلند شدیمو رفتیم داخل
اتاقش همه اتاقو ریخته بود بهمو داد میزد رفت سمت ایینه و با دستش لیوانی که جلو ایینه بودو
برداشتو زد به ایینه خون از دستش میرخت پایین اما نمیدونستیم چیکار کنیم مامان هی میزد تو
سرشو به بابا ومن التماس میکرد یه کاری کنیم رفتم پایین و به دکتر دوست بابا زنگ زدم و گفتم
بیاد خونه ما.



رفتم بالا سعی کردم رامیادو بگیرم و ارومشم کنم اما اروم نمیشد و غیر قابل کنترل بود موندم
چطور این روانی رو ولش کنم برم .

دیگه دیدم کاری از دستم بر نیامد گرفتمش سمت خودمو محکم خوابوندم در گوشش تعجب کرد
و بهم خیره شد .

بس کن تمومش کن هر چقدرم سخت باش به اندازه غم تو سینه من داغونت نمیکن من ساختم
توام باید بسازی میفهمی مجبوری این اجبار قانون طبیعت مجبوری همونجا سر خوردو نشست و
زار زد نشستم روبه روش اما نمیتونستم کاری براش کنم چون درد اونم کمتر از درد بی درمون من
نبود

زنگ خونه به صدا دراومد بعد چند دقیقه دکتر اومد تو

همه چیزو که خودش دید دست رامیادو باند پیچی کردو بهش آرام بخش زد و دارو نوشت که
خواب اور بود تا اروم بشه.

بعد اتمام کارشم رفت .

ساعت ۱۰ بود رفتم بالا تا به رامیاد سر بزوم تا در اتاقو باز کردم دیدم رامیاد نیست و پنجره اتاقم
باز

دویدم بیرون



بابا

برگشت سمتم چیه

رامیاد

رامیاد چی

نیست رفته

ینی چی کجا رفته ما که اینجا بودیم

اره از پنجره فرار کرده فک کنم رفته سراغ ایما

ایما که تو بیمارستان و مامورا مراقبشن

باش پدر من مگه رامیادو نمیشناسی.



بلند شد مامانم سرش درد میکرد موند خونه زنگ زدم زهرا خانم زن همسایمون بیاد پیشش.

با بابا حاضر شدیمو راه افتادیم به سروان زنگ زدمو گفتم ساعت ۱۱ حاضر نیستم و رامیاد رفته سراغ ایما گفت با سرگرد میان اونجا.

رسیدیم بیمارستان پیاده شدیمو سریع رفتیم بالا.

مامورا جلو در بودن

سلام

سلام بفرمایید

کسی وارد اتاق نشده؟

بهم نگاه کردن نه والا ما اینجا بودیم کسی نرفته داخل

درو میشه باز کنید؟

سرباز که ما رو میشناخت درو باز کرد رفتم داخل

نیست

چیه رامیار هیچی حدسم درست بود ایما نیست کار رامیاد خدا به دادمون برسه.

سروان: رامیار ایما کوش؟

نیما کار رامیاد مطمئنم.

از کجا مطمئنی؟

کل ماجرارو گفتم بهش

پس کار کار خودش نمیدونی کجاست؟



نه.

اصلا ارسینو خانوادش کجان

نمیدونم

سرگرد رفت بیرون

هیچ معلوم شما دوتا اینجا چه غلطی میکردین؟

بخدا ما جلوی در بودیم سرگرد اما نمیدونیم چطوری رفته

خوب مشخص از پنجره

اخره بسته بود

ینی چی؟ کی رفت وامد کرده تو اتاق؟

هیچ کس فقط نظافت چی



هه بیا زیرک تر از این حرفا بوده به اسم نظافت چی رفته وینجررو باز کرده تا راحت تر بیاد داخل و شمام که مستید.

فقط موندم چطور داخل بیمارستان شده؟

مهدی اروم باش اینا چیکار کنن باید میگفتی به دستش دسبند بزبن بعدشم مشخص در پشتی

پوف اره درسته حتما نگهبان نبوده یا با پول خریدتش

الان کجا بریم دنبالش تنها مدرک روز دادگامون دست رامیاد

زنگ بزبن بهش

تماس گرفتم

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

خاموش



بیا

زنگ بزن به ارسین

شماره ارسینو ندارم که

اوه اه

وایستا ایان داره حتما

زنگ بزن زود رامیار زود باش تا کاری نکرده.

شماره ایانو گرفتم

الو سلام داداشی

سلام ایان شماره ارسینو داری



خوب معلوم باهم رفیقیم دارمش چطور داداش

بفرست سریع

چیزی شده

رامیاد کله خراب ایما رو از بیمارستان دزدیده.

چی کار کرده؟ که چی بشه؟

ایان الان وقت اینا نیست زود بگو

باش باش الان میفرستم

باش خدافظ

خدافظ



قطع کردم و منتظر شدم بفرسته

چی شد

گفت میفرست الان

پیام اومد

شماررو سیو کردم و گرفتم.

بر نمیداره

دوباره بگیرش

دوباره گرفتم که برداشت

بله؟



سلام ارسین رامیارم

سلام چیزی شده؟

از ایما خبر نداری؟

نه چطور مگه

چرا ولش کردین و رفتین

چی شده مگه

بابا و ماما اومدن خونه ماما حالش بد بود منم اومدم دوش بگیرم تا برگردم چطور چیزی شده

رامیاد ایما رو دزدیده.



چی؟ چطوری مگه مامور نداشتین

چرا اما از پنجره اومده داخل.

باش میام الان تو راهم.

باش

چی شد

هیچی گفت تو راه داره میاد میگه سارا خانم حال نداشته بردنش خونه

بیا الان کجا رو بگردیم مهدی

تو رو خدا یه کاری کنید سرگرد پای جوونم وسط رامیادو خوب میشناسم کله شقیش بگیره دیگه
نمیشه کنترلش کرد.

باش اروم باشید تا فک کنم ببینم کجا میتونه برده باشدش.



رامیار باغی ویلای جایی ندارین که بشه قایم شد توش؟

ویلا تو شمال داریم اما اینجا نه .

جای دیگم نداریم

ینی میبرتش شمال

سروان:ببرتش که ممنونش میشم ماهم از اون طرف میریم فومن

خندم گرفت مهدی یه چپ نگاه نیما کرد

نیما تو نمیخوای از این دلکک بازیات دست برداری تو این هاگیر واگیری تو دلت هوای شمال کرده؟

نه بخدا اخه قرار بود ۱۱ شب بریم فومن رامیاد کند زد به کارمون گفتم بره ماهم علاف نمیشیم



خوبه.

پس بریم شمال

نمیخواید اول از تهران شروع کنیم شاید نبرتش شمال اچه حال ایما خوب نیست که

الان اون به فکر خودشو انتقام گرفتنش نه حال ایما.

خوب مگه تهران کسی یا جایی هست که بهش مشکوک باشی رامیار

برگشتم سمت نیما.

نه مادرم که کسی رو نداره بابام نه بجز سوئیت من جایی دیگه نیست دوتام شرکت هست فقط.

طرف ایما نیام که نمیره.

خوب پس بازم میمونه شمال.



بازم نیرو اعزام میکنم به سوئیتت با اینکه پلمپ اما بازم برا اطمینان خوبه شرکتم ایانو بفرست و شرکت پدرتم خودشون برن

خوبه؟

بابا نگاه کرد باش من الان میرم زنگ بزن به ایان

باش

تا جلو در بابابا رفتیم بابا خدافظی کردو رفت شرکت منو نیما و مهدیم رفتیم با ماشین نیما بریم شمال

سرگرد نیرو اعزام کرد به خونه من

منم با ایان تماس گرفتم.

بله داداش



سلام ایان

سلام داداش خوبی چخبراز ایما و رامیاد

فعلا هیچی فکر کنم رفت شمال

شمال؟

اره ببین ایان چی میگم

جانم بگو داداش

برو شرکت کلیدارو داری دیگه

اره

خوب پس برو و سرک بکش نمیدونم میگیم شایدم رفته باش شرکت.

باش میرم داداش

پس خبرم کن منتظرتم

باش کار نداری داداش

نه خدافظ

قطع کردم

چی شد

هیچی گفت میره نگاه کن تو رو خدا پسره احمق هممونو اسیر کرده.

افتادیم تو جاده چالوس



سرم درد میکرد فقط خدا خدا میکردم ایما سالم باش اگه بهش دست بزن چی؟

خدایا فکرشم دیوونم میکرد.

موندم چی کنم واقعا.

(رامیاد)

وقتی دکتر بهم آرام بخش زد چشمامو بستم که فکر کنن بیهوش شدم اما هوشیار بودم که دکتر رفت.

تا رفتن چند دقیقه صبر کردم تا ببینم کسی میاد یا نه اما کسی نیومد چون فکر میکردن خوابم رفتهم از کمدم لباس برداشتمو به ملافه تختم اضافه کردم و از پنجره رفتم پایین.

دویدم سر کوچه و اژانس گرفتم و رفتم بیمارستان از در جلو این وقت شب اجازه نمیدادن رفتم در پشتی با نگهبان صحبت کردم



سلام

سلام بفرمایید

رفتم جلوتر ببخشید میشه من برم داخل؟

الان این وقت شب نمیشه که چرا از در جلو نرفتم؟

اونجا نمیدانم که یه مریض دارم باید ببرمش پای جوش وسط

تعجب کرد چرا مگه چی کرده؟

هیچی فقط به داداشم دروغ گفته دوش داره اونم زدتش الان اوردنش بیمارستان اونم داره میاد
اونو ببره اگه ببرمش داداشم زندش نمیزاره

نگام کرد نه نمیشه

تو رو خدا باید برم هرچی اصرار کردم قبول نکرد رفتم جلوتر دست کردم تو جیبمو پول در آوردم
تا پول رو دید قبول کرد رفتم داخل.



دیدم دوتا مامور جلو در وایستادن پس باید از پنجره برم رفتم پایین و از پشت بیمارستان نگاه کردم موندم چطور برم داخل

رفتمو بیمارستانو گشتم تنها شانسی که آورده بودم پشت بیمارستان دید نداشت و نگهبانی در جلو نمیتونست ببین برگشتم پیش نگهبان.

چی شد مریضت کو پس

نردبون میخوام داداشم داره میاد زود باش

اونجا اون پشت نردبون تو انباریه برو بردار

رفتم ونردبونو برداشتم گذاشتمش لب پنجره و رفتم بالا

پنجره بسته بود اه بخشک ای شانش

مجبور شدم برگردم بیمارستان

رفتم داخل



یه نظافت چی از اونجا رد شد بفکرم زد نظافت چی بشمو برم داخل تا پنجره رو باز کنم.

رفتم دنبال نظافت چی رفت داخل و لباساشو دراوردم اومدم بیرون درو باز گذاشت برا شیفت بعدی رفتم داخلو لباس پوشیدمو سریع اومدم بیرون یه کارت اویزون کردم از اسانسور استفاده کردم تا به اتاق ایما بخوره و پرستارا نبینم. اسانسور نزدیک اتاق ایما بود اما پذیرش اون طرف سالن بود. درو باز کردم اومدم بیرون

سرباز: کجا اقا

مشخص نیست داداش میرم وسایلو جمع کنم بعدش برم.

اون اقا کوش

کدوم اهان اون شیفتش تموم شدو رفت.

باش برو اما سریع بیا

چشم.

پوف داشتم به فنا میرفتم .

رفتم داخل سربازه داشت نگاه میکرد ملافه تخت بغلی رو جا به جا کردم

سجاد

برگشتم سرباز سرش اونور بود سریع رفتم سر پنجره و بازش کردم و رفتم بیرون همچنان مشغول بود

نگام کرد داخلم سرک کشید اما متوجه نشد.

کارت تموم شد

اره

خوب برو



سریع رفتم پایین و لباسارو تو راه رو در اوردمو دوییدم بیرون

ساعتمو نگاه کردم خدا کن متوجه نشن تا بتونم ایما رو ببرم.

رفتم و از نردبون رفتم بالا

اروم از پنجره رفتم داخل صداش زدم ایما؟

چشاشو باز کرد هول کرده بود ترسید

دستمو سریع گذاشتم جلو دهنش

هیس صدا نکن رامیار میخواد بدت تحویل پلیس اونام میگن چند سالی حبس داری رامیارم
رضایت نمیده اومدم ببرمت مامور جلو در اتاقت باید از پنجره بریم زود باش تا نفهمیدن

با تعجب نگام کرد

رامی تو از من دلخور نیستی



نگاش کردم اما باید متوجه نگاه کینه ایم میشد اما نشد.

بهش لبخند زدم نه گلم این چه حرفیه زود باش باید بریم

بلند شد دستشو گذاشت رو پهلوش

لباساشو از تو کمد برداشتمو از پله ها رفتیم پایین همونجا از رو لباسای بیمارستان لباساشو پوشید

رامیاد از نگهبانی چطوری رد شیم؟ تو چطوری این وقت شب اومدی؟

از اونجا رد نمیشیم از پشت بیمارستان دردم داره به نگهبان اونجا پول دادم بدو زود باش.

رفتیم نگهبان پشت در بیمارستان درو باز کردو رفتیم بیرون.

اژانس گرفتمو رفتیم ترمینال ماشین بود اما کم بود مجبور شدم ماشین بگیرم

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم.



کجا میریم؟

یه جا که دست هیچ کسی بهت نرسه.

سرشو گذاشت رو شونم اما دیگه هیچ حسی بهش و عشقش نداشتم.

اینجا نمیشد که حالشو بگیرم فقط منتظر بودم برسیم.

ساعت ۲ بود که رسیدیم ماشین اونجا نبود مجبور شدم پیاده برم این مسیرو تا ماشین بخوره به
پستم ۱۰ متر رفته بودیم که یه ماشین بوق زدو نگاه کردم به پشت سرم

شیشه رو داد پایین داداش کجا میرید برسونمتون

سلام همین حوالی ویلا داریم میشه مارو تا اونجا برسونید

باش داداش بیاید بالا

سوار شدیمو رفتیم تا ویلا ایما چسبیده بود بهم اما نمیتونستم بهش نگاه کنم حتی.

پیاده که شدیم حساب کردم رفتیم سمت ویلا.

کلید نداشتم

ایما اینجا باش تا پیام

رامیاد من میترسم اینجا خیلی تاریک منم میام.

وایستا بهت گفتم میام مگه بچه ای که بترسی باش تا یه چیز بیارم درو باز کنم.

اروم زیر لب گفت باش

دل بیچاره منم که سوخت بد کردی ایما خیلی بد.

رفتم و چند دقیقه بد با میله اومدم

ایما جلو در پاهاشو جمع کرده بود تو شکمش و نشسته بود تا منو دید بلند شد



سردته

اره خیلی

الان میبرتم تو

لبخند زد

درو با زور باز کردم و رفتیم داخل قفل درو چون شکسته بودم باز میموند پشتش سندلی گذاشتم.

رفتیم داخل

ایما ایستاده بودو به درو دیوار نگاه میکرد شومینه رو روشن کردم داخلش چوب بود .

رفتم سمت ایما کتمو در آوردم لبخند زد بهم

اما تا اخمای منو دید قورتش داد پشتش به دیوار بود



رفتم جلو یه قدم رفت عقب تابلو فهمیده بود تمام این مدت نقش بازی کردم

رامیاد

هیسیسیسیسی خفه شو فقط لال شو

بزار برات توضیح میدم

ا که توضیح میدی؟

تا الان داشتنی نقش بازی میکردی؟ که منو میخوای نجات بدی از دست مامورا

هه اره خوبه نقش بازی کردن مگه نه؟

نگام کرد هی من میرفتم جلو اونم میرفت عقب

رامیاد بخدا برات همه چیزو مفصل میگم

شنیدنیارو شنیدیم اونم مفصل الان وقت. وقت بازی من بازی میکنی منتظر جوابش نمیمونی؟

اروم نالید رامیاد

هیس صدات در نیاد

یدفعه بد جوش اوردم هجوم بردم سمتش که جیغ زد و افتاد زمین صدای گریش رو مخم بود

بلندش کردم و چسبوندمش کنج دیوار اشکاش رو مخم بود دل بی صاحبم طاقت نمیآورد
میدونستم اما باید ادب میشد

تو این همه مدت بهت چپم نگاه نکردم بعد توی زباله هرزه چی کردی هان؟

رامیاد...گو...ش ک..ن

به اراجیفش گوش نمیدم دیگه خام حرفات نمیشم که همش تو گوشم میخوندی عاشقمی د لعنتی
من که بهت کاری نداشتم جز این بود که عاشقت شده بودم؟



تا الان بهت دست نزدم اما حیف کلمه پاک که رو تو بزارن

از یقه پالتوش گرفتمو کشیدمش بردمش بالا

در اتاقو باز کردم و انداختمش زمین که با شکم خورد زمین و جای بخیه هاش درد گرفت و اخش در اومد.

اتاق بد سرد بود اما داغی من نمیداشت چیزی رو حس کنم.

کتمو در اوردمو

رامیاد چی کار میخوای کنی؟

هیچی یکم ادبت کنم ادم میشی

نشست عقب گرد کرد



رفتم جلو جیغ میزدو گریه میکرد

بیخود خودتو اذیت نکن کسی صدای نحستو نمیشنوه

دستمو گذاشتم رو شونشو هولش دادم سمت زمین افتاد رو زمین .

خیمه زدم روش

بد ترسیده بودو میلرزید

چیه ترس نداره که اون موقع که خواسی بی دلیل داداشمو بکشی منو زنده زنده بکشی ترسم
داشتی؟

فقط گریه میکرد

محو صورتش شدمو سرمو بردم جلو



جیغ زد اما فایده نداشت باید کار خودمو میکردم تا خالی بشم.

اول لبامو گذاشتم رو لباش اروم شد اما لباشو با دندونام فشار دادم که دادش رفت بالا

دستاشو سپر سینم کرده بودو هی وول میخورد اما نمیتونست تکونم بده طعم گرم خون لباشو حس میکردم اما حقش بود.

بیشتر از اینا باید میکشید.

صورتمو اوردم بالا نفس کم آورده بود و از بس ناله کردو وول خورد نایی نداشت.

چونشو گرفتمو فشار دادم

ایی

حقت بیشتر از اینا منتظرت اشغال.

دکمه های پیرهنمو باز کردم.



نه تو رو خدا

دستم رفت سمت دکمه پالتوش که مچ دستمو گرفت

نگاه اشکیشو دوخت به چشم رامی تو رو خدا جون ایما

نمیدونم تو نگاهش چی دیدم که دست کشیدم همونجا رو زمین نشستمو زار زدم

لعنتی من عاشقت بودم

گناهم چی بود عاشقی

اومد کنارمو سرشو گذاشت رو شونم واشکاش میچکید رو پیرهنمو خیسش میکرد.

گناهی نداستی توام عین من مهره سوخته بودی

هه تو مهره سوخته نبود میخواستی پولدارشی

پولداری مهره سوخته بودن؟

رامیاد

صداش در نیومد

چیه لال شدی

جواب نداد برگشتمو نگاش کردم

از هوش رفته بودو تمام بدنش یخ بود هول کردم



ایما

ایما نخواب

ایما جان

ایما تو رو خدا

بلند شدمو بغلش کردم بردمش کنار شومینه.

گذاشتمش زمینو رفتم براش بالشتو پتو اوردمو کشیدم روش.

خودمم کنارش نشستم وقتی خواب بود چقد معصوم میشد چطور میخواستم بهش دست بزنم
هنوزم عاشقش بودم اما دلم میخواست...

نگاه لباش کردم که چیکارشون کرده بودم بلند شدمو رفتم سمت اشپز خونه و با دستمال تر شده
برگشتم و نشستم کنارش رو زمین

دستمالو کشیدم رو لباش که اخماش از درد رفت تو هم اما چشاش باز نشد.

خون گوشه لباشو پاک کردم اما بازم خون مرده شده بودو کبود. کنارش دراز کشیدمو محوش
شدم.



ساعت ۴ بود که صدای ماشین اومد

بلند شدم دکمه هامو بستمو رفتم سمت در رامیارو سروانو سرگرد بودن رفتم بیرون

رامیار تا منو دید دوید سمتم عصبانی بود

احمق بیشعور ایما کوش

رامیاد بخداوندی خدا اگه بلایی سرش آورده باشی خودم خفت میکنم

درو باز کردم دست به سینه و ایستادم کنار سریع دوید تو

ایما ایما

رفت جلو تا نگاهش به ایما افتاد که رو زمین خوابیده اروم شد رفت بالا سرش و نگاهش افتاد به

لباش سریع سرشو بر گردوند سمتم



سروانو سرگردم یه نگاه چپ بهم کردنو رفتن داخل

اونام تا ایما رو دیدن شوکه شدن

رامیار باشدو اومد سمتم یقمو گرفتو چسبوندتم به دیوار احمق عوضی بهش دست زدی اره؟

.....

پسره لجن با توام بهش نزدیک شدی؟

دستاشو با دستام گرفتمو پس زدم

اه ولم کن نه میخواستم اما نتونستم.

نگام کرد چی؟

همین که شنیدی اگه از دل خاک بر سرم میومد حتما حالشو میگرفتم.



رامیاد تو چه جونوری بودی

نگاش کردم هه

لباش چرا کبوده؟

چیزی نگفتم خودش فهمید و سرشو تکون دادو رفت داخل منم پشت سرش رفتم.

سروان:رامیاد چیکار کردی؟

هیچی

سرگرد:میدونی به جرم دزدی میتونم باز داشتت کنم؟

اوهوم

خوب پس الان بدون که ببرمت تهران خانواده ایما حتما میندازنت زندان اونجا که باشی باد از سرت میپره.



نگاش کردم مهم نیست

ا چه خوب پرونده درست میشه براتا.

درست شه نگاش کن عشقم کمر به قتل منو داداشم بسته الانم راحت رو زمین خوابیده منم عین اون.

سرشو تکون داد

تو مگه نمیخواستی بری فومن؟

چرا به لطف شما هم اومدیم تا از اینجا بریم

خوب پاشو برو

ما میریم تو و ایمام سرگرد میبره



نگاش کردم و چیزی نگفتم

سرگرد: زنگ بز نو به ایان و پدر و مادرت خبر بده نیما توام به ارسین و خانوادش بگو که هر دوتاشون سالمند.

پس کله دنیارو خبر کردین

رامیار داد زد خفه شو اشغال ابله با بچه بازیت همرو دلواپس کردی

ایان دیشب رفته شرکت دیده نیستی بابا رفته شرکت خودش دیده نیستی ارسینم هر جا تونسته رفته دارن از دل واپسی میمیرن

به جهنم مگه خانواده من مردن چیزی شد؟

رامیاد خفه شو

باش چشم من خفه میشم فقط تو حرف بزنی تا بیان بکشنت.

سرمو بر گردوندم دیدم ایما بلند شده به ما نگاه میکنه



اشکاش ریخت تا صداس در اومد همه بر گشتن سمتش

رامیار پاشدو رفت سمتش

ایما خوبی؟

سرشو تکون داد

بادمجون بم افت نمیزنه نترس

تند نگام کرد

راست میگه هیچیم همیشه

موهای بلندش از روسریش زده بود بیرون و پخش شده بودن دورورش.

رامیار پاشدو رفت با تلفنش حرف بزن



سروان زنگ زد به ارسین

بعد قطع کردن تلفنش نگام کرد

ارسین گفت بهت بگم حالتو بد میگیره دعا کنی سالم نرسی والا زندت نمیزاره.

رامیار اومدو نشست نترس بابام گفت حسابتو میرسه

دیشب بنده خدا ارسین گفت میاد حواسمون نشد و ما راه افتادیم از بس هول بودیم زنگ زده بود میگفت کجایید پس گفتم راه افتادیم گفت پس میرم بقیه جاها رو بگردم.

تا صبح فقط پیام میداد که اونجا نبود اینجام نبود.

رامیاد خیلی خری خیلی این بچه بازی چیه اخه.

خوب رامیار تو و نیما میرید؟



نگاه سرگرد کرد اره ما میریم فومن وسایلامم جمع کرده بودم اما جاموندن تو خونه دیگه.

اخ گفتمی من بدون بالشتم خوابم نمیبره

رامیار خندید ای نیما توام وقت گیر اوردی

خندید

خوب رامیاد پاشو ایما خانم شمام پاشو باید بریم

کجا؟

تهران

منو ایما جامون راحت

شرمنده زیادی جاتون راحت جاتون مشخص شده قبلا پاشو پایین منتظر تونم.



سرگرد باشد رامیارو سروانم پشت سرش رفتن ایما نگام کرد

چیه؟

هیچی

بلند شو بریم پاشدم که گفت

رامیاد تو نمیدونستی اینجا رو میشناسونو دنبالمون میان؟

چرا میدونستم

پس چرا منو آوردی اینجا؟

نگاش کردم

میخواستم جنازت نمونه بو بگیره. یا خوراک حیونای بیگناه بشه.



با تعجب نگام کرد بلند شد

نمیخواستم همچین حرفی رو بزنم اما ندای ته دلم با ندای سر زبونم فرق داشت.

رفتیم بیرون.

سروانو رامیار پیاده بودن سرگرد اشاره کرد که سوارشیم.

ما میریم تهران شما دو تام برید فومن دنبال خانواده یامین.

سرگرد؟

برگشتو به ایما نگاه کرد بله؟

میشه ماهم بریم فومن؟

نه مسئولیت داره



میدونم اما بخدا نمیخوام فرار کنم اگه قصدم فرار بود که نمیگفتم و این قضیه رو پنهون میکردم

میخوای خانوادتو ببینی؟

اگه بشه

سرگرد رفت کناریو تلفنشو برداشت داشت صحبت میکرد. بعد از قطع تلفن او مد سمتمون.

اگه دردسر نسازی میریم اماوای به حالتون اگه برام دردسر درست کنید اون وقت شده تا پای چوبه دار بکشمتون این کارو میکنم سوار شید.

وایستا بینم مهدی؟

برگست سمت سروان چیه؟

سرهنگ راضی شد؟



اره خوب خودم گفتم همه چیش پای خودم سالم تحویلشون میدم اول قبول نکرد اما بعد کوتاه اومدو گفت باش.

خل شدی؟

نه فکر کنم انقد شرف داشته باشن نخوان کاری کنن.

نگاهمون کرد نه کاری نمیکنیم منم خیلی دلم میخواد خانواده ایما رو ببینم

باش پس بشینید راه بیفتیم.

نیما:اره دیگه اگه خان دایی ماهم سرهنگ و ریسمون بود الان همه چی داشتیم

نیما|||

اومدم اومدم اعصاب نداری والا



راه افتاد منو ایما و رامیار پشت نشسته بودیم و مهدیم جلو .

سرم درد میکرد و خوابم میومد سرمو گذاشتمو خوابیدم.

احساس کردم چیزی فرود اومد رو کتفم چشمامو باز کردم سمت راستمو نگاه کردم ایما سرشو گذاشته بود رو کتفم. ناخودآگاه لبخندی نشست رو لبام

کل مسیر و خواب بودم و ایمام همونجوری خوابیده بود.

(رامیار)

دیشب توی راه از سرگرد پرسیدم

مهدی؟

بله



مگه میثمو گرفتید؟

نه

پس به ایما که گفتی

نذاشت ادامه بدم

پسر خوب همینجوری ساده ای که سرتو کلاه میذارن دیگه نه نگرفتیم یه دستی زدم

از کجا میدونستی میگیره؟

نمیدونستم مطمئن بودم

نگاش کردم

چیه خوب دخترا احساسین و این نقطه ضعفشون کسی که به راحتی میزن زیر گریه و رنگ از رخس میپره و بخاطر پول دست به این کار زده و این کاره نیست زودم وا میده.



خوبه زیرکی

پس چی بیخود که سرگرد مهدی مروت نشده

نگاه نیما کردم

بله بر منکرش لعنت.

تمام طول مسیر چشمامو بسته بودمو فکر میکردم چرا مسیر زندگیمون اینجور اشتباه شد و
خورد به بن بست

اسم این بن بستو گذاشتم بن بست عاشقی.

تمام فکرم پی ایما بود اما بیشتر دلم پیش برادرم بود که نفرین یه دختر پشتش نیفته و زندگیش
رو به تباهی نره وقتی رسیدیمو ایما رو دیدم خیالم راحت شد اما لباس کبود بود و ترسیدم اما
مطمئن بودم برادرم خطایی نمیکن.



رفتم سمتش یقشو گرفتمو سرش داد زدم گفت که کاری نکرده خیالم راحت شد.

برگشتم نگاه ایما کردم سرشو گذاشته بود رو شونه رامیاد کاش میشد یه چیزایی رو تغییر داد کاش میشد دفتر عشقی رو که خط خطی میکردیم برمیگشتیمو با پاک کن پاکش میکردیم.

هییی خدایا یامین کاش بودی توام بهم خیانت میکردی اما زنده میموندی و نفس میکشیدی جایی که من نفس میکشم کاش توام مثل ایما کمر به کشتنم میبستی اما زنده میموندی

عشقم تو رفتی اما خواهر تو پیدا کردم کمکم کن تا خانوادتم پیدا کنم یامینم کاش بودی دوباره خوشیمونو از نوع سر میگرفتیم و به کل دنیا میگفتیم خوشیمو کسی نمیتونه خوشیمونو از امون بگیره

اما نشد و خوشیمونو از امون گرفتن.

گرمای قطره های اشکمو حس کردم دستمو کشیدم رو گونمو پاکش کردم.

رامیادو ایما خواب بودن



نیما: برگشت عقب و چشمش که به رامیاد و ایما افتاد تعجب کرد نگاه من کرد.

میگم خوبه میخواست بکشتش

لبخند زدم من برادرمو میشناسم نمیتونه زیاد قپی بیاد گوش نکن به هارتو پورتاش.

خندید جدایی الفاظت تو حلقم

مهدی بهمون نگاه کرد هیچ معلوم چی میگید خجالت بکشید این چه اصطلاحاتیه بکار میبرین

واه واه اصلا تو کتم نمیره.

منو نیما بهم نگاه کردیمو یدفعه خندیدیم

مثلا تو کتم نمیره خیلی بهتر از هارتو پورت و تو حلقم بود؟

ای نداشتیما من سرگردم شما دوتا رم با این دوتا میبرم کلانتری تحویل میدما.



میگم مهدی رامیاد چی میشه؟

هیچی شاکی خصوصی داره باید رضایت بگیری اگرم ندن کم کمش یه سال حبس چون ادم ربایی محسوب میشه اما اگه رضایتم بدن دوماهی حبس داره باید زندانشو بکش به هر حال.

پوف پسره احمق بین چی کار کرد الان اگه مادرم بشنوه میمیره. همینم مونده بود مهندس مملکت سوء پیشینه داشته باش.

خوب این تابلو فومنو زده سمت چپ پیچید داخل اتوبان سمت چپی و راهشو ادامه داد

نیما اگه خسته ای جایی بزنی کنار من پیام بشینم

نه بابا راحتم بزار فقط برسیم تا بی بی یاسمنو پیدا کنیم

خودمونیماینا چه اسمایه شماها دارین؟

چشمه مگه

هیچی همتون عین همید پدرت رامین تو رامیار اونیکی رامیاد خوب ادمو گیج میکنید



اونام یامینو یاسمن و یاسمین

ایان و ایماو ارسین

خودمم خندم گرفتو یقی زدم زیر خنده مه‌دیم می‌خندید

نیما: خوب چیه راست میگم دیگه همشون عین همین موندم چی به چیه

تازه خبر نداری که ایما که اسمش ایما نیست یه چیز دیگست

نیما نگام کرد تو مگه میدونی چیه؟

نه

پس چی



خوب ایکیو اینا با ارسین ستش کردن گذاشتن ایما اونا با یامین و یاسمین ست میکنن دیگه غیر از اینه؟

نه میبینم ترشی نخوری یه چیزی میشی دادا.

اوه بچه ها گاومون زاید

چی شد

هیچی این منطقه برف میاد

اخه کدوم خلی زمستون میاد شمال؟

اون طرف بارون میبارید و سرد بود الان اینطرف از شانسمون برفیه

اخه اینطرف نزدیک کوه و سردتر میشه

زنجیر داری نیما؟



اره

قبلش یه تحقیق نکردی ببینی ابو هوا در چه وضعیتیته مارم کشیدی آوردی؟

وا من که نیاوردمتون خودتون پریدین وسطو خودتون مهمون کردین.

مهدی چپ نگاش کرد نیما ببر صداتو تا خودم خفت نکردم

زد بغل

پیاده شو ببینم تا هوا بدتر نشده زنجیر ببندیم.

راسی رامیار توام به ارسینو بقیه خبر بده که ماهم با شمایم.

باش

زنگ زدم به ارسین



بله

سلام ارسین

سلام رامیار خوبی؟ از ایما و رامیاد چخبر

ممنون ارسین نگران نباش اونا بامان و سرگرم هست داریم میریم شمال دنبال خانواده ایما

چی شمال؟ شمال براچی اخه؟

ببین ایما حق داره و خودشم خواست که خانوادشو ببین و ماهم هماهنگ کردیم با کلانتری و اونارم میبریم با خودمون.

سارا خانم داد زد ینی چی ایما رو بر گردونید خودتون هر جا خواستید برید

ارسین جان به مادرت توضیح بده ما پیداشون که کردیم میایم سریع

مگه ادرس دارین؟

یه چیزایی میدونیم که بشه پیداشون کنیم

خیله خوب باش موفق باشین

ممنون کار نداری؟

نه فدات

خدافظ

خدافظ

قطع کردم نیماو سرگرد همچنان مشغول بودن خدا کن این منطقه خیلی برفی نشه این دو روزو تا ما کارامونو کنیم.



رفتم پایین

بچه ها کمک نمیخواین؟

نیما: نه داداش تموم شد بریم .

نیما پیر ماشینو بکش عقب تا زنجیررو زیرش نصب کنم.

نیما رفتو سوارشدو ماشینو جابه جا کرد.

مهدی و منم زنجیرو نصب کردیمو رفتیم سوار شدیم

وویی چه سرده دستامو مالیدم بهم و گذاشتم زیر بغلم .

راه افتادنیما

رامیادم بلند شد دستی کشید به صورتش



ساعت چند؟

ساعت ۱۰ اوه چقد خوابیدم

نیمانگه دار جایی خیلی گرسنمه یه چیزی بخوریم.

باش الان که جایی ندیدم فقط خدا کن هوا مه آلود نشه که کارمون زار.

ده دقیقه ای گذشت که راهنما زدو کشید کنار بچه ها بیاین بریم

ایما؟

ایما؟

نگام کرد بله

پاشو بریم یه چیزی بخوریم



بلند شدو صاف نشست رامیاد رفت پایین منم رفتم و درو باز نگه داشتم تا ایما بیاد

رفتیم داخل ایما مثل جوجه جمع شده بود تو خودش تنها کنار شومینه وایستاده بود رفتم جلو از پشت کتمو انداختم رو دوشش برگشت سریع و نگام کرد.

لبخند زدم بهش برگشتم که پیام

رامیار

بله

چرا با من خوبی؟ چرا نگرانی؟

کی گفته من نگرانتم؟

مشخص اگه نگرانم نبودى تا اینجا نمیومدى.

برگشتم سمتش راستشو میخوای بشنوی؟



اوهوم

راستش خیلی شبیه عشقمی از دلم نمیداد اذیتت کنم یا کسی اذیتت کنه.

پس چون شبیه عشقتم نگرانمی؟

ببین من خواهر ندارم اما تا الانم دست به دختری نزدمو به خودمم اجازه ندادم نگاه بد به ناموس کسی کنم.

توام هر کی میخوای باش عشق داداشم خائن قاتل دشمن خواهر عشقم هرچی، هرچیزی که هستی فقط برام یه چیز مهم اونم اینه نمیخوام آسیب ببینی.

رفتمو اونم نگام کرد.

رفتم نشستم

چی میگفتی بهش؟



نگاش کردم مگه مهمه؟

اره

اگه مهمه پس غلط میکنی بهش نزدیک میشی

چی میگی من بهش دستم نزدم

ا پس لبای کبودش که دم به ساعت از خجالت گازشون میگیره بیخود کبود شدن؟

اصلا دست زدم عشق خودم اختیارشم دست خودم به تو مربوط نمیشه رامیار

خفه شو تو مگه میدونی عشق چیه که عاشقم بشی اچه

چرتو پرتاتو گفتی بس

اره دیگه حرفای ما چرتو مزخرف براتو خوبه.



دیگه چیزی نگفت و نیما و مهدی دستو صورتشون اب زدنو اومدن

ایما بیا

نه ممنون بعدا میام

بلند شو برو بیارش

ولش کن حتما گشش نیست اگه باش میاد

چپ نگاش کردم و خودم پاشدم رفتم سراغش

ایما

برگشت سمتم صورتشو خشک کرده بود اما مژه هاش که خیس شده بود مشخص بود که گریه کرده

گریه میکنی؟



سرشو تکون داد نه

چرا کاملا مشخص دروغ نگو

بیا بیا بریم

نه رامیار نمیتونم کنار رامیاد بشینمو تو چشاش نگاه کنم نمیتونم حتی تو روی توام نگاه کنم فقط
شرمندم

هیس الان وقتش نیست بیادستشو گرفتمو بردمش سمت تخت های چوبی.

برو بالا

نگام کرد متوجه شدم نمیخواه کناررامیاد بشین

اروم در گوشش گفتم تا الان که سرت رو شونش بود برو کاریت نداره.

لباشو گاز گرفتو رفت بالا نشست.

بین منو رامیاد بودو روبه مهدی ونیما.

معذب بود اما مجبور بود.

مشغول خوردن شدیم.

بازور لقمه های کوچیکی که بر میداشتو قورت میداد.

یه لقمه بزرگ درست کردم و گرفتم سمتش بیا

نگام کرد لبخند ملیحی زد ممنون

خواهش میکنم مشغول خوردنش شد

نگاه رامیاد کردم تا بلو بود داره خودشو نگه میداره حقش بود تا عذاب بکش



بعد خوردن رفتم تا حساب کنم.

مهدیم اومد رامیار من حساب میکنم

نه حساب کردم بریم

دستمو گرفت

رامیار ترحم که نیست؟

چی؟

محبتت به ایما

خوب معلوم نه

من به خودشم گفتم تا من هستم کسی حق نداره بهش چپ نگاه کن

تورو یاد یامین میندازه اره؟



اوهوم

رامیار اگه اذیت میشی ما برگردیم

نه خوبم کنارم باش بهترم

خوب پس بریم تا شک نکردن

باش

رفتیمو با بچه ها رفتیم بیرون

همه سوار شدن یدفعه دستم کشیده شد

چته وحشی



چیه نکنه چشمتو گرفته اره؟

رامیاد چی میگی؟

خوب متوجه میشی خودتو نزن کوچه علی چپ منظورم ایماست

خواهرش رفته این که هست

داغ کردم هولش دادم

خفه شو فکر کردی همه عین خودت زبالن؟

تو که عاشقش نبودی و نیستی پس حرف مفت نزن.

نگام کرد رفتم سوار شدم بعد چند دقیقه اونم اومدو نشست.

مهدینشیت پشت فرمونو راه افتاد رفتیم داخل محدوده فومن عجب جایی



نیما: خدایی رامیار آگه تابستون بیای عجب فضایی میشه بین زمستون چه قشنگه با مه و برف و
بارون تابستونش چی میشه

نه پاییزش قشنگتر میشه.

اوهوم معتقدم

خوب این یه دهات پیچید داخل جلو در ایستاد

شماها بشینید من برم بینم چه خبره.

پیاده شد دلم طاقت نیاورد پیاده شدم

نیما شیشه رو داد پایین کجا رامیار

من دیدمشون میشناسم.

باش برو



رفتم جلو و کنار مهدی راه میرفتم

رفتیم داخل

یاا یاا کسی خونه نیست؟

یه پیر مردی اومد بیرون

با لهجه شیرین شمالیش گفت

بله

سلام حاج اقا ما دنبال یه خانمی میگردیم به اسم بی بی یاسمن اینجا همچین فردی دارین؟

نگامون کرد



رفت داخل

به مهدی نگاه کردم وا این چرا همچین کرد؟

شونه هاشو انداخت بالو سرشو خم کرد

یه خانم امد جلو در

بله

سلام خانم ببخشید مزاحمتون شدیم تو این روستا خانمی به اسم بی بی یاسمن دارین؟

سلام نخیر

پوف ینی وا رفتم

این از این روستا



خانم اصلا همچین کسی نیست؟

تعداد خانوارای این روستا چقده؟

والا زیاد نیست اکثرا پیرمردو پیرزنن اما ۲۰ نفر بیشتر نمیشیم.

من تمام اهالی رو میشناسم کسی به این اسم نداریم.

باش ممنون

خواهش میکنم بفرمایید داخل

ممنون

رفتیم

این شمالی بود؟

نمیدونم والا اما ته صداش یه لهجه داشتا



رفتیمو سوار شدیم

چی شد

هیچ این روستا نیست

پوف بیا کارمون در اومد تو این سرما بگردیم دنبال ننه بابای خانوم

رامیاد ببر خیلی رو مخی

نگام کردو هیچی نگفت ایما سرش پایین بود.

خوب مهدی برو که دیر میشه

باش. ۱۵ کیلومتر بعد یه روستا بود نگه داشت

مهدی رفت جلو در یه خونه وایستاد



رفتم از پله ها بالا و در زدم خیلی سرد بود.

یه دختر بچه اومد جلو در

سلام خانم کوچولو

سلام

خانمی کسی خونتون نیست؟

با لهجه شیرینش دادزد

مامان؟

مامان یه اقایی جلو در

مادرش اومد جلو در



سلام خانم ببخشید مزاحمتون شدم

سلام نه خواهش میکنم بفرمایید

ما از تهران اومدین دنبال بی بی یاسمن میگردیم شما تو روستاتون همچین فردی دارین؟

نه اما بی بی رو میشناسم

لبخند نشست رولبام میشناسید میشه ادرشو بدید؟

بله میشناسم بی بی یاسمن قابله است اون تمام بچه ها رو بدنیا میاره همین روستا بالای ۲۰ کیلومتر جلو تر دست چپ که پیچید چهارمین خونه خونه بی بی یه باغ بزرگ در بزرگ ابی.

ممنون خیلی لطف کردین خیلی ممنون

نذاشتم ادامه بده و سریع رفتم

چی شد رامیار



بزن بریم که پیداش کردیم.

جدی؟

اره ۲۰ کیلومتر جلو تر یه روستاست که چهارمین درش خونه بی بی یه باغ بزرگ در ابی

خوبه

اره میگه قابلست

راه افتاد.

توی راه سکوت کرده بودیم وای خدایا این معما بد کلافم کرده.

کی این معما حل میشد

نگاهم افتاد به ایما رنگش پریده بود

ایما خوبی؟



نمیدونم

مهدی از ایینه نگاه کرد

چیه رامیار

هیچی دستمو گذاشتم رو دستاش سرد بود

چرا انقد سردی؟

نمیدنم استرس دارم حسابی نمیدونم چمه

زخمم میسوزه

کتمو در اوردمو کشیدم روش زخمم تازست میسوزه باید استراحت میکردی اما به لطف رامیاد
حسابی اذیت شدی



نگام کرد رامیار

جانم

کسی تو اون خونه منتظر من نیست

این چه حرفیه میزنی دختر خوب پدرو مادرت منتظر تن خالت

نه اونا که منو گذاشتن سر راه منو نمیخوان کاش بر میگشتیم پشیمون شدم.

ایما تحمل داشته باش دختر میرسیم همه چیز معلوم میشه از کجا میدونی گذاشتنت سر راه

خدا کن خدا کن تمامش یه خواب باش

اروم باش ایما هیچی نمیشه فکر نکن بهش بزار برسیم بعدش راجبش فک کنو تصمیم بگیر.



نمیتونم دست خودم نیست دارم از استرس میمیرم تو رو خدا برگردیم نمیتونم فشاری که رومه
رو تحمل کنم.

مهدی زد کنار

برگشت عقب

ایما خانم ما تا اینجا اومدیم اروم باش باید بفهمی چی شده که اینجا رسیدی این حقت

نگاه مهدی کرد

گریه نکن بزار برسیم تا همه چیز بقول رامیار گفتنی مشخص شه تو از کجا میدونی شاید اونا
پشیمون شده باشنو بخوانت.

باش؟

باش



مهدی دوباره راه افتاد

تمام طول مسیر نگاهم به ایما بود اما نگاه رامیادم میکردم که نفسای عصبیشو میداد بیرونو
ناخنشو میجوید

هه احمق دیگه فکر میکن چون خواهر یامین و شبیه اون من عاشقش شدم .

رسیدیم به روستا

رفتیم تو

کجا برم

برو در چهارم در ابی رنگ

رفت جلو تر تپش قلب هممون کلافم کرده بود هیجان بیش از حد برا ایما بد بوداما مشخص بود
حالش بد.

بشینید تا خبرتون کنم.



پیاده شدمو رفتم در باغو زدم

مهدی و بقیم با باز شدن در پیاده شدن.

بله؟

برگشتم یه خانم مسن عینکی و کمی تپل و سفید اومد جلو در چشمای قهوه ای داشت عین
یاسمین خانم مادر یامین و ایما بود

سلام بی بی یاسمن؟

سلام بله بفرمایید

من رامیارم البته رامیارا ذین

بخشید پسرم بجا نیوردم

بله شما ومن بار اول همو زیارت میکنیم.

من قرار بود نامزد یامین باشم دختر خواهرتون

نگام کرد پس رامیار تویی

بله منو میشناسید

اره پسرم اسمتو یادم نبود اما یاسمین زیاد ازت تعریف میکرد

اخ بیا مادر بیا تو رفت کنار به بچه ها گفتم بیان

دونه دونه سلام کردنو رفتن داخل

بی بی اینا دوستاو خانواده من

قدمتون رو تخم چشم پسرم مهمون حبیب خداست خوش اومدین برید برید داخل که سرده



نگاه کردم

ایما تو ماشین بود بی بی شما برید داخل من میام

باش پسر م

رفت داخل

ورفتم سمت ماشین.

ایما

نگام کرد

باز که داری گریه میکنی پیاده شو

نمیتونم حالم بده.

ایما بچه نشو ببین تا اینجا خوب بودی بقیشم تحمل کن

درو باز کردم و دستشو گرفتمو کشیدمش پایین

اومد بیرون وای رامیار نریم میترسم.

رفتم پشتشو هولش دادم جلو و در گوشش نجوا کردم همیشه باید جلو ترست وایستی والا باختی

راه افتاد رفتیم داخل کفشامونو در آوردیم

واینستا بیا داخل خاله پشت به در رو صندلی گهواره ایش نشسته بود.

رفتیم داخل برگشت

بیا ماد...

بلندشد نگاه ایما کرد

ت...و...تو

خاله جون این یامین نیست ایما ست خواهر دوقلوی یامین



خاله بلند شد و اروم او مد جلو زد زیر گریه ایما رو بغل کرد و هی میبوسیدش وای خدایا شکر
وای خدا جون الهی شکر که بعد ۲۵ سال بالاخره برش گردوندی

خاله اشکاشو پاک کرد و با دستاش صورت ایما رو قاب گرفت و نگاهش کرد ایما فقط گریه میکرد

حالت خوبه

فقط گریه کرد.

سامین جان میدونی چقد داغ دیدیم اونا گفتن تو مردی یامین مرده

پس اسمش سامین

نگاش کردم سامین خانم خانواده جدید مبارک

لبخند زد و خالشو تازه بغل کرد و سفت تکونش میداد و گریه میکرد خاله من زنده بودم منو
گذاشته بودن جلو در خونه پدرم



چی خدا بدور دختر این حرفا چیه میگی یاسمین و محمود تو نبودت مردنو زنده شدن

تازه یه سوال تو ذهنم پیش اومد ایما چرا از من درباره خانوادش هیچی نپرسیدی؟

بی بی بیاید بشینید تا کل قضیه رو تعریف کنم براتون

آیما؟ اه سامین جان توام بشین خندید و اشکاشو پاک کردو رفتن نشستن

خاله خانوادم کجان؟

مادرت رفته بیرون پدرتم رفت دنبالش الان میان

خوب بگید بینم قضیه چیه؟

نه صبر کنید تا اقا محمودو یاسمین خانمم بیان.

باش پس من میرم براتون چیزی بیارم بخورید و گرم بشید

براتونم غذا درست کنم که مشخصه گرسنه اید

ممنون بی بی

خواهش میکنم مادر

دست گذاشت رو زانو شو بلند شد یا علی مدد.

پاشد نگاه بچه ها کردم همه داشتیم از فضولی میمردیم کار من که خدایی از کنجکاوی گذشته بود

چند دقیقه بد خاله با پیش دستی و میوه اومد

بلند شدمو ازش گرفتم و گذاشتم وسط

داشت نگاه ایما میکرد

ای بابا اگه این اسمش تو ذهنم موند حالا

در باز شد

محمود جان تو اصلا گوش نمیدی که من چی میگم

یاسی ول کن قشنگ نبود

اه محمود

در باز شد

بی بی

بی بی جونم؟ خواهر زن نازم؟

اقا محمود اومد داخل من جلو نشسته بودم که منو دید پاشدم

سلام



س_ لام رامیار اینجا چیکار میکنی؟

دختر تونو اوردم

ابجی؟

ابجی خانم؟

جانم یاسی جان بیا داخلم تو اشپزخونم

یاسمین خانم اومد تو نگاه اقا محمود تازه به ایما که بلند شده بود افتاد تمام نایلوناش از دستش افتاد

یاسمین خانم منو دید رامیار؟

رد نگاه اقا محمودو گرفتو چشمش افتاد به ایما

یدفعه جیغ زد و از حال رفت دوییدیم سمتش ایما دوییدو مادرشو بغل کردو گریه میکرد مامان جون تو رو خدا مامان ببین اومدم مامان پاشو تو رو خدا



بی بی اوردو پاچید رو صورتش چشاشو باز کرد نگاهش با نگاه اشکی ایما گره خورد

تو تو

مامان جون من سامینم

بلند شدو ایما رو بغل کردو گریه میکرد و هی بوش میکرد هممون نگاهشون میکردیم اقا محمودم
گریه میکرد بعد کلی گریه و زاری

نشستیم دور هم ایما که همون سامین باش بین پدرشو مادرش نشسته بود

خوب دیگه گریه و زاریامونم کردیم دیگه وقتش تکلیف این قضیه مشخص بشه

اقا محمود شما بگید قضیه چیه

شروع کرد چند سال پیش ینی زمانی که سامینو یامین دو سالشن بود منو یاسمین سر کار
میرفتیم بچه ها رو گذاشتیم تو مهد یروز زنگ زدن از مهد و گفتن حال یامین بد سریع تماس
گرفتم با یاسمینو رفتیم مهد اما گفتیم سامین بمون تا برگردیم.



رفتیم که دکتر گفت تو غذاش یا خوراکیش چیزی بوده که مسموم شد هر چی گفتیم نه بخدا تو
کت دکتر نرفت

برگشتیم مهد تا سامینم ببریم که مربی داد زدو گفت سامین نیست دوربینارو چک کردن اما
هیچی نبود سامین اب شده بود رفته بود زیر زمین به کلانتری به بیمارستان حتی سرد خونه ها
سر زدیم اما

بروز یه نفر تماس گرفتو گفت ۵۰ میلیارد پول میخواد تمام دارو ندارمو فروختم اما نشد تا خرخره
رفتم زیر قرض اما ۵۰ تومن جمع نشد موعدمون تموم شد و زنگ زدو گفت سامینو میکشه صدای
شلیک گلوله مهر خاموشی بود به مرگ دختر دوسالم تنها دل خوشیمون یامین بود که اونجوری
شد.

دوباره یاد یامین افتادم

مهدی: پس که اینطور پس اون نامه چی بود؟

نیما: دو حالت داره یا اقا رضا دروغ گفته باشه و نامه ای در کار نبوده یا واقعیتو گفته و اون کسی
که سامینو دزدیده اون نامرو نوشته باش.



نه بابای من اهل دروغ گفتن نیست اصلا

پس تو نیما میگی که اقا رضا سامینو ندز دیده؟

نه اونو که مطمئنم به اقا رضا اصلا این کارا نمیخوره.

قضیه بدتر شد که بهتر نشد

مهدی: اقا محمود شما با کسی دشمنی نداشتید؟

نگاه یاسمین خانم کرد و بعدم نگاه کرد به ما نه

اما یه حسی میگفت داره دروغ میگه. یه چیزی رو داره پنهون میکن.

مهدی سرشو تکون داد و پوفی کرد

باش



یاسمین خانم دستای سامینو گرفت بغلش کردو بوسیدش

خوب حالا نوبت شماهاست بگید ببینم اقا رامیار یامینمو دوست داشتنی چطوری تونستی سامینو پیدا کنی؟

والا اقا محمود بعد یامین نگید طی این ۵ سال ۲ سالشو رامیاد برادرم عاشق سامین شده بود و سامین جانم با کسی که نمیدونم چرا باهام دشمنی داشته هم دست میشه و اینجوری میخواست بکشتم که من فقط رفتم کما مثل اینکه باید زنده میموندم تا اونو تحویل خانوادش بدم.

اقا محمود و یاسمین خانم نگاه سامین کردن

سامین؟

سامین سرش پایین بود و گوشه لبشو گاز گرفت.

بخدا نمیخواستم اینجوری بشه.

نه الان این قضیه مهم نیست مهمتر از اون پیدا کردن قاتل یامین و قضیه این نامست



چطور فهمیدی اینجایم؟

نوه آقای مرادی گفتن

اهان پرهام وپگاه

نمیدونم همسایه رو به رویتونن

اره خودشونن اونا فقط از اینجا خبر داشتن.

سامین پاشد خاله جون دستشویی کجاست؟

اونطرف اون پشت دخترم

ممنون

رفت خونه ساکت بود که یدفع سامین جیغ زد دویدیم طرف دستشویی



محمود: سامین؟ سامین جان درو باز کن

دخترم سامین

در دستشویی رو باز کرد ایی

چیه

اخ اخ

سامین چیه چرا رنگت پرید

ای دستشو از رو پهلوش برداشت

نگاش کردم بخیه هاش باز شده بودن خون ریزی کرده

باید ببریم دکتر تا پانسمانش کن.



ای میسوزه.

این جای عمل چیه

رامیاد:چاقو

عصبی داد زدم رامیاد

چیه خوب دختر گلشون خائن شدن همکار محترمشون میخواستن بکشنش که عزرائیل دلش سوخت.

دهنتو میبندی یا خودم ببندم.

اقا محمود سرشو انداخت پایین

رفتمو سامینو اوردم بیرون بیا



اخ و اوخش دنیا رو برداشته بود

بهتر رامیار ببریمش بیمارستان

رفتیم پایین منو مهدی و اقا محمود و یاسمین خانم.

مهدی یکم سرعتتو کم کن هوای شمال مه خطرناک

باش سرعتشو کمتر کرد

اقا محمود ادرس بیمارستانو داد تا رسیدیم به شهر رفتیم سمت بیمارستان

رفتیم پایین و با پرستار و برانکارد اومدم.

خوابوندنش رو تختو بردنش داخل

رفتیم تو دکتر معاینش که کرد گفت مشکلی نیستو بردتش تا بخیه هاشو بکشو پانسمانش کن.



وای سرده چقد؟

اره خیلی خدایی

رامیار جان؟

برگشتم سمت اقا محمود جانم

میگم که پسر من از سر تقصیر دخترم بگذر

لبخند زدم این چه حرفیه ایراد نداره الان حال سامین مهمتره و بهتر چیزی راجبش نگیم

زندانش میکنن؟

دستم و گذاستم رو شونش بله اما من رضایت میدم و همکاریشم تو پروندش درج میکنیم

مهدی و نیما مامورای این پرونده ان



نگاه مهدی کرد و چیزی نگفت

دکتر اومد بیرون

دکتر حالش چگونه؟

خوبه فقط سرما زده و بخیه هاش بخاطر سرما و فشار و استرس باز شدن چیزی نیست

رفتیم داخل و دکترم رفت

سامین خوبی

نگاه کرد به اینطرف

بلند شد اره ممنون که نگرانی

لبخند زدم بهش.

خوب پاشو بریم دیگه



رامیار

جانم

به خانوادم خبر میدی؟

نگاش کردم و لبخند زدم و سرمو تکون دادم.

رفتم بیرون مهدی و اقا محمود و یاسمین خانم تو موندن.

با ارسین تماس گرفتمو

سلام رامیار خوبی

سلام ممنون تو خوبی

مرسی چخبر



هیچ سلامتی فقط خانواده سامین رو پیدا کردیم

سامین؟

اره همون ایما شما

انگار ناراحت شد

ارسین

بله

ناراحتی؟

نه اما

اما چی



هیچی نمیخوام هم بازی بچگیامو از دست بدم

خندیدم خله کی گفته قرار هم بازی بچگیتو از دست بدی؟

خوب میره سمت خانوادش دیگه؟

باش بهتون سرم میزنه دیگه

رامیار

بله

از سر تقصیراتش بگذر میدونم خواهرم بچگی کرده و ممکن بود بدتر از اینا بشه اما اون خواهرم حتی اگه خونمون یکی نباش

باش فعلا کاری نداری؟



نه خدافظ

خدافظ

چی شد

برگشتم عقب

هیچی گفتم که چی شده

خوبه.

راه بیفتیم تا نگرانمون نشدن.

راه افتادیم سمت خونه سامین سختش بود که راه بره و پهلوشو گرفته بود رفتم سمتش

یاسمین خانم شما برید من سامینو میارم



مرسی پسرم خیر ببینی من برم جلو تا شما بیاید

رفت کنار اقا محمود و رفتن پایین تا حساب کنن مهدیم رفت تا در ماشینو باز کن

چرا اروم راه میری رامیار من حالم خوبه میتونم راه برم.

باش اما اینجوری بهتر .

رفتیم سمت ماشین کتمو در اوردمو انداختم رو سر سامین

چی میکنی سرما میخوری

مهم نیست اگه حالت بدتر بشه پای مهدی هم گیر میشه

اهان پس نگران مهدی

نه نه سامین بخاطر خودتم هست اما خوب فعلا با ضمانت مهدی اینجاییدو اصرار داداش من .



نگام کرد باش مهم نیست

سامین؟

جانم

میگم چرا تا بحال راجب خانوادت چیزی نپرسیدی از من؟

نمیدونم خودتو بزار جای من وقتی بفهمی گذاشتنت سر راه و یه خواهر داشتی که نگهش داشتن چه حالی داری

پس چی شد که خواستی بیای

نمیدونم یه چیزی ته دلم بود که منو میکشید اینجا

دیگه چیزی نگفتم

رفتیمو نشوندمش رو صندلی عقب ماشین خودمم کنارش نشستم اقا محمودم جلو نشستو یاسمین خانمم پشت کنار سامین.

مهدی حرکت کرد تمام طول مسیر ساکت بودیم

سامین تو خودش بود موندم اخه سامینم شد اسم اه تخیل من که فکر نکنم عادت کنم بهش

گوشیم زنگ خورد

بله بابا جون

سلام رامیار راست مامان و بابای ایما رو پیدا کردین؟

سلام بله راست پدرم اسمشم سامین نه ایما

سامین نگام کرد

لبخند زدم بهش یه ژکوند نشست رو لبه‌اش

فهمیدید قضیه چیه



بله بابا جون کی به شما خبر داد؟

رامیاد

اهان پس چرا نگفت بهتون قضیرو؟

گفت نمیتونه حرف بزن

باش منم بعدا میگم الان نمیشه

اقا محمود برگشت عقب اشاره کرد گوشی رو گرفتم پایین

بابا جون چند لحظه گوشی

باش بابا

جانم



میگم بگو بهش نگران حتما

چشم

خوب بابا جونم هیچی سامینو دزدیده بودن

سامین کیه

وا بابا خوب همون ایما دیگه

با این حرفم همه تو ماشین خندیدن

خودمم خندم گرفته بود

خوب بقیشو بگو



هیچی دزدیدنش و گفتن پول بدن که نشد و موعدهشون که تموم شد مثلا سامینو کشتن اما نگو گذاشتن جلو در اقا رضا و نامه نوشتن از زبون مادر بچه که پول نداشتم بچمو گذاشتم سر راه.

وا چه مردم بیکارن خوب مگه مریض بوده بچه رو که مادرو پدرش داشتن بزرگ میکردن دیگه از اونا دزدیده داده به کس دیگه ای؟

چمدونم والا شاید واقعا مریضن.

خوب بابا جون برو وقتتو نمیگیرم فقط کی میاید اخبار میگفت شمال هواش برفی و بارونیه

اره بابا جون اینجا برف اومد احتمالا فردا یا شایدم غروب بر گردیم.

باش بابا کار نداری؟

نه بابا جون سلام به مامانم برسونید

بزرگیتو بابا توام سلام برسون خدافظ

خدافظ



قطع که کردم حواسم رفت پی حرف بابا واقعانم مریض بوده از اقا رضام که پول نگرفته ینی گرفته؟

چیه رفتی تو فکر؟

ها

میگم رفتی تو فکر

مهدی؟

جانم؟

میگم بابا راست میگها مگه طرف مریض که سامین رو بدزده بعدشم به پولش نرسه و بدتش به کس دیگه اونم بدون درخواست پول



خوب خیلی پیش میاد چون میخواستی تهدید کن که پول رو جور کنی بدن بخاطر همون گفته
میکشه بچه رو

یا همیشه اقا رضا نگفته باش و پول داده باش

یا اینم که دشمنی داشتن با اقا محمود و مثل تو خبر نداشته یا نمیخواه بگه

نگاه اقا محمود کردم هیچی نمیگفت

یه چیزو پنهون میکن مطمئنم.

دیگه چیزی نگفتم .

رسیدیم خونه سامینو یاسمین خانم با اقا محمود رفتن داخل

مهدی؟

جانم



من به اقا محمود مشکوکم

ینی چی

ینی اینکه یه چیزی رو پنهون میکن

شاید باورت نشه منم مشکوکم

مهدی؟ رامیار؟ نمیاید؟

چرا اومدیم

بریم داخل نیما الان میاد

باش رفتیم تو

سلام بی بی جون



سلام پسرم خوش اومدین بیاید که مادر غذا امدست بشینید سر سفره

رفتیمو دستامونو شستیمو رفتیم پای سفره

به به بی بی جونم چه کرده

نوش جونت مادر ببخشید اگه درستو درمون نیست

نه از سرمونم زیاده ممنون

همه ساکت بودنو ناهارشونو میخوردن اما رامیاد همش نگاهش به سامین بودو با غذاش بازی
میکرد

بعد خوردن غذامون رفتیم داخل اتاق تا کمی دراز بکشیم تا خستگیمون در بره

سرم رفت رو بالشت خوابم برد.



چند ساعتی گذشته بود که مهدی صدام زد

رامیار؟

رامیار؟

پاشدمو چشمامو باز کردم

چیه

پاشو بلند شو ساعت ۴ راه بیفتیم که تا ۲ شب برسیم حداقل

باش تو برو منم میام

رفت بلند شدم دستی کشیدم به صورتمو دستمو کردم تو موهامو شونشون کردم.

بلند شدم و سرو وضعمو درست کردم.رفتم بیرون



سلام

سلام خاله جان

مهدی من حاضرم هر وقت خواستین بریم

باش بلند شد خوب بی بی جونم مرسی از مهمون نوازیتون ممنونم

خواهش میکنم پسرم این چه حرفیه وظیفم بود

ابجی ماهم میریم شمام حاضر شو با ما بیا

نه خواهرم همینجا میمونم کاش بیشتر میموندید

نه ابجی باید برم تا خانواده سامینو ببینمو بدونم تکلیف دخترم چیه. تازه یه ماهیم هست اینجایم

باش امیدوارم همیشه خوش باشید خبرای بهتری بشنوید.



ممنون

خوب بی بی جون چی میشه با ما بیاید الان اینجا خیلی سرده بریم تهران هوا گرمتر و بهتر تازه
منم اومدم میخوام با خالم بیشتر آشنا بشم

انقد سامین اصرار کرد تا بی بیم حاضر شد و راه افتادیم

نیما و بی بی و اقا محمود و یاسمین خانم تو ماشین اقا محمود نشستند.

مهدی و من و رامیاد و سامینم تو ماشین نیما

راه افتادیم

هوا کم کم داشت تاریک میشد نگاه ساعت کردم ۹ بود

اوه چه زود ۹ شد

اره میگم شکمم غارو قور میکن پس وقت خوردن شام

اره یه گوشه نگه دار مهدی غذا بخوریم.

باش یکم جلوتر وایمیستم.

بیست کیلومتر رفت جلو راهنما زد

پیاده شدیم خوبه

چی

هوا

اره دیگه مه و بارون و برف نداره

اوهوم



بریم داخل

باش

رفتیم داخل بی بی و یاسمین خانم واقا محمودم اومدن داخل نیمام پشت سرش اومد داخل

مهدی:رامیار؟

جانم

رامیاد و سامین چرا نیومدن؟

نمیدونم اما میدونم اهل فرار نیستن

میدونم اما حواست باش بهشون

باش

بلند شدمو رفتم پشت پنجره

نمیدونم رامیاد به سامین چی میگفت

برگشتمو نشستم سر جام رامیاد و سامینم اومدن داخل

بعد خوردن غذا بلند شدیمو مهدی حساب کردو راه افتادیم.

(رامیاد)

رامیارو مهدی وبقیه دونه دونه رفتن داخل رستوران سر راهی.

منو سامین موندیم

خواست پیاده بشه

کجا

نگام کرد میرم تو



بشین کارت دارم

اما من کاریت ندارم

چپ نگاهش کردم که اروم درو بستو نشست

اخ میترسم فک کنن میخوایم فرار کنیم

به جهنم بزار هر فکری میخوان کنن گوش کن سامین ببین چی میگم

چیه

وای به حالت اگه برا رامیارم نقشه بکشی

من؟



نه پس من؟ دختر عوضی چه معنی داره دم به ساعت خودتو میچسبونی به داداشم؟ کارت مگه نه ؟

کارم؟ چی میگی این اراجیف چیه میبافی بهم درست صحبت کن من بهت اجازه نمیدم هرچی بخوای بهم بار کنی

هه ببند دهننتو بابا

رامیاد خیلی بی ادبی خیلی

خواست پیاده شه که شالشو گرفتمو کشیدم

ایی

خوب گوشاتو باز کن اگه یبار دیگه به رامیار نزدیک بشی خودت میدونی

هولش دادمو پیاده شدم

اونم بعد چند دقیقه پیاده شد رفتیم داخل



نشستیم کنار بقیه و غذا رو آوردن بعد خوردن غذا راه افتادیم سریع

توی راه سامین به پنجره و بیرون نگاه میکرد

خدایا ته دلم هنوزم عاشقشم میدونم حتی وقتی نزدیک رامیار میشه داغونم میکنه فقط موندم
منشا این رفتارم چیه و از کجاست.

چشامو بستمو خوابیدم

رامیاد؟

رامیاد داداش

هوم بلند شو رسیدیم چشامو باز کردم نگاه کردم

جلو در کلانتری بودیم

پیاده شدم



شرمنده اما باید تحویلتون بدم

بریم داخل

باش

رفتیم تو کلانتری

داخل کلانتری که شدیم نیما گفت بریم داخل اون اتاق رفتیم تو ۲ شب بود که رسیده بودیم

سلام

سلام

اوه اوه درجه هاش که میخورد سرهنگ باش



با دست اشاره کرد که بشینیم من و سامینم کنار هم نشستیم بقیه هم رو به رومون.

نیما و مهدی پشت سرهم اومدن داخل و احترام گذاشتن

خوب سرهنگ این امانتیا صحیح و سالم تحویل شما

ممنون خسته نباشید بشینید بچه ها

نیما و مهدیم کنار سامین نشستن

خوب اقا رامیاد اذین شنیدم از بیمارستان مریض رو دزدیدین؟

نگاش کردم

بله دزدیدم ببرم حالشو بگیرم اما شانسیش خوب بود از دلم نیومد

چرا پسر مگه هر کسی خطایی کرد با خطا و اشتباه جوابشو میدن؟



نه اما

اما چی؟

چون فکر میکنی بهت خیانت شده؟ میدونم هضم این قضیه واقعا سخت اما باید بدونی از تو سنی گذشته و این کارا برای پسر بچه های ۲۰ سالست نه ۲۷ ساله واقامهندسی عین تو.

چیزی نگفتم ینی نداشتم که بگم

خوب ببین کارت الان ادم ربایی محسوب میشه چون این خانم تحت نظر بودن و شما اومدی و از بیمارستان بردیش و من تمام تلاشمو میکنم تا از خانوادش رضایت بگیرم البته

برگشت سمت اقا محمود میدونم که شما پدر و مادر واقعی ایما هستین اما بهتر بدونید تا جواب دی ان ای بیاد طول میکشه ونمیشه به این سرعت ثابت کرد که شما خانوادشید و الانم اقا و خانم رضانی باید رضایت بدن

اما

رامیار: اما چی سرهنگ؟



یه دوماهی رو باید زندانی بکشی کم کمش چون ادم ربایی بوده و پیگرد قانونیشو داره

یدفعه سامین گفت

اون منو ندز دیده من خودم با پای خودم رفتم

دخترم مطمئنی یا داری دروغ میگی؟

نه بخدا شب اومد گفت که میخواد منو از دست شماها نجات بده منم پاشدم کنارش راه افتادم.

پس که اینطور باش پس باید تو دادگاه بگی که خودت خواستی و رفتی

باش حتما

نگاش کردم

لبخند زد اروم گفت نترس حقیقتو گفتم منتهی نیست



سرمو تکون دادم

خوب نیما خبر بده خانواده‌هاشون بیان

الان قضیه بچه‌ها چی میشه سرهنگ

اقای

راستین هستم

بله اقای راستین راستش اقا رامیاد با سند میتونه بره خونه البته اگه شاکی خصوصی نداشته باشن
اما ایما

سرهنگ جان سامین

اهان بله سامین خانم باید فک کنم مهمون ما باشن امشبو



سرهنگ ینی هیچ راهی نداره؟

الان که ساعت ۲ باید امشبو اینجا باش تا با قاضی صحبت کنم اگه شد به قید سند ازاد بشه.

ستوان ناصری

در باز شد بله

خانم ناصری میتونید این خانمو ببرید

اومد طرف سامینو گفت

خانم حرکت کنید اومد دسبند بزن

که سروان گفت نیازی نیست

سامین نگاه کرد راه افتاد که

رامیار: سرهنگ من شکایتی ندارم



میدونم نیما ومهدی گفتن اما پسر امشب نمیشه کاریش کرد

سامینو برد و رامیارم زنگ زد به ارسینو خبر داد که بیان

از اونطرفم زنگ زد به بابا و گفت بیان

تو سالن نشسته بودیم که بابا و مامان اومدن

بابا وایستاد جلو پام سرمو بلند کردم و اروم پاشدم محکم زد در گوشم

اینو خوردی تا بفهمی ناموس دزدی یادت نداده بود پسره عوضی.

سرمو انداختم پایینو چیزی نگفتم

رامیار اومدو بابا رو برد نشوند



همون موقع ام ارسینو خانوادش رسیدن صاف ایستادم ارسین بد داغ و عصبی بود هجوم آورد
سمتم کلانتری رو گذاشت بود رو سرش

عوضی دیگه دستت هرز میره سمت خواهرم؟

اومد یقمو گرفت رامیار و نیما سعی داشتن بگیرنش خودمم اروم و ایستاده بودم

عوضی به حرمت دوسیمون کاری نمیکردی اون ایما احمق یه غلطی کرده بود تو باید اینجوری
جوابشو میدادی؟

چیزی نگفتم

با توام رامیاد

.....

بخداوندی خدا رضایت نمیدم

سرهنگ: اینجا چخبره؟



اقای محترم یقشو ول کن

نگاه سرهنگ کردیم

بیاید داخل

یقمو ول کردو رفت داخل ماهم رفتیم

ایما کوش سرهنگ

اقای رضانی دخترتون امشب اینجا مهمون ماهستن و خانوادش الان پشت همین درن.

سارا خانمو اقا رضا بهم نگاه کردن

فردا با قاضی پرونده تماس میگیرم تا مشخص شه چقد سند میخوان

اما درمورد اقا رامیاد اگه رضایت بدین با یه سند ازادن تا دادگاه



نه اصلا

ارسین بچه نشو یه چی بود و تموم شد

چیرو تموم شد؟ اگه بلایی سر خواهرم میومد چی؟

رامیار! بلایی سرش میومد پس من که تا پای مرگ رفتم چی؟

هیچی نگفت

چی شد ساکت شدی ارسین جان حرفی نداری؟

پس اقا رضا رضایت بدین تا منم پای حرفم بمونمو و رضایت بدم

اقا رضا بعد یه مکث کوتاه رفت جلو کجا رو امضا کنم؟

ارسینم چیزی نگفت



امضا زد

بابا بلند شدو گفت که بریم بلند شدیم رفتیم بیرون بابا گفت خودش بر میگردد و سند خونرو
میاره.

تو سالن اقا رضا و سارا خانم رفتن سمت اقا محمود و یاسمین خانم و باهم حرف میزدن.

خدافظی کردیم و اومدیم بیرون

رفتیم نشستیم تو ماشین.

بابا راه افتاد بد عصبی بود

پسره احمق

بله شروع شد

من نمیدونم تا کی میخواید منو مادرتونو حرص بدین اخه بس کنید زنده زنده دارید میکشیدمارو



بابا من به شما چیکار دارم

دیگه کاریم مونده نکنی؟

چه مرگتون شماها؟

مامان برگشت سمتم هیس هیچی نگو

رامین جان بس کن

دیگه کسی چیزی نگفت.

رسیدیم پیاده شدیم رفتیم داخل سرم درد میکرد رفتم داخل اتاقمو دراز کشیدم رو تختم

کی میشه این مصیبتا تموم بشه

چشامو تا بستم خوابم برد



رامیاد صبح ساعت ۱۱ بیدارم کرد

چیه

پاشو باید بریم کلانتری

باش تو برو منم میام

رفتو درم بست پشت سرش

منم پاشدمو رفتم یه دوش گرفتم و اومدم و حاضر شدم

رفتم پایین

سلام

بابا جواب نداد



مامان: سلام مادر بیا به چیزی بخور بعد برو

نه ممنون خدافظ

رفتم بیرون رامیارم پشت سرم اومد

رامی بریم؟

اره

رفتم و تو ماشین نشستم

رامیار پشت فرمون نشست

راه افتاد

رامیاد؟

هیچی نپرس

هیچی نگفتو رفت سمت کلانتری تا رسیدیم پیاده شدیمو رفتیم داخل

سلام

مهدی و نیما برگشتن عقب سلام

سلام پسرای گل برید داخل اتاقم تا پیام

رفتیم داخل اتاق مهدی و رو میل نشستیم

تا نشستیم مهدیم اومد

رامیار پدرت سندو آورد؟

بله همون شب آورد

باش

رامیاد: سامین چی شد؟

هیچی قاضی سند دو میلیاردی تعیین کرد

چیچی؟

مگه چخبره؟

هیچی هم دستی با میثم و مجرم به قتل که اونم شانس آورده زنده مونده والا با سندم نمیشد در
بیاریدش تا هفته بعد

هفته بعد؟

اره قاضی قرار دادگاهتونو هفته بعد گذاشته

کی سند میزارم

پدر واقعی خودش

امشب بر میگرده خونه خودش

پوف

چیه خیالت تخت شد؟

ها نه چیزه

خندید معلوم چیزی نیست

خوب رامیار جان شما چه خبر؟

هیچی موندم چی کنم معما پشت معما

تا هفته بعد تحمل کنی تموم میشه

خدا کن

فقط دادگاه رامیاد کیه؟

اونم همون روز تکلیفشو مشخص میکنن.

خوب پس هفته دیگه روز یکشنبه ساعت ۳ بعداز ظهر قرار دادگاه دارین.

مهدی؟

جانم

اون پرونده چی میشه؟

میثم تو شرکت تو کار میکرد درسته؟

اره

خوب پس کار میثم اما مطمئن نیستم زیاد اما میشه با وجود میثم گفت کاراون بوده

میثمو پیدا نکردین؟

چرا خبر خوشی که پشت تلفن به رامیار گفتم همین بود

میثمو نزدیکی مرز ترکیه که قاچاقی رد میشد مامورا دیدنش اما چون از مرز رد شده و وارد خاک ترکیه شده بچه ها دارن کاراشو انجام میدن تا وارد خاک ایران کننش منتظر بمونید تا یکشنبه تو دادگاه ببینیدش

تا هفته بعد آوردنش طول میکشه؟

نه تا هفته بعد اما چون بازجویی باید بشه و جرمشم سنگین ممنوع الملاقات.

اهان که اینطور



خوب بچه ها کار من باشما هاتموم شد آگه چیزی هست در خدمتم

نه ممنون

رامیار و من بلند شدیمو رفتیم بیرون مهدیم اومد دست دادیمو خدافظی کردیم.

داشتیم میرفتیم که سامینم آوردن

سلام

برگشتیم به عقب

چیزی نگفتم

سلام خوبی سامین؟

ممنون شما خوبید اقا رامیار؟

ممنون

رامیار بریم؟

نگام کرد و سرشو بالاو پایین کرد

خدافظ سامین

خدافظ

منم بی معطلی و خدافظی زدم بیرون

سوار ماشین که شدیم راه افتادیم که اقا و خانم راستینم اومدن

رامیار خواست نگه دار

برو رامیارولش کن

نگام کردو حرکت کرد

رامیاد

هوم

چرا با سامین اینجوری میکنی منکه میدونم دلت پیشش گیره

هه مگه اون حالیش و میدونه دل چیه؟

رامیاد؟

دوباره چیه

....خودتی



باش ما خر شما عاقل واقا اما بیخیالش داداش من حسشو ندارم توام پیله نکن

باش اما....

اما چی رامیار؟

اما اینکه میدونم از عشق که نمیتونی تحمل کنی نزدیکش بشم

نگاش کردم

چیه فک کردی با ببو گلابی طرفی؟

پوف بیخیال رانندگیتو کن.

تو میری خونه؟

اره



باش پس اول تو رو پیاده میکنم بعدشم خودم میرم شرکت

باش

رسیدیم من پیاده شدمو رفتم داخل اونم با یه گاز ماشینو حرکت دادو رفت.

کلید انداختم در کوچیک ورودی حیاطو باز کردم و رفتم داخل

بابا تو حیاط بود

سلام

برگشت سمتم

سلام

راهمو کشیدم تا برم



رامیاد؟

برگشتم به عقب جانم بابا

بیا اینجا رو تاب بشین

بابا بیرون سرد

باش میدونم اما بیا

رفتم سمت تاب و نشستم روش

خوب من مقدمه چینی بلد نیستم اما یه کلام بلدم اونم همینجا میزنم

درست که سامین با دشمن پسرم همدست بوده درست پسرمو میخواست بکش درست تو رو
اذیت کرد درست که ما رو شکنجه داد

اما اینا دلیل موجهی نیست که ما هم عین اون بشیم.



بابا چی میگید منو سامین دیگه بدرد هم نمیخوریم من فقط منتظرم تا یکشنبه حکمی که قاضی
براش صادر میکن رو ببینم

رامیاد مگه جواب بدی بدیه؟

اره

پوف پس تو کلی عقلتو از دست دادی

اره

من الان هرچی بگم تو فقط میخوای بگی اره؟

اره

هان نه چیزه



بابا سرشو تکون دادو خندید دستشو گذاشت رو پامو بلند شداز رو تاب و رفت داخل منم بعد
چند دقیقه بلند شدمو رفتم تو سلام مامان

سلام عزیزم

بابا از اتاق اومد بیرون

کجا باباجون

میرم ببینم شرکت چخیره

مگه خبریه؟

نه اما باید یکی بالا سرش باش

باش ببخشید من خستم نمیرم

باش بابا خودم هستم میرم



ممنون

از کنار بابا رد شدمو رفتم داخل اتاقم بابام رفت از خونه بیرون

در اتاقمو بستمو لباسامو عوض کردم و رفتم دراز کشیدم رو تختم

یاد سامین که افتادم کشوی کنار تختمو باز کردم اون یکی گوشیمو در آوردم روشنش کردم و رفتم داخل گالریش

تمام عکسای دو نفره من و سامین بود نگاه میکردم.

عکس بعدی که اومد نگاهش کردم تو بام تهران شب باهم بودیم ارسین از مون این عکسو انداخت

برگشتمو رو به کمرم خوابیدم دستمو گذاشتم رو پیشونیم

اخ که چقد سخت عاشق کسی باشی که هیچ حسی بهت نداشته و نداره



اره به خودم که میتونم اعتراف کنم چون به خودم نمیتونم دروغ بگم که عاشق نشدمو نیستم. من
عاشق ایما شدم همون ایمایی که با وجود سامین بودنش بازم برا من ایماست

عاشق نگاهش عاشق رنگ چشمش عاشق تک تک وجودش عاشق همون لحظات باهم بودنمون

اشکی از گوشه چشمم چکید دستمواز پیشونیم برداشتمو کشیدم روصورتتم

گوشی رو خاموش کردم و گذاشتم سر جاش چشمامو اروم بستم و خوابیدم.

یامین

چند روز پیش با عرشیا بیرون بودیم تو ماشین نشسته بودیم

عرشیا

بله



چرا نمیخواهی من خانوادمو ببینم؟

نگام کرد کی گفته من نمیخوام ببینیشون اما عزیزم الان بابا با پدرت در تماس اما گفته هنوز وقتش نیست

پس کی وقتش؟

نمیدونم تحمل داشته باش گلم

چطوری تحمل کنم یه ماه ایرانیم اما خبری از خانوادم ندارم

اونروز شنیدم به مامان میگفتی اگه بلیط گیرم بیاد برمیگردیم

اره گفتم

چرا مگه ما موقع اومدن بلیط رفتو برگشت نگرفتیم؟ مگه دوماه ایران نمیموندیم؟ خودتم خوب میدونی با ویزا و پاسپورت دو تا سه ماه میزارن بمونیم پس میمونیم



یامین چرا لج میکنی من اون موقع فک میکردم حال بابا خیلی خراب الانم که خدا رو شکر بهتر شده بمونیم از کار و زندگیمون بشیم که چی بشه؟

نه من نمیام

ینی چی این بچه بازیا چیه از خودت در میاری

همینه که هست

زد رو ترمز و کشید کنار

چی؟

همون که شنیدی

نه نشنیدم الان داری با من لج میکنی مثلاً؟

هر جور دوست داری فکر کن اما من تا ماه دیگه ام ایرانم

مگه تو اختیارت دست خودت که اینجایی تو زن منی

زن اجباریت اره

من خر به مامان گفتم تو رو نیارما گوش نکرد کی گفته تو زن اجباری منی؟

خودم چون تو منو زوری نشوندی پای سفره از اولشم نمیخواستمت

عصبی شد حسابی

اومدم پیاده بشم که بازومو گرفت کشیدتم تو



درو بستو روند سمت خونه

خیلی عصبی بود البته همیشه همین جوری تند بود و عصبی تا رسیدیم پیاده شدو اومد سمت
در من درو باز کردو دستمو گرفت و کشید دنبال خودش

در خونرو باز کردو رفتیم داخل هولم داد تو

محمد: عرشیا؟ چی شده؟ چته؟

بفرمایید تحویل بگیرید عروس نمک نشناستونو

چی میگی

هیچی پدر جون میگه تو میخوای منو از خانوادم دور کنی بزور منو گرفتی

چی؟ یامین تو این حرفا رو زدی؟

بله چون من تمایل به ازدواج با عرشیا نداشتم اما انقد زور کرد تا به عقدش در اومدم بعدم هی
میگه باید صبر کنم نمیتونم ۵ سال خانوادمو ندیدم میخوام ببینمشون

بلند شد یامین الان وقت این حرفا نیست

به وقتش باش

کیه وقتش



هر وقت شد می‌گم

نه دیگه تموم شد عرشیا می‌خواه منو با زور برگردون

چی میگی کی می‌خواه زوری تو رو برگردون نه اینطور نیست

پس چطور

بس کن یامین

چرا عرشیا چرا بس کنم

اه خستم کردی

همین که هست

داد زدم

دستشو برد بالا که بابا سرش داد زد



بس کن عرشیا

نگاه بابا کردو دستشو آورد پایین رفت تو اتاقش قبل رفتن به داخل گفت بلیط میگیرم برمیگردیم

من نمیام

چپ نگام کرد خفه

نشم

یامین بسه

به بابا نگاه کردم.

اخره

اخره بی اخره کش نده، عرشیا همسرتو



دیگه چیزی نگفتمو سریع رفتم داخل اتاق عرشیا داخل اتاق نشسته بود رو مبل و سیگار میکشید

اعصابم خورد شد رفتم سمت کمد و لباسامو جمع کردم و ریختم تو ساکم عرشیا نگام کرد

چی میکنی؟

دارم میرم

بلند شد کجا میری؟

میرم پیش خانوادم اومد سمتمو ساکمو پرت کرد کنار اومد جلو مگه شهر هرت که هر جا خواستی بری

گمشو کنار گوشم سوخت شوکه نگاش کردم انگشت اشارشو تکون داد بفهمم با کی چطوری حرف میزنی.



رفت بیرونو در اتاقو بست نشستم رو تختو گریه کردم

تموم شد حتما یه چیزی هست که نمیخوان من خانوادمو ببینم .

اما دلیلش چیه نمیدونم .

اعصابم بد داغون بود

تا غروب تو اتاق موندم حتی مامان اومد برا ناهار صدام زد نرفتم

در اتاق باز شد نگاه نکردم به پشت سرم

نشست کنار تختو اروم دست کشید رو موهام دستشو پس زدم

یامین بچه نشو میدونی عاشقتم نمیخوام کسی از من بگیرت

برو بیرون نمیخوام صداتو بشنوم

یامین

برگشتم سمتشو بلند شدم چیه فقط یه دلیل فقط یه دلیل بیار که چرا حق دیدن خانوادمو ندارم؟

نگام کرد بس کن کش نده نمیخوام کسی تورو ازم بگیره پدرت نگرانت اگه برگردی هنوزم دنبالتن پیدات کنن این سری زندت نمیزارن.

چی میگی من که متوجه نمیشم مگه قرار بعد از ۵ سال بازم دنبالم باشن؟

اره خوب فکر کردی ولت میکنن؟

پس اینجوری باید خانوادمم تهدید کرده باشن نمیگن چرا من رفتو امد ندارم؟

نمیگن حتما با من در تماسن و تهدیدشون کنن؟

چیزی نگفت بلند شد و رفت

پس دیگه مطمئنم به چیزی رو داره قائم میکن



بلند شدمو نشستم با خودم فکر میکردم چرا من به شماره خونمون زنگ میزنم کسی جواب نمیده؟

ینی خانوادم هنوزم همون خونه ان؟

چرا به خط بابا زنگ میزنم کس دیگه بر میداره؟

چرا خط مامان خاموش؟

ینی همش فقط بخاطر تهدید من بود؟

موندم یه چیزی تو حل معادلم کمه.

بلندشدمو رفتم پشت پنجره کم کم داشت بارون میبارید رعدوبرق زد به اسمون نگاه کردم

خدایا خودت کمکم کن



تصمیم گرفتم شب به هر صورتی که شده از خونه فرار کنم پس اول باید کلید خونرو بردارم تا بتونم درو باز کنم با عرشیا قهر کنم و برم پایین رو کاناپه بخوابم که به در نزدیک باشم .

رفتم پایین یدفعه صدامو انداختم تو گلوم

من میخوام برم

بابا و مامان و عرشیا برگشتن

باز شروع کردی یامین

بابا:هیس اروم باش عرشیا

بابا منو ببرید خونمون

دخترم خانوادت حتما از اون خونه کوچ کردن



من نمیدونم مگه نمیگید با پدرم و خانوادم در تماسید پس زنگ بزنیید به خانوادمو بگید ادرس بدن من میخوام ببینمشون

اوه اه بس کن یامین چند بار باید تکرار کنم یه حرفو با اعصابم بازی نکن مجبور شم دست روت بلند کنم

بیجا میکنی تو کی باشی که دستت رو من بلند بشه؟

اومد جلو که مامان بلند شد

عرشیا دستت به یامین خورده نخورده ها

اخه مامان نگاهش کن انگار بچست لج میکن هی حرفشو تکرار میکن من نمیدونم چی بدست میاره
اخه هی از تکرار این موضوع

من میخوام بدونم چرا نباید خانوادمو ببینم؟

بهت گفتم دلیلشو هنوزم میشه دنبالت باشن



بعد ۵ سال؟

اره بعد حتی یه عمر شاید

موندم ینی من تا اخر عمر نباید خانوادمو ببینم؟

اره اگه واجب بشه اره

پس بشین تا منم بمونم.

رفتم بالا ساکمو برداشتمو راه افتادم رفتم پایین که عرشیا اومد جلومو گرفت کجا؟

میخوام برم

تو بدون اجازه من جایی نمیری

نمیدونم چرا بابا ساکت بود



ساکمو گرفته بود ساکو ول کردم و خودم دوییدم سمت در

از پشت اومد، جلو در موزاییک بود و خالی اومد درو ببند که چون با سرعت اومد پاش سر خورد و
با کلش خورد به زمین برگشتم سمتش مامانو بابا دوییدن سمتش تا اوضاع رو دیدم سریع فرصتو
غنیمت شمردم و درو باز کردم و رفتم بیرون

مامان از پشت صدام میزد اما دوییدم و درو باز کردم تو کوچه میدوییدم تا بتونم ماشین پیدا کنم

رفتم اون طرف خیابون و ماشین اومد بابا از اونور داشت میومد ماشین اومد دست تکون دادمو
سوار شدم

اقا تو رو خدا سریع برید مرد راننده سریع حرکت کرد وای قلبم تند و تند میزد
خدایا کمکم کن تا الان که خوب پیش رفته و تونستم از دستشون فرار کنم

خانم؟

بله



کجا میرید؟

موندم کجا رو داشتیم برم؟

فقط خودمو به کیفم .

باید ریسک میکردم ادرس خونمونو دادم میدونم مامانینا هنوزم همونجان.

اگرم نبودن باید پیداشون میکردم.

برید جردن اقا

چشم

رفت سمت جردن خدا خدا میکردم همونجا باشن

تو ترافیک پشت چراغ قرمز بودیم که یه پسر بچه ای شیشرو کوبید



شیشه رو دادم پایین

لبخند زدمو به روش سلام

سلام خاله گل نمیخوای؟

بین چه خوشگلن ببر برا شوهرت؟

هه شوهر چه شوهری کسی که اسمشو گذاشته شوهر هیچ بویی از یه همسر نبرده. نه گل پسر
من کسی رو ندارم که براش گل ببرم راننده راه افتاد

نزدیک خونمون که شدیم دلشوره گرفتم .

اقاهمین کوچرو برید داخل

کل تهران تو این ۵ سال تغییر کرده بود اما همچنان کوچمون همونجوری بود.

همینجا نگه دارین.



ممنونم

پیاده شدم و پول رانندگی حساب کردم.

در خونمون اشکم چکید چقد دلم برای خونمون تنگ شده بود رفتم جلو در زدم ۵ دقیقه جلودر
وایستادم کسی نبود خدایا

رفتم سمت اپارتمان روبه رویی

زنگ خونه آقای مرادی چندبود یادم نمیومد زنگ طبقه اولو زدم

بله

سلام ببخشید با آقای مرادی کار داشتم

آقای مرادی فوت شدن خانم



اییی خدایا اخی اینم شانس من دارم

مرسی ممنون

خواهش میکنم

همونجا نشستم تا بلکم پیداشون بشه

اصلا چرا نپرسیدم میدونن خانوادم کجان؟

بلند شدم که دوباره زنگو بزنگم در باز شد ویه دختر بچه با سه چرخش اومد بیرون

لبخند زدم بهش

سلام خانم کوچولو

سلام



خوبی

اوهوم

چقد نازی تو

خندید و خودشو ناز کرد

خم شدم پایین و رو بهش گفتم

عروسک خانم میدونی این خونه رو به رویی برا کیه؟

اوهوم

خوب برا کیه

مامانم گفته با غریبه ها حرف نزنم



ای بچه نخس

خیله خوب بیا باهم یه بازی کنیم

چه بازی

تو میگی این خونه برا کیه منم اگه درست جواب بدی بهت شکلات میدم خوبه

اره

خوب حالا بگو

چی بگم

ای وای نیم وجب بچه منو گیر آورده

بگو اسم صاحب این خونه رو به رویی چیه



اقای راستین

کم کم لبخند نشست رو لبام پس هنوزم همین خونه ان

خاله

جانم

جایزمو نمیدی

دست کردم تو کیفمو بهش شکلات دادم

گرفتو رفت تو کوچه

خدایا شکر تو پس امیدی هست که خانوادمو ببینم

خانم کوچولو

بله



اقای مرادی رو میشناسی؟

کدومشون؟

مگه چند تا اقای مرادی هست تو این خونه

دو تا اخه اون اقای مرادی که بابا بزرگ بود مرد اونیکی جوونه با اجیش اومدن

ها این نیم وجی چی میگه کدوم طبقه ان؟

دوم

مرسی

هه هنوز س رو میگه ش بعد از تمام دنیا با خبر پرو

زنگ طبقه دومو زدم



یه دختری برداشت بله

سلام

سلام بفرمایید

بخشید راستین هستم

ا خانم راستین شما بفرمایید داخل

ممنون درو زد اما در باز بود رفتم بالا

خدا رو شکر همچنان آیفون از این قدیمیا بود.

رفتم بالابا اسانسور

در یه خونه باز بود در زدم

بعد چند ثانیه یه دختر ۲۰ساله اومد جلو در

بفرمایید

سلام راستین هستم

جا خورد شما پشت...

بله من بودم دختر آقای راستین هستم

چی؟ مگه آقای راستین دختر دارن مگه دختراشون فوت نشدن؟

چی؟ کی گفته من تنها دختر این خانواده و زنده

اما

اما چی



بفرمایید داخل رفت کنار و منم رفتم داخل

ممنون بابت اعتمادتون

خواهش میکنم بشینید الان میام خدمتون

رفت داخل اتاق و تلفن زد به کسی و اومد بیرون و رفت اشپزخونه

با پیش دستی و میوه اومد تا سماور جوش بیاد یه میوه بخوریم

ممنون زحمت نکشید

خواهش میکنم زحمتی نیست

میشه یه سؤال کنم؟



جانم نشست کنارم رو به مبل ینفر دیگه

میگم چطور شد که اعتماد کردین بهم؟

نمیدونم اما تا این موضوع رو گفتید برام جالب اومد اخه من حقوق میخونم

اهان چه خوب پس اینجوری میشه رو کمک شمام حساب باز کنم

نه خواهش میکنم هر چی باش در خدمتم

بفرماییدقابل تعارف نیست

ممنون لطف دارید

بخشید اسم شما چیه؟

یامین



خوشبختم منم پگاهم با برادرم اومدیم تهران و بعد فوت اقا جونم اینجا موندیم بخاطر کار برادرم
و درس من.

اهان خدا بیامرزه آقای مرادی رو خیلی دوستش داشتم مرد نازنینی بودن

ممنون

خوب یامین جان میگی قضیه چیه البته اگه فضولی نباشه و تمایل داشتی

نه خواهش میکنم والا خانواده ای که منو بردن گفتن به خانوادم گفتن من زنده ام شما میگرد

نه گلم آقای راستین به برادرم گفتن که دو تا دختر داشتن و جفتشونم فوت شدن

چی مگه میشه من تنها بچه این خانوادم

نمیدونم اما اسمتونو از پدر بزرگم شنیده بودم یروز اقا و خانم راستین رو که دیدم دارن میرن

بیرون اقا جون گفت بنده های خدا سر دشمنی باهاشون جفت دختراشونم دزدیدنو کشتن

اما قاتلاشونو پیدا نکردن



منم بخاطر همون کنجکاو شدم

و اسمتونم پدر بزرگم گفته بود که یامین و سامین اگه درست گفته باشم

چی میشنوم خدا جون مگه میشه؟

خانوادم کجان خبر ندارید؟

چراگلم صبحی خواهر یاسمین خانم حالشون بد شدو بردنشون بیمارستان فک کنم

کدوم بیمارستان

نمیدونم فقط از پشت پنجره دیدم که رفتن

خدایا میان زود؟

نمیدونم توکل به خدا

اما من واقعا متعجبم چطور تو زنده ای



قضیش مفصل بعدا برات می‌گم

همون دقیقه در باز شد و یه پسر جونی اومد داخل فکر کنم برادر پگاه باش

بلند شدم و سلام دادم

سلام خانم خوش اومدین

ممنون

پگاه جان بیا کارت دارم

با اجازه

خواهش میکنم

پگاه و برادرش رفتن داخل اتاق نمیشد شنید چی میگن

نشسته بودم که پسره اومد و نشست کنارم

خانم اسم شما یامین راستین؟

بله

مگه میشه اخه

چی

اینکه شما مرده بودین

نه من زنده بودم بهم اجازه نمیدادن پیام دیدن خانوادم

مگه میشه کی اجازه نمیداد

بخدا پگاه خبر داد اینجوری مردم تا پیام برسم



میدونم اما بخدا من زنده بودم و دختر آقای راستینم فقط دعا میکردم خونمون باش و عوض
نکرده باشن

نه آقای راستین بخاطر یاسمین خانم خونرو عوض کردن اما دوباره برگشتن یاسمین خانم میگفت
این خونه خاطرات بچه هامو زنده میکن برام

چی پس شمام میگید ما دوتا بودیم؟

بله آقای راستین گفته بودن دوتا دختر دوقلو به اسم یامین و سامین داشتن.

پس که اینطور

ینی من یه قول داشتمو خودم نمیدونستم؟

بله اما گفتن جفتتونم سر دشمنی دیرینه کشتن

چه دشمنی؟



نمیدونم

موندم سرمو با دوتا دستام گرفتم و اجازه دادم اشکام بچکن

بیا گلم

سرمو بلند کردم پگاه با یه لیوان اب بالا سرم و ایستاده بود

ممنون ابو گرفتمو سر کشیدم

خنک بود و تو این هوای سرد داغی منو تسکین میداد.

خوب الان که خانوادم نیستن

میدونم صبح خالتون حالش بد شدو رفتن بیمارستان ایراد نداره آقای راستین در حق منو پگاه
پدري کردن شمام صاحب خونه اید اینجا پیش ما میمونید امانت تا بیان

ممنونم



شما تالان کجا بودین؟

من اون وقت که پیدام کردن با همسر فرستادن خارج

چی ازدواج کردین؟

بله

خوب پس که اینطور چرا خبر ندادین زنده اید

خانواده همسر اجازه ندادن البته میگفتن میگن و اطلاع میدن اما

اما خبر ندادن درسته؟

فکر کنم البته اینطور که مشخص

خیله خوب



یامین خانم شما باشید برید استراحت کنید

پگاه جان اتاقتو نشون یامین خانم بده

چشم داداش

ممنونم

خواهش میکنم الان استراحت کنید تا شب بیان خانواده تون و نگرانم نباشید من اینجام

ممنون لطف میکنید

خواهش میکنم

بلند شدمو رفتم دنبال پگاه

در اتاقشو باز کرد



وای خدای من هنوزم صورتیه

پگاه لبخند زد اینجا رو دیده بودید؟

اره دیده بودم هنوزم همنجوره آقای مرادی منو مثل نوه خودش دوست داشت چون تنها بودم میومد دنبالمو میاوردم اینجا و باهام بازی میکرد.

من میرم استراحت کنید

ممنون اگه خواستی بیا پیش من اگر کار نداری نرو وبمون من خوابم نمیاد

لبخند زد باش شما دراز بکشید منم شام درست میکنم میام

ممنونم

رفت بیرون منم دراز کشیدم رو تخت خوشی ته دلمو گرفته بود خدایا ینی میشه باز خانوادمو ببینم؟

چشممو بستم و قیافه مامان و بابارو تصور کردم اخ که چقد دلم تنگ براشون



یاد خواهر دوقلوم افتادم چشامو باز کردم چرا بهم نگفته بودن؟

مگه میشه؟ بینی عکسی چیزی نداشتیم ازش؟ چرا تو تمام عکسام من تنهام؟

مخم داشت سوت میکشید که در تقه ای خورد

بلند شدمو نشستم بله

پگاه اومد داخل

مزاحم نیستم؟

نخیر بانو بیاتو بشین کنار من

اومدو روبه من روی تخت نشست دستمو گرفت

یامین جون شوکه ام هنوزم اگه آقای راستین بفهمه زنده ای چی میکنه؟



اگه بدونن خیلی خوشحال میشن صد درصد

وای ذوق دارم ببینم اون لحظه رو خیلی خوب چند سال که بدون تو زندگی میکنن؟

لبخند زدم ۵ سال

اویی چقد بد

اره خیلی بده تمام ارزوهات تو دروغایی که گفته میشه خفه بشه.

موندم واقعا چرا همسرت و خانوادش دروغ گفتن؟

نمیدونم خودمم موندم

اوهوم سخت معماش

والا چند وقت پیش یه ماموریم اومده بود دنبال آقای راستین و گفت کجان گفتم شمالن



مامور؟

اره

چیکار داشتن؟

نمیدونم

قبلشم اومده بودن؟

اهان

هوا داشت کم کم تاریک میشد

رفتم پشت پنجره ای که رو به خونمون باز میشد پشت پنجره بودم که دیدم کسی جلو در
خونست اما جلوش درخت بودو نمیشد ببینم.

یکم جا به جا شد

یامین جان چیزی شده؟

اره احساس میکنم عرشیاست

عرشیا؟

اره همسرم

بلند شدو اومد کنارم

وای خودش

اومده دنبالت؟

اره

سرش چرا بستس؟



اومدم فرار کنم افتاد دنبالم سر خوردو مخش خورد زمین دلم خنک شد

خنخ از دست تو یامین بزار ببینم چی میتونم کنم.

باش

پرهام داداش؟

جانم چیه

پرهام عرشیا همسر یامین اومده دنبالش

اومد داخل اتاق

کوش

اوناهاش



پس میدونسته خونتون همچنان اینجاستو بهت نمیگفته.

اوهوم

وای خدایا چی کنم نمیره

خودش خسته میشه و میره کسی نیست که جوابشو بده

اما نمیره ومنتظرم میشه آیفون تصویریه فکر میکن خونه ایمو درو باز نمیکنیم

پس بزارید من برم جلو در تا من بهش بگم کسی نیست

ازت میپرسه من اومدم یا نه

خوب میگم از صبح کسی نیست و تا جایی که من میدونم نه

خوبه ممنون

پرهام رفت پایین لباسای بیرونش تنش بود

از پنجره نگاه میکردم و میدیدم که با عرشیا صحبت میکن بعد چند دقیقه عرشیا رفت و پرهام
رفت سر کوچه

حتما پرهام رفت که شک نکن

اره حرفه ای کار کرد

بعد ۵ دقیقه پرهام اومد بالا

خوب چی شد

هیچی تا سر کوچه رفتم رفت نموند

خدا کن

خوب من برم شامودرست کنم

اره اجی من خیلی گشمنه

پرهام و پگاه رفتن

من موندمو سرک میکشیدم خیلی استرس داشتم خدایا میشه بره؟

پردرو کشیدمو رفتم تو هال

همه تو سکوت بودیم و پرهام داشت کاراشو میکرد پگاهم داخل اشپزخونه بودو غذا رو میکشید

رفتم به پگاه کمک کنمو سفررو بچینم

داداش بیا شام

باش



سر سفره نشستیمو غذامونو خوردیم

میگم شما شماره ندارین از خانوادم؟

ا چرا به ذهن خودم نرسید؟

چرا شامتونو بخورید شماره آقای راستینو دارم زنگ میزنم .

شماره مادرمو خونرو چی؟

نه متاسفانه

ممنون

غذامو سریع خوردم تا پرهام بیاد و زنگ بزن



پرهام بلند شدو تشکر کرد از پگاه و رفت پای تلفن

خدا کن برداره

گذاشت تلفنو

چی شد

جواب نداد

وا رفتم

دوباره بگیر داداش

دوباره گرفت

استرس داشتمو قلبم تند تند میزد

الو؟

وای بلند شدمو تند نفس میکشیدم

سلام آقای راستین خوب هستین؟

مرادیم پرهام مرادی

.....

ممنون شما خوب هستین؟

.....

والا مهمون دارید

نگاه کرد به من و لبخند زد

مهمونتون اومدن اینجا منتظر شمان و البته بی تابتونن شما کجایید؟

.....

بله یه مهمون منتظر اما شرمنده نمیتونم بگم کین باید خودتون ببینیدشون.

.....

نه دیگه همیشه و اصرارم نکنید چون نمیگم کی میاید؟

.....

پس ما منتظر توئیم

.....



نه ممنون خدانگهدار

.....

گوشی رو گذاشت

چی شد؟

هیچی چرا رنگتون انقد پریده؟

نه خوبم پدرم چی گفتن؟

هیچی گفت خالتون حالش بد بوده بردنش بیمارستان و از اونطرفم رفتن خرید و کار داشتن طول کشیده گفتن نیم ساعت دیگه میان.



اروم زیر لب زمزمه میکردم و دستمو گذاشتم رو دیوار خوبه

پگاه اومد سمتم

خوبی یامین جون؟

اره

اما فکر نکنم میخوای بریم پشت اون پنجره و ایستیم تا بیان؟

اره بریم فکر خوبیه

زیر بغلمو گرفتم برد داخل اتاقش

رفتیم پشت پنجره پردرو کشیدم کنار و نشستم لبه سکوی پنجره .

یامین اروم باش چقد سردی؟



نمیتونم خدا کن فقط هر چه سریعتر خانوادمو ببینم قلبم تند میزنه پگاه نمیدونم کی میخواد
اروم بگیره

خیله خوب میدونم سختته اما باید اروم باشی من مادرم فوت شده

نگاش کردم

وقتی من بدنیا اومدم از دنیا رفت

خدا بیامرز تشون

ممنون میدونم سخته ندیدن مادر اما باید اروم باشی چون قلب تو که اینجا تند میزنه مادرت
اونجا داره بی تابی میکن.

پگاه؟

جانم



خوش بحال پرهام

خندید چرا؟

چون مادر دلسوزی مثل تو داره

برعکس من مادر نشدم برایش اون همه کس منه

چه خوبه

اره خیلی خوبه که داداش و پشت داشته باشی

لبخند زدم خوشبختی من همیشه تنها بودم

حتی عشقمم مردو تنها شدم

پس عاشق کس دیگه بودی؟



اره خیلی همو دوست داشتیم عاشق هم بودیم وتو دانشگاه باهم اشناشده بودیم اما تو این ماجرا
اونو کشتن

چی؟ واقعا؟ خیلی دوست دارم بدونم قضیتون چیه

لبخند زدمو دستشو فشار دادم

به موقعش توام میفهمی

باش پس منتظرم تا ببینم داستان زندگیت چیه

حتما

راسی یگاه چند سالت؟

من؟

اره

خندید چند میخوره؟

راستش من ۲۷ سالم به توام بیشتر از ۲۰ نمیخوره

بیدفعه غش کرد وای ینی انقد خوب موندم؟

جا خوردم مگه چند سالته؟

بیستو چهار

واقعا

اره دانشجوی ترم اول فوق لیسانس حقوقم

تو چی؟



منم اونور با عرشیا درس خوندم فوقمو گرفتم اینجا ترمای اخرم بود که رفتم با هزارتا مصیبت اونجا دوباره درس خوندم.

خوبه بازم خوندمش

اره

چرا ساعت دیر میگذره

اره بزار من برم ظرفارو جمع کنم.

باش

پگاه رفت منم چشممو دوختم به این پنجره و بیرون تا بلکم خانوادم بیان.

چشم خشک شد به در چرا نمیان؟

چند دقیقه نشستم اما خبر نشد خسته شدمو پاشدم که برم صدای ماشین اومد برگشتم پشت پنجره یه ماکسیمای مشکی جلو در خونمون نگه داشت بابا پنج سال پیش پژو داشت پیاده شدن



یه خانم مسن پیاده شد خاله یاسمن بود لبخند نشست رو لبام میخواستم صدا کنم اما بابا اومد
سمت درو زنگ زد دویدم سمت در

یامین

نه درو باز نکنید میخوام برم پایین

پرهام برداشتمو گفت الان میایم پایین

حس میکردم که خانوادمم استرس دارن

رفتم بیرون و سمت در خونه پگاه و پرهامم اومدن

اسانسورو زدمو رفتیم پایین پشت در بودم که قلبم تند وتند میزد نفسمو تو سینم حبس کردم
دستم رفت سمت در

زبونه درو کشیدمو بازش کردم



در که باز شد قیافه بابا و مامان و خاله رو دیدم همه ماتو مبهوت نگاه میکردن لبخند زدم اما اشکام همینجوری میچکید بابا اروم اومد از در تو و دستاش میلرزید اومد سمتم و محکم بغلم کرد تو اغوش هم حسابی گریه میکردیم بابا رفت کنار که مامان اومد حسابی بوسه های مادر و نشو میزد به گونه هام.

دلتننگ تمام این بوسه ها بودم

بابا از پگاهو پرهام تشکر کرد

یامین؟

جانم مامان پشتتو نگاه کن؟

برگشتم

شوکه و مات نگاه میکردم

خدایا چقد شبیه من بود اومد داخل حیاط گریه میکرد



رفتم جلو تو سامینی؟

سرشو تکون دادو لبخند زد

یدفعه همو بغل کردیم و گریه میکردیم

از هم جداشدیم چرا کسی بهم نگفته بود من خواهر دارم

قضیش مفصل

نگاه کردم به مامان چه قضیه ای ازاین مهمتر که من خواهر داشتمو نمیدونستم؟

چه قضیه ای ازاین مهمتره اخه

یامین جان بعدا همه چیزو میگیرم الان باید راجب چیزای دیگه حرف بزنیم



سرمو تکون دادم از پگاه و پرهام خدافظی کردم و گفتم که بعدا میام برا دیدنشون

پگاه بغلم کرد اثار اشک رو گونش مشخص بود

باهم رفتیم داخل خونه خاله همش قربون صدقه من و سامین میرفت

بابا محمود: خدایا شکر به درگاہت درست که ۵ سال از یامین و ۲۵ سالم از سامین دور بودیم اما زندگی بهمون روی خوششم نشون داد و دوباره پیش هم جمع شدیم از این خونه میریم .

میریم جایی که دست هیچ کسی بهمون نرسه

یاسمین: حالا که بچه هام کنار من حتما

نگاه درو دیوار خونه می کردم سامین زد پشتمو گفت خدایی بابامون این جور خونه باحالی داشته و ما اینجوری بودیم؟

بریم بالا تو اتاقامون؟



بزن بریم بالا سامین که بار اولش بود خونرو میدید رفتیم بالا در اتاقمو باز کردم هنوزم همونجوری بود

مامان و بابام اومدن داخل سامین جان تو اتاقت اون یکیه

نگاه دست مامان کردیم پس بگو چرا بابا میگفت اون اتاق کارش و من هیچ وقت اجازه ندارم برم اونجا پس اتاق سامین بوده

یامین بیا بریم اتاق من

رفتم بابا درو باز کرد عین اتاق من بود همه چیزش سفید و صورتی

باید عوض کنیم

نه سامین همینجوری قشنگه

بچه گونست

باش اما اجی اینجوری قشنگ



اومد نزدیکمو روبه روم وایستادو دستامو گرفت لبخند زد و بغلم کرد یامین میدونی انقد دلم
میخواست خواهر داشته باشم

عاشقتم منم اجی گلم

نگاه هم کردیم مامان و بابا اومدنو همدیگرو بغل کردیم

خدارو شکر اخرش خوش بود حداقل اما...

خوب دیگه وقت اینکه از همه ماجرا با خبر شیم اما باید قبلش یامین با کسی روبه رو شه که کم
زجر نکشیده و پابه پای ما دنبالش گشت

تازه اون منو به خانوادم رسوند اون و بردارش که..

که چی دخترم

هیچی باباجونم

سامین؟

جانم

عاشقش شدی

اشکش چکید وگفت: من لایق عشقش نیستم

بابا بغلش کردو بوسه زد به سرش

چی میگید من کیرو باید ببینم اون کیه

مامان: تحمل کن عروسکم میاد

محمود جان برو و به همه خبر بده بیان اینجا زود باش.

باش عزیزم



بابا رفت تا تلفن کن

مامان همه کین؟

قضیه چیه؟

هیس

سامین زنگ بزنی به ارسین و خانوادت مادر

ارسین نامزدت؟

نه داداشمه

چی به چیه من که دیوونه شدم اه بگید دیگه

سامین خندید نهچ نهچ نمیگم حرفشم نزن

اه سامین بگو دیگه ببین من اجیت نمیشما



خندید اشکال نداره میبندمت به تخت تا فرار نکنی

خندیدم خل

باش تحمل میکنم اما بگید زود بیان من دارم از فضولی میمیرم.

سامین تلفنشو در اوردو شماره گرفت

الو؟

سلام مامان خوبید

.....

قربونت مامانی، مامان جان؟

.....

میگم الان سریع بیاید خونه بابا محمودکار واجبی داریم.

.....

نه چیزی نشده بخدا همه چیز خوب بیاید میخوایم حرف بزنینم همه هستن زود بیاید

.....

باش همتون بیایدا ادرسم یادداشت کنید

.....

جردن.....

.....



خدافظ مامان جونم

گوشی رو قطع کردو رفتیم پایین

خوب من به مامان گفتم بیان

محمود:خوب منم به بقیه خبر دادم

بقیه کین؟

اه یامین چقد فضولی تو اجی صبر کن

عین بچه ها لبامو جمع کردم و سرمو انداختم پایین باچه

بابا خندیدو اومد سرمو گرفت بغلش

سرمو با دستاش قاب گرفت و نگام کرد



یامین دلم براین بچه بازیات تنگ شده بود

منم دلم براتون تنگ شده بود بابایی

رفتیمو رو مبل نشستیم خسته شدم رفتم تو اتاقم و گفتم همه اومدن خبرم کنن زنگ خونه
خورد از در نگاه کردم دو تا پسر جوون ویه مرد مسن بودن

نشستم ونرفتم پایین

دوباره زنگ خورد صدا میومد که سامین سلام و احوال پرسى میکرد فکر کنم خانوادش

ده دقیقه گذشت میخواستم برم پایین که زنگ خورد احساس کردم قلبم تند میزنه نمیدونم یه
حس عجیب داشتم یه حسى مثل حس دیدن کسی که عاشقش بودم

دخترم بیا مادر مهمونا اومدن

رفتم بیرون تا از پله ها رفتم پایین همه با تعجب از جاشون بلند شدن و نگاه منو سامین میکردن

سلام

همه اروم جواب سلاممو دادن یه پسر جوونی اومد جلو تعجب کردم

نه نه این امکان نداشت

ر...ا...م...ی...ا...ر

لبخند زد و اومد طرفم بدنم میلرزید

چیزی رو که میدیم باور نداشتم

اومد جلوتر من رامیادم یامین رامیار نمیدونست تو زنده ای اونا گفتن تو رو کشتن رامیار ۵ سال تو حسرت دیدنت حتی سنگ قبرت تو کجا بودی؟

سرم گیج میرفت نمیفهمیدم چی میگه چشم سیاهی میرفت

چی میگی رامیار مرده عرشیا گفت باباش گفت گفتن مرده

داد زدم و گریه کردم همه گفتن رامیار مرده بود

اومد جلو بغلم کرد هیس اروم باش یامین رامیار تو زندهست اون زندهست

نگاهش کردم چقد شبیه رامیار بود یادم رامیار میگفت رامیاد خیلی شبیهش اما ایران نبود

تو رامیادی اره؟

سرشو تکون داد اره من داداش رامیارم

اره چشمای عشق من سبز بود تو چشات مشکیه

دست کشیدم رو گونم رامیار میگفت چشاش شبیه مادرش

یه زنی اومد جلو چشای سبزش شکل رامیار بود

بغلم کرد تو بغل هم گریه میکردیم



رامیار کوش مگه نمیگید زندست

محمود:اره من بخاطر اون گفتم بیاید

رامیاد اشکاشو پاک کرد و گفت الان زنگ میزنم بیاد کارداشت با ایان رفتن بیرون

تلفنشو گرفت دستشو زنگ زد به رامیار اشکامو پاک کردم

الو رامیار سلام

.....

ببین چی میگم سریع بیا خونه اقا محمود

.....

هیچی نپرس فقط بیا زود یکی اومده که منتظرت

.....

اه خوب ایانم بیار زود بیا میگم هیچی نپرس زود باش خدافظ

.....

قطع کردو برگشت سمتم اوه اوه بد بخت شدی چطور میخوای باهاش زندگی کنی خندیدم اما
خندم تلخ بود یاد عرشیا افتادم عشقم زنده بود اما من زن کس دیگه ای بودم.

رفتیمو نشستیم من و سامین کنار هم بودیم که بقیه بهم تبریک میگفتن.

بابا و مامانم کنار منو سامین بودن و خالم کنار مامان

خوب یامین خانم معرفی میکنم

سروان نیما احمدی هستم



سرگرد مهدی مروت

سرهنگ خان دایی ایشون به سرگرد اشاره کرد و رییس بنده احسان مروت

تعجب نکنید مادرو پدرشون دختر عمو پسر عمو بودن

مهدی: نیما امار میدی؟

اره دیگه خوب گفتم شاید دوست داشته باشن بدونن هم منو از این سینگلی و فلاکت در بیارن

همه به حرفش خندیدیم

خوب ایشون پدر سامین خانم اقا رضا کنارشون مادر سامین خانم سارا خانم و برادر گلشون اقا

ارسین

خوشبختم

بقیم جوابمو دادن



خوب کنارشون اقا رامین پدر اقا رامیار ورامیاد برادرش و معصومه خانم مادر رامیار

بقیم پدر و مادر و خاله وخواهرتون هستن.

واما عشقتونم تو راهن تحمل کنید تا عشق برسه

لبخند زدم اما از ته دل نبود.

البته ناگفته نمونه اقا رامیاد عشق و معشوق خواهرتونن که الان رامیار بیاد همه چیرو تعریف میکنیم.

خوبه

زنگ در خورد هول پاشدم قلبم داشت از سینم میزد بیرون

سامین بلند شد و دستمو گرفت



درو باز کردن ذوقو لبخندم باهم قاطی شده بودو بهم استرس داده بود.

خاله رفت جلو درو در هالو باز کرد یه پسر اومد تو

سلام تا منو سامینو کنار هم دید شوکه نگاهمون کرد

رامیاد: ایان جان دوست منو ارسین و البته برادر نه دوست

ایان تعجب نداره که رامیار کوش

همونجور که به ما نگاه میکرد با دست به بیرون اشاره میکرد

ایان: نه رامیار نیاد

رامیاد: چرا

اگه یامینو بی مقدمه ببین حالش بد میشه



اه برو تو جلو در وایستادی ایان

صدا خودش بود

دستم از دست سامین کشیدم بیرونو اروم قدم برداشتم ایان رفت کنار همه به ما نگاه میکردن

قدو هیکل ورزیده مردونش جلو در نمایان شد

اومد تو تا منو دید نگام کرد

ا سامین خوبی؟

ر...ا...م...ی...ا..ر

نگام کرد متوجه سامین شد که کنارم بود الان

سرشو تکون داد تعجب کرده بود توان ایستادن رو پاهامو نداشتم



اروم قدم برداشت اومد سمتم اما چشاش ابری بود

یا...م

اره منم یامین

هممون گریه میکردیم اومد جلو یدفعه منو کشید تو اغوشش

همینجوری گریه میکردیم

صورتمو با دستاش قاب گرفته بودو نگام میکرد پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم و چشاشو بستو
نفس عمیق میکشید و کنار گریه هاش میخندید

دوباره همو بغل کردیم

بعد کلی ذوق و گریه و شادی که تو هم امیخته شده بود رفتیم سمت مبل و نشستیم.



خوب دیگه اینجایم تا موضوع ها گفته بشه و ما سه نفر کارنا تمومو تموم کنیم

کی اول میگه؟

دیدم کسی چیزی نمیگه

چند سال پیش بود ینی ۹ سال قبل با رامیار اشنا شدیم تو دانشگاه یروز بهم پیشنهاد اشنایی داد اول قبول نمیکردم اما دوباره با خودم کلی کلنجار رفتم راستش بین اون همه پسر رامیار به دلم نشست بود ترمای اخر من بود رامیارم درسشو تموم کرده بود یروز هوا سرد بود و پاییز بود زنگ زدم رامیار بیاد دنبالم همون روزا میخواستیم کارو یسره کنیم.

همونروز جلو در منتظر رامیار بودم که یه ماشین ون مشکی پیچید جلومو هولم دادن تو ماشین چشمودستامو بسته بودن

ماشین حرکت کردو یه جایی بالاخره ایستاد پیادم کردن و بردنم داخل صدای رامیارو شنیدم تو اتاق بودم یه چیزی فرو رفت تو گردنم سوخت جیغ زدم که فقط قبل بیهوشیم صدای شلیک گلوله شنیدم. و دیگه چیزی یادم نیامد وقتی بهوش اومدم پدر و مادرو عرشیا رو دیدم

گفتن بهم منو تو بیابون با رامیار پیدا کردن مشخصات رامیارو دادن و گفتن خون زیادی ازش رفته بود و تموم کرده بودو همونجا ولش کردن منو آوردن گفتم به خانوادم بگن اما گفتن حتما دنبالم با اصرارم شماره دادم بهشون گفتن تماس میگیرن پدر عرشیا اومدو گفت که خانوادم گفتن منو از ایران خارج کنن هنوزم دنبالم گفتم خودم باید با پدرم صحبت کنم اما گفتن نه پدرت میترسه از طریق خونه چک کننو پیادم کنن به اصرارشون منو عرشیا همون روزا رفتیم



خارج اما با پاسپورت قلبی که پدر عرشیا درست کرده بود این چند سال اونجا بودیم تا اینکه پدر عرشیا مریض شد و اومدیم الانم فرار کردم چون نمیخواستن منو خانوادم همو ببینیم

رامیار: چرا اونوقت

عرشیا میگفت دوستم داره و نمیخواه از دستم بده و خانوادشم میگفتن نه اگه بری پیدات میکنن پدرت گفته هنوز نباید بری

سرهنگ: قضیه خیلی مشکوک

همون

رامیار: ایما به من نگاه کن؟

میدونستم سوتی دادم اساسی اما نگاهش کردم

عرشیا دوست داره فقط همین مگه نه؟



اشکم چکید سرمو تکون دادم

نه اونجا که بودیم بزور و اصرارش ز..نش شدم

چی؟

نگاش کردم اونا بهم گفتن تو مردی عرشیا میگفت از تنهایی و عشق تو که افسرده شدم ۴ سال پیشش بودم اما زنش نشدم اما الان ۱سال که زنش من دوستش نداشتمو ندارم

رامیار خم شدو با دستاش سرشو گرفت سامین که دید گریه میکنم منو گرفت بغلش

سرهنگ:خیله خوب پس که اینطور ازاینطرفم که اقا رامیاد و سامین اشنا شدنو همدستی سامینو میثم و اشناایی با رامیار و اینکه دزدیده شدن سامین تو بچگی پس مقصر داستان رو فقط پدر شوهر یامین میتونه مشخص کن.

سرهنگ بلند شدو نگام کرد ادرس بده باید بریم اونجا

ادرسو دادمو سرهنگم درخواست نیرو کردو با مهدی و نیما رفتن.



همه دور هم جمع بودیم همه خوشحالن اما منو رامیار نه

رامیار بلند شدو رفت

رفتم دنبالش ایانم اومد

رامیار؟

وايستاد

نگام کن

نه یامین تو دیگه مال من نیستی تالان کنار اومدم حتی با مرگت ازاین به بعدشم روش تالان
میگفتم مردی و نمیتونستم کنار بیام اما الان میدونم عشقم زندستو داره خوشبخت زندگیشو
میکن

نه رامیارمن خوشبخت نیستم من عاشق تو بودمو هستم بخدا اونجور که فکر میکنی نیست

سرشو تکون دادو رفت بیرون



ایانم رفت دنبالش

برگشتم داخل رامیاد اومد کنار

دوسش نداری؟

سرمو تکون دادم نه

پس غمت نباش زنداداش

بااین حرفش قند تو دلم اب شد

مادروپدرو برادر رامیارم خدافظی کردنو رفتن

پدرش از اول ساکت بودو چیزی نمیگفت

ارسین و سارا خانمو اقا رضام رفتن قبل رفتنشون ارسین گفت فک نکنم که داداش و پشت ندارم



سامین: پوف چی به چی شد بابا رضا دیروز میگفت سرگرد بردتش و بهش گفته قضیه نامه چیه خوب تو شمال گفتم پدرم هیچ کارست بازم برا بازجویی بردنش بهش شک کردن

هیچی نمیفهمیدم رفتم بالاتو اتاقم رو تختم دراز کشیدمو به سقف نگاه میکردم.

در باز شد برگشتم سمت در

یامین خوابی مادر؟

نه مامانجون بیاتو

اومدو کنارم نشست بلند شدم

دستشو دور کمرم حلقه کرد

مامان؟

جون دلم

سامین قضیش با میثم چیه؟ میثم کیه اصلا؟



هیچی مادر خواهرت یه بچگی کرده هفته دیگم دادگاهش خدا کن به بچم زیاد زندونی ندن من
طاقت این یدونه رو دیگه ندارم.

مامان بگو دیگه.

در باز شد هیچی خواهری من میخواستم از طریق رامیاد عشقت رامیارو بکشم

چی؟

درست شنیدی منومیثم تو دانشگاه اشناشدیم ازام خواست رامیارو بکشم تا پول زیادی بهم بده
منم از بس درسامو میفتادم و باج میدادم به اینو اون تا استادو بخرم قبول کردم با ماشین زدمش
که رفت تو کما اما خدا رحم کردو زنده موند

سامین چی کردی تو؟

ببخشید نمیدونستم خوب عشق تو

چیزی نگفتم



یامین؟

هوم

ازام متنفری؟

نگاش کردم لبخند زدم

نه

اجی بخدا نمیدونستم عشق تو خوب منم اشتباه کردم اما چی کنم خوب

هیچی ولش کن

الان کیه دادگاهت



یکشنبه

خوبه

چیش خوبه میبرنم زندان

تقصیر خودت که مثل من بیفکر کار کردی

چیزی نگفت

عاشقشی

خیلی

مامان اشاره کردو سامین اومد کنارش جفتمونو بغل کرد

بابا و خالم اومدن داخل و کنارما نشستن.



تا صبح کنار هم بودیمو از این روزای سخت گفتیمو خاطراتمونو مرور کردیم

خوابم میومد شدید سرمو گذاشتم رو شونه مامان و چشمامو بستم نفهمیدم کی خوابیدم.

صبح پاشدم ساعت ۱۱ بود وای خدا جون بلند شدمو رفتم دستو صورتمو شستم

رفتم پایین مامانینا دور میز نشسته بودنو صبحونه میخوردن

سلام صبح بخیر

سلام مادر صبح توام بخیر

سامین:سلام

سلام

اوهو من فک کردم فقط خودم دیر خیزم نگو ارثیه



خندیدم دیر خیزم تازه مد شده؟

اره لغت من اختراعیه

ها؟

ها نه بله

میگم این لغتو خودم اختراعش کردم

خوبه نمردیمو مخترعی رو از نزدیک دیدیم

پس چی

اومدو کنار من نشست

مامان؟

جانم

من بزرگترم یا یامین

چطور

بگو

یامین

اهه اه بخشکی ای شانس

چی شد

هیچی میخواستم اذیتت کنم

چقد بزرگتره؟ ۳ دقیقه



اوه پس ۳ دقیقه مامان بزرگتری؟

وا

یادت باش اول تو شمع فوت کنی بعد ۳ دقیقه میگذره من فوت میکنم

خخخ واقعا که مخترعه ای

پس چی اجی خانم

صبحونتونو بخورید دوقلوها

همزمان با سامین رو کردیم به خاله و بچه گونه گفتیم

چشم بی بی جون

یدفعه هممون خندیدیم



صبحونه که تموم شد ظرفا رو شستیمو جمع کردیم.

یامین بریم بیرون؟

باش

مامان و خاله و بابا ما میخوایم بریم دردر

کجا بسلامتی

دردر دیگه

وا بگو میخوایم بریم بیرون دردر چیه نینی شدی؟

وا خودت بچه شدی؟

اه ولم کنا دختره خل اگه میدونستم ابجیم انقد خل گوش رامیارو میکشیدم که همونجور که
پیدات کرد گمو گورت کن



از دلت میاد

اره

دو ییدم بالا افتاد دنبالم

رفتیم بالو حاضر شدیم

مامان: کجا بسلامتی؟

بیرون

بله تنها نرید

پس با کی بریم

از فردا براتون کسی رو میگیرم که مراقبتون باش



تا کی اخه

تا هر وقت که بدونم جاتون امن

الان نریم؟

چرا یاسمین جان بزار برن دونفرن حواسشونم هست

برید

پریدیم بالو دست زدیم اخ جون

رفتیم بیرون که بابا اومدو کارتی داد دستم

این چیه؟

کارت پول نیازتون میشه پریدمو گوشو بوسیدم مرسی



خدافظ

بسلامت

رفتیم جلو در اپارتمانوزنگ خونه پگاهینارو زدم

بله

سلام عزیزم یامینم پگاه با سامین میریم بیرون توام میای؟

سلام نه شما برید خلوت خواهرونتونو بهم نمیزنیم

سامین:نه بابا توام عین خواهرخودمونی بیا منتظریم

پس بیاین بالا

نه پایین منتظریم عجله نکن بیا



باش الان میام

رفت چند دقیقه پایین و ایستادیم و بهم زل زدیم تا اینکه در باز شد و پگاه اومد یه شال قهوه ای و یه پالتوی بلند کرم و شلوار لوله قهوه ای پوشیده بود و نیم بوت پاشنه کوتاه کرم قهوه ای پوشیده بود .

خوب بریم

بریم

رفتیم سمت بازار معروف تجریش

سوار اژانس شدیم و رفتیم بازار و پیاده شدیم من حساب کردم پولو

رفتیم داخل و کلی گشتیم من یه شلوار دمپا و یه پالتوی مشکی تنگ کوتاه و کفش اسپرت برداشتم سامینم مثل من برمیداشت خندم گرفته بود من هر چی میخریدم میگفت منم میخوام وعینشو برمیداشت فک کنم ورپریده فکری داره تو سرش



بعد کلی خرید رفتیم کافی شاپو تو این سرما بستنی سفارش دادیمو بعد حساب پول رفتیم بیرون
برگشتیم خونه که پگاه خدافظی کردو رفت خونشون هر کار کردم نیومد پیش ما و گفت پرهام
میاد

سامین کلید انداخت درو باز کردو رفت داخل منم پشتش رفتم تو که خواستم درو ببندم که
چیزی مانعش شد هول دادم اما بسته نشد یدفعه در هول داده شد و من رفتم عقب در باز شد و
عرشیا اومد داخل

هیس! صدات درنیاد

تو؟ اینجا چی کار میکنی؟ چی میخوای؟

اومدم زن فراریمو ببرم

گمشو

هه برات گرون تموم میشه ها؟

یدفعه داد زدم که سامین از ته حیاط برگشت

باباااااااااااااااااااا

دستمو گرفتم کشیدتم از در گرفتم اه ولم کن اشکم داشت در میومد که

ولش کن عوضی

نگاه کردم نیما بود

نیما تو رو خدا

اومد جلو پشت سرشم مهدی اومد هولش دادن جلو

برو تو ببینم

چیه تو کی باشی زنم هر جور بخوام باهش رفتار میکنم

غلط کردی مگه قرار زنت شد بهش هجوم بیاری

عرشیا خیز برداشت رو مهدی و نیما و هی داد میزد منم ترسیده بودم



بابا و مامان و خاله و سامینم اومدن

بابا جداشون کرد

بس

تو کی؟

شما کید؟

معلوم من پدرشم

خوب من همسریامینم

ا همسر اجباریشی؟

اهان خانوادشو دیده دور برداشته



تو تمام روزای بی کسبش من بودم که پناهش بودم این منو خانوادم بودیم که پناهش دادیم اون
وقتا کجا بودین؟

تو گفتی خانوادم نمیخوان فعلا منو ببینن یادت تا میومدم حرف بزوم داد وهوار میکردی تا من
خفه خون بگیرم

بس اون موقع ها نبودن الانم نباشن بهتر با زبون خوش راه بیفت والا با حکم قاضی میام

تو غلط میکنی پسر اشغال فعلا که تویی بخاطر دروغات باید بازجویی بشی

نیما ولش کن

نه ابجی بزار ببینم چی زر زر میکن

مهدی: بس کن نیما

دیگه چیزی نگفت و همه ساکت شدیم

خوب اقا عرشیا نمیخواید بگید چرا نمیذاشتید یامین بیاد خانوادشو ببین؟

نه به شما مربوط نمیشه

چرا اگه به ما مربوط بشه که هست بد میشه ها

بشه مثلا چی میخواد بشه؟

مهدی دسبند کنار جیبش در آورد

این میشه

شما مدرکی ندارین که منو بخواید ببرید از دستتون شکایت میکنم

ا چه خوب

پس باما بیاید تا به شکایتتون رسیدگی بشه

چیزی نگفت



برگشت سمتم

یامین جان بیا بریم مامانو بابا منتظر تن ما خونه و زندگیمون اونور به امون خداست

خونه کدوم خونه اونجا قصری بود که توش زندونی بودم نیام دیگه نیام دیگه خام حرفات
نمیشم

داد میزدمو گریه میکردم

مامان و سامین اومدن طرفمو بغلم کردن

مامان من نمیرم من نمیرم

باش عزیزم باش گلم هیس اروم باش بابات نمیزاره ببرت

شما ها برید داخل یاسمین



خاله و منو سامینو مامان رفتیم داخل

بعد چند دقیقه بابا ونیما اومدن داخل

چی شد؟

هیچی مهدی جلو در داره باهاش حرف میزن

چی میگن

هیچی بابا جون من اینجام نمیزارم که بیرنت

رفتم سمت بابا شدید بابایی بودم منو گرفت بغلشو حسابی گریه کردم.

ترسیده بودم

مهدی اومد

سلام از بغل بابا اومدم بیرون سلام



چی شد مهدی؟

هیچی نترس یامین جان تموم شد رفت

تو که بهش دسبند زده بودی

حکم ندارم که ببرمش

چی گفتی بهش

هیچی ترسیده بود حسابی باید بخاطر امروز و ابرو ریزیش بیاید الان بریم شکایت کنیم تا بتونیم

دستگیرش کنیمو بازجویشون کنیم

خوبه من میرم حاضرشم

اما منو نیما اومده بودیم تا بگیم میثم دستگیر شده سامین بیاد برا شناسایی

من



اره

باش میام

خوب من حاضرم بریم

سامینو بابا ومهدی ونیما رفتن منو مامان وخاله خونه موندیم

دیگه وحشت داشتم برم بیرون

خدایا موندم

دلَم برا رامیار تنگه شدید

اگه از عرشیا طلاق بگیرم نمیشه

اگه رامیار بی من بمون نمیشه



انقد فکر کردم دارم میمیرم.

خدایا یه راهی بزار زیر پام

چند ساعت گذشته بود که بابا ویامین اومدن

چی شد؟

هیچی میثم بود گرفته بودنش

خوب الان عرشیا چی میشه بابا؟

نمیدونم بابا فعلا شکایت کردیم تا شکی که بهش کردن برطرف بشه

وا رفتم خدایا

رامیار؟



جانم؟

سلام رامیار جان خوبی؟

ممنون داداش نیما خوبی؟

قربونت

جانم کار داشتی؟

اره رامیار میثمو دستگیر کردیم

خوشحال شدم واقعا؟

اره سامینو پدرشم اومدن اینجا تا هم میثمو ببینن همم

همم چی؟



همم از دست عرشیا شکایت کنن

جا خوردم چرا؟

چون امروز عرشیا رفته بود تا یامینو بزور با خودش ببره اگه منو مهدی دیر رسیده بودیم الان معلوم نبود چه اتفاقی میفتاد

قلبم داشت از جا درمیومد

الو رامیار؟

الو کوشی؟

هستم

رامیار خوبی؟

اره

ممنون بابت نجات یامین

کاری نکردیم وظیفمون

رامیار میای؟

اره

خدافظ پس

خدافظ

قطع کردم پاشدمو حاضر شدم

رفتم پایین

مادر کجا رامیارم؟



میرم بیرون مامان جون پیش نیما میثمو گرفتن

رامیاد از اتاق اومد بیرون چی؟

میثمو گرفتن

وایستا منم میام

باش زود باش

بابا کو

رفت شرکت

وای شرکت نگو که بازم انداختم گردن ایان بد بخت

مادر حواست فقط به این ماجراست یکمم به خودت فکر کن



نمیتونم مامان بعد این همه مدت عشقم زندهست اما کنار کس دیگست

پوف چی بگم مادرم

مامان رفت داخل اتاق رامی بریم؟

اره

راه افتادیمو رفتیم

توی راه هیچ صحبتی نکردیم

تا رسیدیم پیاده شدیم و رفتیم داخل

مهدی از اتاق اومد بیرون

ا سلام بچه ها



سلام میثم کو

داخل اتاق بازجویی

کجا بوده

گفتم که قرار بود تا یکشنبه تحویل ما بدنش تو مرز گرفته بودنش اما چون از مرز رد شده بود
سخت شد تا بیاریمش اما الان خیالتون تخت تو دستمون

خداروشکر چیزیم گفته

نه لال شده اما تو دادگاه انقد مدرک داریم که نمیتونه خفه خون بگیره

اره سامینم هست

برگشتیم پشت سامینو پدرش بودن



سلام

سلام

سامین سرشو انداخته بود پایین رامیاد بهش محل نمیداد اما مشخص بود که پشیمون اما شصتم
خبر دارشده عاشق رامیاد شده

خوبه بله حق باشماست

اقا محمود یامین خوبه؟

خندید اره پسرم خوبه اگه میدونست تو اینجایی میومد

سرمو انداختم پایین

اومد و دستشو گذاشت رو شونم هر طور بشه از دست عرشیا دخترمو نجات میدم داشتن دامادی
عین تو ارزوم مگه میزارم از دستم در بری

لبخند نشست به لبم



تو دلم گفتم خدا کن

چیزی بهش نگفتم

خوب پسرا منو سامین میریم کارمون تموم شده باید بریم تا یاسمین نگران نشده

باش سلامت

خدا فظ

خدانگهدار

سامینم اروم خدافظی کردو رفت

ماهم رفتیم و از پشت شیشه میثمو دیدیم

باورم نمیشه انقد پست بوده باش

اوهوم تقصیر خودمون که به هر عوضی اعتماد میکنیم

نگاش کردم منظورت که سامینو نمیگرفت

چیزی نگفتو خودشو زد به کری

خوب بچه ها بیاید بریم

همراه مهدی رفتیم بیرون

مهدی چی میشه

نمیدونم تحمل کنید چند روز دیگه دادگاهتون

نمیتونم فقط سریع میخوام بدونم چی شده

منم پسره

همه میخوان بدونن دغدغه هممون

خوب پس مهدی جان ما میریم کاری باری؟

نه خدانگهدار

خدافظ

با رامیاد رفتیم بیرون

رامی میری شرکت پیش بابا؟

اره

پس بشین تو رو برسونمو خودم بعدش برم

اوکی



سوار شدیمو رفتیم

رامیادو رسوندمو خودمم رفتم شرکت

از اسانسور پیاده شدم و رفتم داخل شرکت

ایان بیرون پیش شمس بود داشتن حرف میزدن

سلام

سلام داداش

خوبی؟

ممنون تو خوبی؟ چخبرا

سلامتی



ایان بیا پیش من

باش داداش

رفتم داخل

ایانم پشت سرم اومد داخل خوب چخبیرا دادا

هیچ میثمو گرفتن

ذوق کرد واقعا چه عالی

کجا بوده

هیچ ترکیه

اخیش جیگرم حال اومد



اعترافم کرده

نه

پس چی

نترس دادگاه همه چیز لو میره

خدا کن

ایان من مدیونتم

ینی چی

تمام این مدت کارا گردن تو بود پسر

داداش اینچه حرفیه بیخیال



خیلی گلی

ممنون لطف داری داداش

خوب پرونده ها چی شدن باکیاقرار داد بستی ؟

اقای حسنی زنگ زدو برافردا قرار گذاشت

اهان خوبه

پرونده ها رو باز کردم دونه دونه بررسیشن کردم

تا ساعت ۳ همش پای پرونده ها بودیم

خوب دیگه بس ایان پاشو پاشو که دارم از گشنگی میمیرم بریم بیرون تا روده هام قاطی نکردنو
همو نخوردن .

بلند شدو خودشو کشید



کتمو برداشتمو رفتیم پایین در شرکتو بستمو رفتیم بیرون

داداش اپارتمان چی شد راستی؟

هیچی فعلا تا زمان دادگاه پلمپ چطور

هیچ همینجور

سلام

برگشتم پشت

یامین

سلام یامین خانم خوبید؟

ممنون



سلام اینجا چی کار میکنی

مزاحم شدم

نه نه بیا بیا سوار شو بریم

پس داداش خودم میرم خونه

نه بشین مگه تو غریبه ای

نه شاید بخواید حرف بزیند

نه من حرف خاصی ندارم فقط خواستم رامیارو ببینم

اهان باش

بشینید بریم زود باشید



سوار شدیمو رفتیم بیرون جلو یه رستوران نگه داشتیم

پیاده شدیم و رفتیم داخل رستوران

ایان گوشه ای رفت و نشست منو یامینم یه جا دیگه

خوب چی میخوری؟

ممنون ناهار خوردم و بابا اوردم و رفت

ایان

جان

چی؟

جوجه



اقا؟

اومد

چی میل دارین

جوجه مونده؟

بله الان میارم چند پرس؟ ۳ تا

خوبه رستوران الان بازه

اره این همیشه و هر دقیقه باز درامدش خوبه و خوبم کار میکن

بیکار نونشو بیره

خندید

نگاش کردم از دیدنش سیر نمیشدم اما دیگه برا من نبود و من حق دید زدنشو نداشتم



خوب کار داشتی؟

راستش

چیزی شده

نه

رامیار من عرشیارو نمیخوام

ببین یامین قرار نیست تا چشمت به من افتاد فیلت یاد هندوستان کن و عشقتو ول کنی اینکارت
خیانت و اه عرشیا میفته دنبالمون

نه رامیار جدی نمیخوامش عشقتش از اولم یطرفه بودو زوری زنش شدم

باش الان به هر حال زنش



اما

نذاشتم حرف بزن هیس بس یامین نه فکر منو دیگه نکن

خودمم مونده بودم چطور الان جسارت زدن این حرفارو به عشقم داشتم

بلند شد گریه کردو سریع رفت

پوف رفتم دنبالش اما دیدم اونور سوار ماشین شدو رفت سریع

برگشتم تو

چی شد؟

هیچی رفت

چی گفتمی بهش که اونجور شد



ولش

رفتم کنار ایان نشستم و پسره سفارشامونو آورد

از گلوم پایین نمیرفت ایان بیچارم بخاطر من معذب بود مجبور شدم بخورم که اونم بخوره رفتمو حساب کردم و رفتیم بیرون .

ایانو رسوندم دم شرکت تا ماشینشو سوار بشه و بره خودمم رفتم سمت خونه .

رسیدم

احساس کردم مامان نگران

سلام

سلام مادر خوبی؟

ممنون



رامیار؟

جانم چیزی شده؟ چرا مضطربی مامان

نه چیزی نیست چیزه

چیه مامان داری نگرانم میکنیا

یامین باتو بود؟

اره چطور مگه

خوب

چی خوب

خوب کوشش؟

آژانس گرفت رفت خونه

الان چند وقته رفته

نزدیک یک ساعت و بیست دقیقه ای میشه

پس کجاست؟

چی پس کجاست چی شده؟

هیچی مادر یامین تماس گرفت گفت هر چی زنگ میزنم رامیار جواب نمیده زنگ زدم بینم
رامیار کجاست از کیه یامین رفته و نیومده خونه

کی تماس گرفته؟



ده دقیقه قبل

یا خدا

ینی چی خودم دیدم راه افتاد رفت

بینتون دعوا شد؟

ترسیدم نه

گوشیتو چرا جواب نمیدادی؟

جا مونده شرکت

رفتم سمت اتاقمو اونیکی همراهمو برداشتمو رفتم پایین از حافظه گوشی شماره خونشونو پیدا کردم و تماس گرفتم

بله

سلام یاسمین خانم رامیارم

سلام پسر م خوبی؟ یامین باتو بود؟

اوه وا رفتم پس نرفته هنوز که اینو میپرسه

بله پیش من بود اما یه یک ساعتی هست اومد خونه

وای خدا

الو یاسمین خانم؟

الو

الو رامیار

سامین چی شد؟



چی گفتی به مامانم

هیچی بخدا گفتم یه یک ساعتی هست یامین اومده

وای خداجون کو پس چرا هر چی زنگ میزنیم جواب نمیده؟ چرا نیومده نکنه عرشیا بلایی سرش
اورده باش؟

غلط کرده اب بشه بره زیر زمین پیداش میکنم

وای الان چی کنم؟

هیچی به پدرت خبر بده بیاید کلانتری منم الان راه میفتم

باش خدافظ

خدافظ



راه افتادم سریع

کجا

میرم کلانتری یامین نرفته خونه و گوشیشم جواب نمیده برم اطلاع بدم

وایستا منم میام

شما بیای کجا مادرم

نمیتونم دلشوره داره امونمو میبره

خیله خوب بیاید سریع پس منتظرم

باش الان میام

رفتم سمت ماشینمو از پارکینگ درش اوردم

که ماشین رامیاد رسید بابا بودن

پیاده شدو اومد سمتم

چیه کجا میری پس

یامین گمشده

چی؟

دارم با مامان میرم کلانتری کار عرشیاست حتما

باش مام میایم

پوف باش پس بیاید

مامانم اومد و ۴تایی رفتیم سمت کلانتری تند میروندم

تا رسیدیم سریع پیاده شدیمو رفتیم داخل

در اتاق مهدی رو زدمو رفتیم تو

تعجب کرد سلام

سلام مهدی دستم به دامن داداش بردن

چی رو کی رو؟چی شده اصلا اروم باش

یامینو

یامینو کی برده

نمیدونم یکی بردتش کار عرشیاست

خیله خوب بشین اروم باش



نشستیم رو مبل که همون دقیقه خانواده یامینم رسید

محمود: رامیار کوش کجاست خودم اوردمش پیش تو نگو که دوباره از دستش دادم

نگاش کردم

مهدی: از اول توضیح بدین ببینم چی شده

هیچی تو خونه بودیم ساعت ۳ بود یامین گفت باید رامیارو بین خودم بردمو پیادش کردم رفت تو منم برگشتم

خوب؟

با ایان میرفتیم بیرون ناهار بخوریم که یامین اومد رفتیم رستوران نشستیم و داشت حرف میزد که گفت عرشیارو نمیخواه منم فکر میکردم خوب بخاطر دیدن دوباره منه که از همسرش میخواد دست بکش اما ارزوم همین زنده بودنش بود و برام کافی بود گفتم نه آه همسرت میفته پشتمون پاشد گریه کردو رفت افتادم دنبالش که سوار اژانس شدو رفت منم موندم و بعدش برگشتم خونه



چی؟ تو چیکار کردی رامیار؟

میدونی چقد عاشقته؟ میدونی برا دیدنت کلی التماسم کردو گریه کردتا اوردمش؟

اون بزور با عرشیا ازدواج کرده به همین راحتی پشت دخترمو خالی کردی؟ به همین راحتی ولش کردی؟ مگه عاشقش نبودى؟

سرمو انداخته بودم پایین و هیچی نمیگفتم

شما دوتا برادر با دخترای من چی کردین؟

مهدی: خيله خوب كافيه يامين مگه بچست كه با اين مشكل به اين سادگى نتون كنار بياد از عرشيا جدا بشه با راميار ازدواج كن راميار كه عاشقش اونم كه ميگه عرشيا زورى گرفتتش

نگاه مهدی کردم چی میگی تو

همون كه شنیدی

یه عكس از يامين بديد اگه همراتون داريد اگه لازم بشه تو تمام روزنامه ها و كلانترى ها پخش ميكنم



ما باید صبر کنیم تا ۲۴ ساعت از رفتنش بگذره و بعد دست بکار بشیم

اهان تا عرشیا اونو با خودش ببره و دستمون بهش دیگه نرسه هان؟

چی کنم اینم یه قانون ومن نمیتونم که سرپیچی کنم

بازم صبر کنید شاید بیادو پیداش شه

باش انقد منتظر میشیم تا بره و هیچ وقت دیگه نیاد

یاسمین خانم همینجور گریه میکرد سامین سعی داشت ارومش کن

رفتم بیرون رامیادم اومد

چه پرون حالا خوب دختر اونا این همه بلا سرما آورده میگه چی کردین با دخترای من رورو برم

خدایی

نگاه رامیاد کردم بیراهم نمیگفت خدایی یه چیزم بدهکار شدیم

راه افتادم

کجا؟

میرم شرکت

براجی

گوشیم جا مونده اونجا

باش

بیا اینم سوئیچ برید خونه

خودت چی پس



من اژانس میگیرم

اوکی

رفتم پایین و درست گرفتم

اخره تو این هوای سرد کجا میخواست بره

وقتی رسیدم شرکت رفتم بالا تا گوشیمو بردارم اصلا اون موقع هم که ایانو رسوندم دوباره یادم
نبود جا گذاشتمش

درو باز کردم رفتم تو

داخل اتاق که شدم گوشیمو رو میز دیدم رفتمو برش داشتم نگاش کردم یه تماس از یامین بود که
فک کنم موقع اومدن به اینجا بود بقیش از یجای دیگه بود و مامان

اون شماره ناشناس رو گرفتم

بله بفرمایید



سلام ببخشید شما با من کاری داشتین تماس گرفته بودین؟

سلام شما؟

من رامیار اذین هستم

اهان بله ببخشید اقا یه خانم جوونی رو آوردن بیمارستان

قلبم وایستاد

اسمشون یامین راستین فشارش افتاده بود راننده اژانس آوردتش از کی تماس گرفتم کسی نبود تازه الانم بهوش اومدن که شما تماس گرفتین

خوب به خانوادش چرا زنگ نزدید من گوشیمو جا گذاشته بودم

والا من یبار شماره شما که اخرین تماس بوده رو گرفتم شارژ گوشی تموم شد نشد دیگه

الانم با شارژر شارژش کردیم تا کسی خواست تماس بگیره بدون کجاست

خیله خوب الان کجا پیام

بیمارستان....

بله ممنون الان میام

راه افتادم زنگ زدم به رامیاد و همه چیزو گفتم

دوباره ام با سامین تماس گرفتمو گفتم بیان بیمارستان

اژانس گرفتمو رفتم بیمارستان

سلام ببخشید اتاق یامین راستینو میخواستم

چند لحظه

بله طبقه بالا سمت چپ اتاق دوم

ممنون



از پله ها رفتم بالا و در اتاق دومی زدمو رفتم داخل

دروکه باز کردم دیدم دکترش بالا سرش و داره باهاش صحبت میکن

سلام دکتر

سلام

برگشت سمتم اما تا منو دید اخمهش رفت تو هم چیزی نگفت اما مطمئنم دکتر بره داد و هوار
راه میندازه

شما کی این خانمید

نگاه یامین کردم موندم

برادرشم

نگام کرد اما ته دلم بد میسوخت بخاطر این نگاه

خیله خوب پس اقای راستین خواهرتون فشارشون افتاده بودو خداروشکر الانم حالشون خوبه و
سرمشونم روبه اتمام میتونید ببرید .

ممنونم دکتر

خواهش میکنم رفت بیرون

نگاش کردم سرشو گرفت روبه پنجره و به بیرون زل زد

رفتم کنارش

دیوونه نمیگی نگرانت میشیم؟ نمیگی خانوادت میمیزوزنده میشن؟

.....

یامین قهری؟

.....

خوب باش ببخشید خوبه؟

برگشت ازت متنفرم رامیار به اندازه عشقی که ته دلم بود ازت متنفرم

مات نگاش میکردم

در باز شد

یاسمین خانم: یاسمین عزیزم

اومدو یاسمینو بغل کرد قطره اشکی که از گوشه چشمم چکید رو پاک کردم بلند شدم همه دور
یاسمین جمع شدن مامانینام رسیدن و رفتن داخل از بابا سوئچو گرفتم

رامیادم که نیومده بود سرمو انداختم پایینو رفتم بیرون



سوار ماشینم شدمو نمیدونستم به کجا میرم فقط میخواستم دور بشم

توی راه پیام دادم به مهدی که یامین پیدا شده و موضوع رو نوشتم برایش. گوشه‌ی رو گذاشتم کنار
و از تهران خارج شدم

زدم به جاده چالوس هوا سرد بود بارون میومد

زدم کنار و سرمو گذاشتم رو فرمون فقط یه کلمه بود که تو ذهنم نجواش میپیچید ازت متنفرم

خسته بودم

رفتم سمت یه قهوه‌خونه ایستادم

پیاده شدمو رفتم پایین

ازاون بالا به کوه‌ها و درختای بی روح و جون نگاه میکردم نمیدونم چند ساعت بود که همونجوری
وایستاده بودمو نگاه میکردم که سردم شد و رفتم سمت ماشینم

تلفنمو نگاه کردم مامان زنگ زده بود

زنگ زدم

جان مامان

الو رامیار حالا نوبت تو گم بشی؟

من گم نشدم مامان هستم میام

باش مادر زود بیا

باش

بی خدافظی قطع کردم راه افتادم

دور زدم و راه تهرانو پیش گرفتم

رسیدم پارک کردم و رفتم بالا

سلام

سلام مادر

سلام کجا بودی

بیرون

نباید خبر بدی؟

ببخشید

رفتم تو اتاقم و درو بستم و رفتم رو تختم دراز کشیدم

چند دقیقه بعد بابا اومد داخل



بلند شدم از رو تخت و نشستم

رامیار چی شده

هیچی

بخاطر هیچی رفته بودی چالوس و گریه میکردی؟

چی؟

وقتی زدی بیرون حواسم بهت بود اومدم دنبالت

چی باعث حال خرابته؟

نگاه بابا کردم

هییی هیچ گفت ازم متنفر به اندازه تمام اون عشقی که بهم داشت



تو ام فکر کردی از ته دلشه؟

نمیدونم

بس خودتو جمع کن تو و رامیاد یه کاری رو شروع کردین تا تهشم باید برید

چطور وقتی نبود

الان که هست

هست اما نه برای من برای کسی دیگه

رامیار اون تو رو میخواد

نه بابا نگو الان برا من نیست

باش میتون برا تو باش



چطوری

اون تو رو میخواد نه عرشیارو

اگه دروغی با دیدن من این حرفو زده باش؟

ببین رامیار جان اگه عشق عشق باش با دیدن عشق سابق خودشو نمیبازه یکلام

برو دنبال دلت پشتش باش

ته دلم با حرف بابا قرص شد

بابا اچه اون از دستم ناراحت

از دلش در بیار

چطوری



بگو دوشش داری و خلاص

پس عرشیا چی ؟

عشقش یطرفست

بلند شدو رفت

منم هاج و واج نگاه میکردم

بابا چه خونسرد داره حرف میزن

دراز کشیدم خدایا کمکم کن موندم اخه چطور تصمیم بگیرم عرشیا مثل من یامینو میخواد

(مهدی)



نیما زود باش دیگه

اه الان میرم دیگه

پاشو یاا

خوب خوب خوب

یدفعه عصبی شدم رفتم سمتش که پاشدو فرار کرد

رفتم دنبالش

نیروها رو کاشتی جلو در نشستی سیب میخوری برا من؟

وا بد اخلاق مال خان دایت مال تو که نیست

برو تا نیومدم



رفت منم برگشتم سمت اتاقم

پرونده رامیار بد رو مخ یه معماکه هر جوری میچینم فقط به خانواده عرشبا میرسم

با شکایتی که آقای راستین کرده بود نیما و بچه ها رو فرستادم خونه عرشیا تا بیارنش مسلما
خانوادشم بخاطر پسرشون میان

تلفنو برداشتمو با آقای راستین تماس گرفتم فردا وقت دادگاه باید مشخص بشه و این مسئله رو
حل کنم.

الو سلام آقای راستین مهدی هستم خوب هستین؟

.....

ممنون قرض از مزاحمت تماس گرفتم با یامین خانم بیان کلانتری یه مسئله ای هست که باید
باشید

.....

نه جای نگرانی نیست بیاین مشخص میشه

.....

ممنون خدانگهدار

.....

قطع کردم

رفتم سراغ پرونده ها و بررسیشون



یه نیم ساعتی گذشت که در باز شد و عرشیا و خانوادش اومدن داخل بد عصبی بودن

بلند شدم سلام

اقا چه سلامی چه علیکی هیچ معلوم چی میکنید همکارتون اومده میگه ازمون شکایت کردن

چه شکایتی؟

بشینید تا توضیح بدم

نشستن

خوب آقای

برزین هستم

محمد علی برزین



اهان بله آقای برزین پسر شما رفتن جلوی در خونه آقای راستین و بزور میخواستن دخترشونو
ببرن ایشونم شکایت کردن و بنده و همکارم شاهدیم

من زوری نمیخواستم ببرمش تا الانم اگه موندم فقط بخاطر همسرم تا با خودم ببرمش و اینم
اینکه بهتر بدونید یامین همسر من حق نداشت از خونم فرار کن

فرارم کرده باش بابد به کلانتری و دادگاه مراجعه کنید نه با دروغ بخواید نگهش دارید و زوریم
برش گردونید

زنم هر جور بخوام باهاش رفتار میکنم به کسیم ربطی نداره

محکم کوبیدم رو میز و اخم کردم

آقای برزین اینجا کلانتریه صداتونو برا من بلند نکنید

پدرش ارومش کردو دیگه چیزی نگفت

فقط فکرم مشغول بود چرا فرار نکردن اگه مقصر اصلی بودن؟

تقه ای به در خورد



بفرمایید

اقای راستین و یامین اومدن داخل

با ورودشون آقای برزین و خانوادش بلند شدن

راستین:م...ح...م...دعای

پس زده بودم به هدف بقول نیما ایول به خودم با این مخم

اقای برزینو میشناسین؟

بله چه جورم

رو کرد بهم جناب سرگرد این اینجا چی میکن؟

پدر شوهر یامین خانم هستن



چییییی؟

تو پدر عرشیاایی؟

سرشو انداخته بود پایین عرشیاام بد سرخ کرده بود

بشینید ماجرا داره جالب میشه مثل اینکه پدرشوهر دخترتون حرفایی دارن برا زدن و همچنین خودتون که میدونستم یه چیزی رو پنهون کردید ازما.

رامیادحاضر شدی؟

اره اومدم بابا چقد داد میزنی بریم

اه زود باش دیگه

اومدم بریم

بریم



راه افتادیم و رفتیم سوار ماشین شدیم و مامان و بابا پشت نشستند و منو رامیادم جلو نشستیم .

هیچی نمیگفتیم اما خیلی استرس داشتم .

رسیدیم پیاده شدیم رفتیم بالا

پشت در یامین و خانوادش بودن

سامین نشسته بود و ارسین و بقیم دورش جمع شده بودن رنگ از رخس پریده بود .

رفتم جلو سلام

بقیه نگاه کردن برید کنار

همه رفتن عقب جلو پای سامین زانو زدم

دستشو گرفتم ببین سامین نگرانی نداره من اینجام



گریه میکرد

میتراسم

میدونم اما من رضایت میدم مهدی و نیما هم هستن نگران هیچی نباش و به خدا توکل کن.

رامیار؟

جانم

میشه یه سوالی کنم و دروغ نگی؟

مگه تا بحال دروغ گفتم بهت؟

نه اما اینبارم نگو

چشم خانمی بپرس



چرا؟

چی چرا

چرا باتمام این همه بدیام بازم باهام خوبی؟

مهم؟

اره خیلی

باش میگم راستش تو خیلی شبیه یامین بودی و منم که دستو پامو با دیدن یامین گم میکردم با دیدنت دوباره یاد عشقمو زنده کردی حتی اگه داداشم عاشقت بود نه من حتی اگه یامین جدی زنده نبود بازم تو منو یاد اون مینداختی

اروم در گوشش گفتم

نگران عشقتم نباش خودم هستم دوباره میسازمش برات



نگاه رامیاد کرد و لبخند زد

بلند شدم

نگاه یامین کردم بهم محل نمیداد

مهدی و نیما و سرهنگم اومدن

همون موقع هم یه سربازی میثمو آورد

اقا نوبت شماست برید داخل

رفتیم داخل و نشستیم همه تو یه ردیف

میثم و عرشیا و پدرشم تو یه ردیف دیگه

درو میخواستن ببندن که ایانم رسید و اومد کنار رامیاد نشست

کجا بودی



بخشید تو ترافیک موندم

سکوت و رعایت کنید

متهم خانم سامین راستین بیاد جایگاه

سامین بلند شد و رفت و ایستاد بدنش میلرزید

رنگش پریده بود

خوب دخترم بگو تعریف کن

دانشجوی رشته ی نقاشی بودم چند ترم گذشته بود که میثم وارد کلاس من شد گفت از دانشگاه شهر دیگه انتقالی گرفته اومد و کم کم بهم نزدیک شد آشنا شدیم تا اینکه یروز گفت یه پیشنهاد داره تا منو به کلی پول برسون همون روزیم که پیشنهاد داد منو بابا رضا دعوامون شده بود و میثم مارو دیده بود اول قبول نکردم اما وقتی دوباره دعوامون شد قبول کردم روزها و ماه های اول تعقیبش میکردم چون شرکت نمیرفت قرار شد من از طریق رامیاد و عاشق کردنش و ازدواج به رامیار نزدیک شم اما بعدش اومد شرکت به هر روشی میشد میخواستم بکشمش اما نمیشد یروز تصمیم گرفتم بکشمش که خودشم ماشینشو گذاشته بود جلو دربا ماشین زدم بهش



اما زنده موند میثم تهدیدم میکرد که میکشتم یروز رامیاد اومدو منو با میثم دیدو اینجوری
فهمید کار میثم ومن بوده

قضیه چاقو خوردن چیه؟

همون روز رفتم بیرون که میثم افتاد دنبالمو از پشت بهم حمله کرد

دخترم از دوربینا خبر نداشتی؟

چرا میثم گفت دوربینا رو چک کرده من نمیفتم منم به حرفش اعتمادداشتم خوب

وکیل میثم اومدو یه تعداد سؤال پرسید و سامین اومد نشست

اما بعدش من رفتم و کل داستانو گفتم

وبعدم نوبت میثم شد



اونروز هوا تاریک شده بود رامیار نیومده بود شرکت رامیادم گذاشتو رفت من موندم البته رفتم تو دستشویی تا کسی متوجه حضورم نشه همه که رفتن زدم بیرون رفتم اتاق رامیار قفل بود درو با گیره باز کردم رفتم داخل

از گاو صندوق مهر و برداشتم

رمز گاو صندوقو از کجا آوردی؟

یروز رامیاد جلو چشم خودم بازش کرد

تونستم مهر و بردارم و بزمن پای پرونده دوباره مهر و گذاشتم سر جاش

و برگشتم پرونده رو گذاشتم رو میزم تا اسمو فامیل عمومو بزمن پاش که خودکار ننوشت برگشتم بیرون گذاشتم رو میز شمس پرونده رو تلفنم زنگ خورد برگشتم اتاقم اما خبر دادن مادرم حالش بده هول کردم سریع زدم بیرون اما یادم رفت پرونده ای هم هست.

در مگه قفل نبود

چرا اما قبلش از کشوی میز شمس کلیدو برداشتمو زدم به خمیر و تونستم یه کلید برا خودم بسازم



نگهبانی رو چطور رد کردی؟

نگهبان بود عرشیا اومدو باهاش حرف زد سرش که گرم شد منم از پشت در زدم بیرون و فرار کردم.

خوب

هیچی رسیدم بیمارستان مادرم فوت شده بود مشغول مراسم شدم اما تو مراسم عمو سراغ پرونده رو گرفت منم یادم افتاد پرونده رو جا گذاشتم و بی نام و نشون مونده

فرداش رفتمو سراغ پرونده ها رو از شمس گرفتم گفت اطلاعی نداره و هر چی پرونده هست داده بایگانی

گشتم اما هیچ پرونده ای نبود

دلیل و ریشه این کار چی بود؟

چند سال پیشش که تازه وارد کار شده بودم به عمو گفتم که کجا کار میکنم گفت بزار یه قرار داد ببندم



قرارو مدارارو کسی دیگه گذاشت نفهمیدم چرا اما عمو گفت بهتر منو اون دیده نشیم من چیزی نپرسیدم البته بخاطر پارٹی بازی منو کنار گذاشته بود

یروز عمو رو دیدم عصبی بود گفتم چی شده گفت که رامیار قبول نکرده کم کم شرکت ور شکسته شدو عمو رامیارو مقصر میدونست منم که فهمیدم رامیار با عمو چی کرده تصمیم گرفتم این بلا رو تلافی کنم پس اون پرونده رو تشکیل دادم تا با اسم عمو بتونیم ازش شکایت کنیم که با ما قرار داد داره اما عمل نمیکن

امضاشو از کجا آوردی؟

رو پرونده ها بود تونستم از طریق کاربون جعل کنم.

خوب بعدش

تمام نقشه ها با جا گذاشتن اون پرونده لعنتی بهم خورد حتی یروز رامیارو تعقیب کرده بودمو میدونستم خونش کجاست رفتم خونشو گشتم اما پرونده نبود

اون پرونده کجاست الان؟



مهدی بلند شد و رفت و پرونده رو داد

ادامه بدین

تو دانشگاه عاشق یامین شده بودم خواستم پاپیش بزارم که رامیار گفت باهم دوستن ساکت شدم به عمو گفتم و گفت میتونیم دختر رو بدزدیم و اینجوری از رامیارم انتقام میگیریم اما عمو به وعدهش عمل نکرد و یامین با عرشیا رفت.

عمو گفت یامین ایران اما دروغ بود گفت اگه رامیار و بکشیم یامینو نشونم میده یروزی بطور اتفاقی سامینو دیدم اول فکر کردم یامین اما رفت داخل دانشگاه پرسوجو کردم دیدم اصلا این با یامین فقط ظاهرش شباهت داره

رفتم سراغ عمو و بهش گفتم اگه نگو موضوع چیه لوش میدم گفت از طریق همین دختر رامیارو بکش تا موضوع رو بفهمی بفکر یامینم باش

هرچقد اصرار کردم بازم انکار بود جوابم

تصمیم گرفتم از طریق سامین رامیارو بکشم اما نشد.

پس مجبور شدم خودم دست بکار بشم و یروز که با سرگرد قرار داشت یه موتور سواری بهش حمله کرد که من بهش پول داده بودم اما اونم نگرفت.

خیله خوب خانم پگاه مرادی شما سئوالی ندارین؟

برگشتم و نگاه دختره کردم ا اینکه همسایه آقای راستین

پس این وکیل سامین شده

رفتو چند تا سوال پرسیدو میثمم نشست

نوبت آقای راستین شد

رفت به جایگاه

قضیه برای ۳۰ سال پیش کم کم

منو محمد علی تو مدرسه باهم بودیم پیش دانشگاهی که تموم شدو دیپلم گرفتیم گفت دانشگاه
چرت و اینجوریم همیشه کار و پول جور کرد سربازیم بیخیالش

گفت پیشنهادداره



دزدی

سری اول نرفتم اما به اصرار باهش سری دومو رفتم مزه داد تونستم کلی پول بدست بیارم

سری بعد رفتیم بانک بزنیم برا ما زود نبود چون یسال بود کارمون دزدی بود رفتیم و بانک و خالی کردیم

اما مامورا رسیدن من گیر افتادمو محمد علی با کل پولا فرار کرد ۶ سال حبس نیومددیدنم لوش ندادم گفتم دور از مرام

بالاخره ازاد شدمو اومدم بیرون اقا رو با کلی گشتن پیدا کردم اما گفت پولمو حقمو اگه میخوام باید یه دزدی دیگه باهش برم اول رو حرفم وایستادمو گفتم نه اما اون به کلی پول و مقام رسیده بود و من هیچ مجبور شدم همکاری کنم

رفتیم خونه یه دختر جوون که تمام خانوادش فوت شده بودن و خواهرشم شمال بود ازدواج کرده بود رفتیم تا یه عطیقه قیمتی رو بدزدیم

صدا اومد محمد علی رفت داخل اتاق و با چاقوی خونی اومد بیرون ترسیدم



هر کار کردم نداشت برم داخل اما موقع رفتن من برگشتم داخل و بهش گفتم نمیام برگشت و بهم
گفت دیگه نمیتونی پیدام کنی اگه نیای وسوسه میکرد اما نتونستمو رفتم بالا اون رفت منم
یاسمینو رسوندم بیمارستان

ماموراومد و همه چیزو گفتم یاسمین گفت شکایتی از من نداره اما اینسری بخاطر یاسمین محمد
علی رو لو دادم گیرش انداختن اما منم دوباره بازداشت شدم اما اینبار بخاطر همکاریم کم بود

بعد دو سال اومدم بیرون و رفتم سراغ یاسمین تو اون دو سال متوجه عشقم بهش شدم میدونستم
جوابش منفی یا شایدم ازدواج کرده بود اما ریسک کردم رفتم جلو تا تکلیفمو روشن کنم

تا منو دید ازام استقبال کرد

بهش پیشنهادمو دادم با کمال تعجب گفت حاضر ازدواج کن باهام فقط به شرط ترک این کار

منم بخاطرش گذاشتم کنار

از اون خونه اومدیم همین خونه که الان هستیم محمد علی آزاد شده بود میدونستم دنبالمون میاد
اون روزا صاحب دو دختر شده بودم دوسالشون که شد منو زخم سرکار میرفتیم مهد بودن بچه ها
یروز گفتن یامین مریض شده سامین موندو ما رفتیم بیمارستان برگشتیم تا سامینو برداریم اما
نبود



چند روز بعد از اطلاع دادن به پلیس زنگ زدند درخواست ۵۰ میلیارد کردن دقیقاً قیمت همون عطیقه بود

مگه چی بود

یه کتاب قدیمی که الانم تو موزست ارثیه خانوادگی بود

خوب

نداشتم هر جا به هر در زدم جور نشد مامورام نتونستن پیدا کنن چون حدس میزدم کار خودش باش اما مطمئن نبودم به مامورام گفتم اما بازم کاری نتونستن کنن جور نشدن پول و مرگ ظاهری دخترم یکی شد تا یسال دنبالشون بودیمو پیگیر اما ..

دیگه نا امید شدیم

یامین بود که اونم یروز دزدینو خبری ازش نشد



بعد چند روز رامیار اومد و گفت که قضیه چیه به کلانتری خبر دادیم ممنوع الخروج کردیمش اما اون همون روزا رفته بود خارج

هر روز بعد رفتن یامین زنگ میزدنو اذیتمون میکردن مجبور شدم تمام خطارو عوض کنم حتی خونه رو اما یاسمین ازبس بی قراری کرد برگشتیم.

میتونید بشینید

اقای محمد علی برزین بیاین به جایگاه

برزین رفت و ایستاد و شروع کرد

تمام موضوع همونی بود که گفته شد

یه جاهایی گنگ مونده دزدیدن بچه ها

اون روزی که ازاد شدم و فهمیدم تمام ثروتی که با بدبختی پیدا کردم به باد رفته خواستم که انتقام بگیرم ینفری رو فرستادم تا مربی مهدرو بخره و اون مربی هم تمام دوربینارو موقع دزدین سامین قطع کن از اونطرفم تو غذایی که به یامین داده میشد دارو ریختیم تا حالش بد بشه محمود اومدو یامینو برد منوچهرو فرستادم داخل و بعد چند دقیقه با بچه اومد



کسی نبود که ببینتشون؟

مربی ها که داخل بودن و مربی خود سامین اونو آورده بود بیرون کسی شک نمیکرد

خوب ادامه بدید

بچه رو که بردیم میدونستم قیمت اون عطیقه ۵۰ میلیارد بود از محمود خواستم به حسابم چند روزه بریزه اما جور نشد منم دیدم بچرو برگردونم باز منم که مهره سوختم بخاطر همون بچه رو گذاشتم سر راه

چند سالی گذشت با رامیار قرار داد خواستم ببندم اما فهمید که دارم ور شکست میشم نخواست نجاتم بده

منم میثمو فرستادم جلو البته اسمش فرهادبرزین

خوب



هیچی اون پرونده روی کار اومد که نتونست کاری کن مجبور شدم از طریق یامین عمل کنم
 دزدیدیمش اما رامیار دنبالمون اومد چشمای یامین بسته بود با تزریق بیهوشی جیغ زد و شلیک
 گلوله اینجوری رامیارم فک کرد که یامینو کشتن و فریاد زد

رامیارو کتک زدیمو انداختیم تو بیابون که بعد چند روز پیداش کرده بودن

اما عرشیا که متوجه حرفای بین منو فرهاد شده بود و فهمیده بود قصد دزدین کسی رو داریم
 اومد با دیدن یامین گفت هر جوری میخواد ببرتش اما من قولشو به فرهاد داده بودم

گفت لومون میده

مجبور شدم قبول کنم

یامینو بردیم خونمون وقتی بهوش اومد سراغ رامیارو گرفت منم دروغ گفتم اونو کنارش پیدا
 کردیم اما تموم کرده بود اونو نجات دادیم کل قضیه رو برامون گفت منم گفتم پس هنوز دنبالش
 چون با رامیار پیداش کردیم حتما فرار کرده بودن بهش گفتم به خانوادش اطلاع میدم و همه
 چیزو میگم اما بهتر با عرشیا بره منم که کارم همین بود یه شناسنامه و پاسپورت جعلی درست
 کردم چند روز بعدش با عرشیا رفتن

تا اینکه اونروز شک کرد بهمونو فرار کرد و خانوادشو پیدا کرد



چرا تو این روزا فرار نکردین؟ نگفتین لو میرید؟

نه چون از فرار دیگه خسته شده بودم و از طرفیم دیگه زنم هم پام نمیشد چون مجبور شدم تمام گذشتمو بهش بگم و با شنید این قضایا ترکم کرد منم بخاطر اون نرفتم و موندم.

خیله خوب تا اعلام حکم استراحت میکنیمو برمیگردیم.

رفتیم بیرون سامین حالش خوب نبود

یامینم یه گوشه وایستاده بودو نگاه میکرد عرشیا و پدرشو فرهادم آوردن بیرون رفتم جلو

ایستادم روبه روی فرهاد

محکم خوابوند درگوشش خیلی لجنی خیلی خجالت نکشیدی بی شرف من بهت اعتماد کردم

کاری که با من کردیو هیچ وقت به کسی تعریف نکن مردونگی و دوستی از بین میره



بردنش

یامین:بابا به قاضی پرونده بگو تکلیف منو با این عرشیا روشن کن من نمیخوامش

باش بابا صبر کن چشم

پگاه:الان که همیشه تحمل کن خودم کاراتو راه میندازم

پگاه موندم خستم فقط ببینم جدا شدم و راحت شدم از دستش فکر نمیکردم انقد خائن باش

باش اروم باش تا ببینیم تکلیف سامین چی میشه بعدش پرونده طلاق تو رو میکنیم

رامیاد تمام حواسش به سامین بود

بعد یربع استراحت دوباره برگشتیمو سرجاهامون نشستیم

خوب اعلام حکم میکنم



قلب همه تند میزد بخصوص سامین

اقای محمد علی برزین بعلت ادم ربایی بعلت بچه دزدی و متهم ردیف اول شناخته شده و به اعدام محکوم اند.

اقای عرشیا برزین بعلت همکاری با پدرشون به ۶ سال حبس و اقای فرهاد برزین متهم ردیف دوم بعلت پرونده سازی و همکاری با عموشون به ۱۰ سال حبس .

مونده بود سامین و سرکار خانم سامین راستین بعلت همکاری با فرهاد برزین متهم ردیف دوم این پرونده به ۱ سال حبس البته با درج همکاری و رضایت طرف مقابل و خانوادشون والا شما هم حبس ۳ سال رو داشتین و اینم که شانس آوردین و طرف مقابل شما الان زندست.

پوف تموم شد

اقای رامیاد اذین

نفس همه تو سینه حبس شد



ما که ماجرا رو نگفته بودیم

شما هم به علت رضایت پدر شاکی سامین راستین و رضایت خودشون البته الان ازاد هستین به قید سند اما بهتر اطلاع رسانی کنم شما هم بعلت ادم ربایی که خانم راستین گفتن خودشون اومدن اما باز هم چون شما از ایشون درخواست کردین که همراهتون بیان به مدت ۲ ماه حبس دارین.

ختم دادگاه

قاضی رفت فرهاد و عرشیا و پدرشو بردن

مامورا اومدنو به دست سامینم دست بند زدن مونده بودم چی کنم

رامیادم بلند شد و همراه مامورا رفت

مامان و یاسمین خانم همش گریه میکردن

جلو در دادگاه بابا مامانو اروم میکرد و اقا محمودم یاسمین خانمو ارسینم پدرو مادرشو برد

ایان:داداش تکلیف چیه الان



نمیدونم با خیریتی که رامیاد کرد تمام کارام بهم ریخت

مامانو بلند کردم بابا فرستادم تو ماشین

یاسمین خانمو خواهرشم با اقا محمود رفتن موندمنو ایان و پگاه و یامین

نگاش کردم

چیه

هیچی

پس چرا زل زد

به تو چه به عشقم زل زدم تو میتونی نگاه نکنی

ایان خندید



اروم در گوشم گفت داداش روتو برم

خندیدم یه جوری باید شروع کنم دیگه

خوبه خوبه همینجور ادامه بده موفق میشی

پس چی

خوب پگاه خانم اگه ماشین ندارید من در خدمتم

نه ما پگاهو می‌رسونیم

باش هر جور میلتون

اهان بیا ما کم بودیم ایانم به ما اضافه شد اینم این وسط عاشق پگاه شد حتما

نگاه پگاه کردم خدایی خوشگل و نجیب بود لیاقت ایانو داشت



مهدی و نیما و سرهنگم اومدن

رفتم جلو

ممنون بابت تمام تلاشایی که کردین

ممنون بابت محبتای این مدتون

وظیفمون بود رامیار جان امیدوارم دوباره خانوادتون دور هم جمع بشید

سرهنگ کلی با قاضی پرونده صحبت کرد تا تونست براسامین تخفیف بگیره و بکن اسال اونام به زودی در میان و همه چی تموم میشه

اگه عرشیاو فرهاد در بیان و دوباره اذیتمون کنن چی؟

نگران نباشید اونجا بهشون انقد خوش نمیگذره که بخوان دوباره برگشتن به اونجا رو تحمل کنن



خدا کن ۵ سال از عمرمون به تباهی رفت ۲۴ سال از عمر خواهرم به تباهی رفت آخرش چی شد این حقشون نبود که فقط چند سال حکم ببرن براشون اونام باید مثل محمد علی اعدام میشدن

نمیشه که دخترم جرم او نا کمتر بود

باش پس عمر از دست رفته منو خانوادم چی میشه؟

سرهنگ سرشو تکون داد

بهتر دیگه فراموشش کنی و به ایندت فکر کنی

الان با عرشیا میخوای چی کنی ابجی یامین

نگاه نیما کردم واقعا پسر چشم پاکی بود

نمیدونم باید با پگاه برم برای داد خواست طلاق

خوب الان که تو دادگاهید این کارو بکن و چون تو زندون سریع طلاق تو میدن



واقعا

پگاه:اره واقعا

پس چرا نگفتی

الان میخواستم که اروم شدی بگم که اقا نیما گفتن

پس بریم کلک اینم بکنیم دیگه نمیخوام اسمش تو شناسنامم باش

الان که طلاق تو نمیدن چند روز بعد

باش فقط بریم الان

بلند شدو با پگاه رفتن بالا

منو ایانم منتظرشون شدیم به بابا گفتم مامانو بیره من خودم میام دوباره



به اقا محمودم زنگ زدمو خواستم که بزاره یامین پیشم باش تا باهش حرف بزوم

اول قبول نکرد و گفت یبار قلبشو شکستم

اما یاسمین خانم پا در میونی کردو گذاشت

مهدی و نیما و سرهنگم رفتن

منتظر دخترا شدیم که اومدن بیرون

چی شد

مگه مهم

وا یامین معلومه

چیزی نگفتو رفت از پله ها پایین



وایستاد

پس بابام کو

من گفتم برن؟

برگشت سمتم شما بیجا کردین

الان ما با چی بریم؟

ایان :خوب معلوم با من

ممنون اقا ایان ما خودمون با اژانس میریم

یه ماشینیه با سرعت زیاد میروند رد شد و ابی که رو زمین بودو پاچید رو یامین

اه عوضی کوری مگه؟



خوب دستش درد نکن دیگه نمیتونید با اژانس برید کثیف شدی

راست میگه یامین با این سرو وضع که نمیزارن سوار ماشینشون بشی

ایراد نداره میمونم تا خشک شم و به بابام میگم بیاد دنبالمون

اه بچه نشو پاشو

نه

پاشو

نه نه نه

خودت خواستی

برگشت سمتم رفتم پایین و پشتش وایستادم

خودت میری یا هولت بدم یا بغلت کنم

دستت بهم بخوره خودت میدونی

ا باش پس

رفتم که بغلش کنم جیغ زد

باش باش خودم میرم همه نگامون میکنن دیوونه روانی

پس برو

راه افتاد پگام خندید و دنبالش رفت سوار شدیم

برگشتم عقبو بهش نگاه کردم

پگاه زیر زیرکی میخندید ایان که هیچی منتظر بود منفجر بشه



چیه؟

هیچی

پس برگرد

نمیخوام من راحتم

من ناراحتم

بعدشم منم که برگشتم نه تو پس چطور تو ناراحتی؟

نگام کرد اه برگرد رامیار

نمیخوام الهی رامیار فدای اون رامیار گفتنت بشه

چشاش زد بیرون و سرخ شد و سرشو انداخت پایین

با این حرفم ایان منفجر شد

کوفت فال گوش وایستادی؟

نه بخدا داداش تو داد میزنی و ابراز عشقتو همگانی اعلام میکنی به من چه خوب من دو سانت باهات فاصله دارم

گوشاتو بگیر

چشم

۱۱۱ چی کار میکنی فرمونو بگیر میکشیمون

خوب خودت گفتی گوشاتو بگیر

من بگم تو خل شدی؟

وا

والا

برگشتم عقب یامینو پگاه میخندیدن

به به ما خنده خانم تخسمونم دیدیم

کو خانمتون بگید ماهم آشنا شیم باهاشون

خودتی دیگه

ا من که شوهر داشتمو داشتم بهش خیانت میکردم

سرمو تکون دادم بابت اون قضیه متاسفم

مهم نیست

پس بیخیالش شو وفراموشش کن

نه

اه باز که رفتی رو دنده لج

حرف نزن باهام

یامین؟

نه

عشقم

نه

باش ایان بزن بغل

رو پل؟

اره بزن بغل

زد بغل همه با تعجب به من نگاه میکردن

رفتم پایین یه نفس عمیق کشیدم

رفتم بالای پل

ا دیوونه چی میکنی خل شدی رامیار؟

نه تازه عاقل شدم

بیا پایین مگه بچه شدی

نه

پس بیا پایین من حوصله این مسخره بازیارو ندارم

منم ندارم

پس چرا رفتی اون بالا؟

تا داد بز نمو بگم

خدایا!!!!!!!!!!!! من عاشقشممممممممم

دادا منم عاشقتمممممم

برگشتم عقب ایان بود اومدم پایین و افتادم دنبالش حسابی دوییدم از نفس که افتادیم برگشتیم

سوار شدیم و راه افتاد

خوب یامین خانم ثابت شد

چی؟



نخود چی

هه با نمک

بله دیگه مگه مشخص نیست عشقتون بانمکن؟

چپ نگام کرد

یامین اگه عرشیا بره کنار مال خودمی

نمیخوام

مهم نیست

پس چی مهم؟

مهم منم که میخوام



نه من به اندازه کافی سر عشق تو کشیدم

خوب بازم بکش طعم عشق همین دیگه

نچ

باش منم دیگه مطرحش نمیکنم

کار خوبی میکنی

رسیدیم پیاده شدن خدافظی کردن که فقط کلمو تکون دادم

ایان راه افتاد

داداش؟

هوم

چی میشه الان

هیچی

ینی چی

ینی اونا ازاد میشنو تا ابد مجرد میمونیم

وا مگه مریضید

میبینی که اونطرف رامیاد

اینطرفم این خانم موشه



پوف

بریم شرکت

نه بزار از فردا بریم

باش

رفتم خونه

تا رسیدم رفتم یه دوش گرفتمو خوشحال و سر حال رفتم سراغ کمدم خوب تمام لباسای سیاهمو جمع کردم و ریختم داخل ساک

مامان اومد داخل

چی میکنی عزیزم

هیچی میخوام خاطرات تلخمو دور بریزم و زندگی کنم



خدا کن مادر فدات شه کار خوبی میکنی این دوماه تموم بشه رامیادم باید عین تو بشه.

سرمو تکون دادم دوباره مشغول شدم

مامان

جانم

این لباسارو بدین به نیازمندا

باش مادر بزار اونجا

ساکو گذاشتم جلو در

خوب مامان گلم چطوره؟

خوب خداروشکر



مامان نبینم غصه بخور یا

نمیخورم

سرشو برگردوندم سمت خودم و با دستام قاب گرفتم صورتشو

مامانی؟

جانم

منو ببخش

چرا؟

بابت تمام این تانیه هایی که بخاطر من اب شدی

نگام کردو لبخند زد



مادراگه برا بچش اب نشه پس چی کن؟

بغلش کردم و گوشو بوسیدم.

بلند شد و رفت بیرون

منم دراز کشیدم و به یامین فکر کردم

تلفنمو برداشتمو به یامین پیام دادم

سلام رامیارم یامین تو رو خدا اون حرفارو فراموش کن خیریت کردم گفتم من هنوزم میخوامت تو رو خدا به عشقمون فکر کن یادت اون روزایی که باهم بودیم من فکر میکردم عرشیا ادم و میتونه خوشبختت کن فکر کردم بخاطر عشقمون میخوای قید زندگیتو بزنی تو رو خدا فکر کن به حرفام

پیامو ارسال کردم فرستادم بهش

نمیدونم خوند یا نه

مدتی صبر کردم اما جوابی نیومد

گوشی رو گذاشتم که برم پایین

پیام اومد شیرجه زدم سمت تخت

بازش کردم و دیدم

سلام باش فکر میکنم فقط مهلت بده

خوشحال شدمو لبخند زدم

باش چقد؟

یه هفته

اوف

باش منتظرتم جمعه میام دنبالت تا بریم بیرونو نظر تو بگی



یا خدا تازه یکشنبه‌ست الان.

تمام این یه هفته سرمو مشغول این پرونده ها و قراردادها کردم این هفته اولو اجازه ندادن بریم ملاقات

امروز جمعست و دارم حاضر میشم که برم پیش یامین حاضر شدم همون پیرهنی رو پوشیدم که نارنجی بود و یامین برام خریده بود و یه کت تک مشکی پوشیدمو یه شلوار مشکی و نیم بوت مردونه وساق کوتاه مشکیم پام کردم

راه افتادم

ماشالله

مادر کجا میری؟

میرم دنبال یامین

ا بسلامتی برو بسلامت عزیزم

راه افتادم امروز هوا ابری بود



رفتمو سوار ماشینم شدم

راه افتادمو رفتم سمت خونه یامینینا جلو در بود و ایستاده بود

سوار شد ساکت بودیم تا رسیدیم کافه

و پیاده شدیمو رفتیم داخل یه کنجی رو انتخاب کردم و رفتیم اونجا نشستیم

خوب چی میخوری

یه قهوه و کیک

اقا

بله

دوتا قهوه و کیک



چشم

خوب بگو که دارم میمیرم

بزار بیاره بعدش

باش

یه پنج دقیقه هم منتظر گارسون شدیم تا اومد

گذاشتو رفت

خوب رامیار جان بین من فکرامو کردم

خوب

اینکه من نظرم

نظرت؟

منفی

وا رفتم چی؟

همون که شنیدی من نظرم منفی

اخه چرا

چون من هنوز از عرشیا طلاق نگرفتم که بخوام به کسی دیگه فکر کنم

اهان پس میخوای اذیت کنی؟

چشمک زداره

خندیدم دیوونه سخته کردم

ایراد نداره

واقعا

اوهوم

پرو

خودتی

خوب خانمی طلاق که حله

کی گفته ؟

ایان

ایبی سوتی دادم



چی؟

هیچی

زود باش ببینم ایان از کجا میدونه

اه باش تسلیم می‌گم

ایان از پگاه خوشش اومده یروز از پگاه خواستم بیاد تا راجب تو حرف بزنم اومد و ایانم تا دیدش
ازش خواست که باهاش حرف بزن مثل اینکه قبول کرده تا باهم آشنا بشن و پگاهم به ایان گفته
که دادگاه طلاق تو داده

ا پس جاسوس پیدا شد

بله

خوب باش منم تسلیم من با خانوادم صحبت میکنم خوبه؟



اره

اما سامین و رامیاد چی؟

مهم مایم من دیگه طاقت دوری ندارم

نمیشه که

باش بزار به مهدی بگم براشون مرخصی بگیره شاید بشه کاری کن خوبه

اره

الان زنگ بزن

تو که هول تر از منی

سرشو انداخت پایینو چیزی نگفت و خندید

نبینم خجالت خانمم

اوه کی گفته

چیرو

خانمم

خودم

خندید

شماره مهدی رو گرفتم

بله

سلام دادا مهدی



سلام اقا رامیار چطوری؟ پسر خوب رفتی حاجی حاجی مکه ها

نه بخدا سرم گرم این شرکت

بله بله ماله بکشید داداش

خندیدم نه بخدا مهدی

باش اقا ما تسلیم

مهدی؟

جانم

میتونی یروز برا سامینو رامیاد مرخصی رد کنی بیرون؟

چطور؟

میخوام زن بگیرم

ا نه بابا کیه شاهزاده خانم

یامین

باریکلا بابا مبارک منو یادت نره ها

نه یادم نمیره

میتونی؟

بزار ببینم اکثرا نه به این افراد مرخصی بیرون زندان نمیدن اما بزار ببینم چی میتونم کنم

ممنونتم داداش مرسی

خواهش میکنم



کارنداری؟

نه فدات پس تا شب خبرشو میدی؟

چشم

بی بلا خدافظ

خدافظ

چی شد

هیچی تمومه

میزارن؟

مهدی گفت نه اما تمام تلاششو میکن غمت نباش

خدا کن

خوب برا چند شب دیگه مزاحمتون میشیم

اول هفته میاید خواستگارید؟

اره دیگه اینجوری تا اخر هفته همش خواستگاری باشیم

چشم غره رفت

چیه خوب

بد ذات

خندیدم اخه کی به من زن میده

بابای من



واقعا

اره همش میگه ارزوم رامیاردامادم بشه

پس پاشو بریم که زود بیامو دامادش شم

خندید

بزار اول قهومو بخورم

باش بخور

قهومونو که خوردیم حساب کردم رفتیم بیرون

سوار ماشین شدیمو رفتیم بیرون

کجا میری؟



پاساژ

چرا؟

لباس بخریم دیگه دو روز دیگه یا شایدم فردا شب اومدیم خواستگاری

خندید تو دیگه کی

من؟

اره

غلام شما

من کیم

ضعیفه من



وا

خندیدم دستمو گذاشتم رو دستاش یه انرژی فوق العاده گرفتم

رسیدیم جلو در پاساژ تا پیاده شدیم دستشو دور دستم حلقه کرد بهش لبخند زدم رفتیم بالا و
مغازه ها رو گشتیم یه کتو شلوار و کفش ستش به سلیقه یامین خریدم

برا یامینم یه پیرهن ناز عروسکی با ساپورت برداشتم

اخه کیرو دیدی شب خواستگارش پیرهن بیوش؟

من دیدم

اکی رو؟

تو رو که زنم



میخواهم خاص بشی بری تو گینس ثبت بشی

مسخره

خودتی گلم

اونم چی پیرهن عروسکی و شیری رنگ

خوشگل

نیست؟

چرا اما

اما نداره

باش

هوا تاریک شده بود راه افتادیم و یامینو بردم رسوندم خونشون رفت داخل منم رفتم

رسیدم

سلام

سلام مادر

سلام باباجان

به به خرید کردی؟

بله برا خواستگاریم

مبارک عزیزم

اشک شوقو میشد تو نگاه مامان دید

اما رامیادچی

میاد نترس

چطوری؟

با مهدی حرف زدم

خوب

گفت خبر میده

خدا کن بزارن بچم بیاد

میاد مادرم نگران نباش

خوب حالا نشون بده چی خریدی

لباسامو نشون دادم



بابا و مامان خیلی خوششون اومده بود

مامان؟

جانم

میشه بری و به مادر یامین زنگ بزنی؟

بله که میشه

بلند شدو رفت سمت تلفن

شمارشون رو صفحه افتاده بردارید

اخرش ۵۶؟

اره

الو سلام خانم راستین اذینم

مرسی سلامت باشید شما خوب هستید؟

.....

ممنون شکر شما خوبید خانواده خوبین؟

.....

قرض از مزاحمت اگه میشه برا امر خیر میخواستیم مزاحمتون بشیم

.....

بله میدونم اما رامیار گفت سرگرد گفته کارارو حل میکن

.....

باش ممنون پس خبر از شما من منتظرم

.....

خدا حافظ شما

.....

چی شد

هیچ گفت سامین نیست فکر نکنم باباش حال و دماغ اینجور کارارو داشته باش

گفتم که سرگرد کارارو راستو ریس میکن گفت خبر میده



خوبه

بلند شدمو رفتم بالا تو اتاقم

لباسمو اویزون کردم

لباسمو عوض کردم رفتم پایین

جای رامیاد واقعا خالیه

تلفنم زنگ خورد

کیه

مهدی بابا جان

جونم مهدی



سلام

سلام گل پسر خوبی؟

ممنون تو خوبی؟

قربونت چی شد چخبرا

رامیار کلی با قاضی پرونده چونه زدیم بخدا تا گذاشته اخر هفته این دو تا بیان

واقعا؟

ممنونم داداش خیلی لطف کردی

خواهش میکنم فقط پنجشنبه این هفته ساعت ۹ صبح برید دنبالشون

قربونت خیلی لطف کردی خداافظ



خدافظ

خوب اینم از اینا

چی شد مادر مهدی چی گفت

هیچ گفت پنجشنبه میان

خدایا شکرت

دست مامانو گرفتمو لبخند زدم

با یامین تماس گرفتم

جانم رامی

سلام عزیزم خوبی؟

قربونت تو خوبی؟

شکر یامین پنجشنبه بچه ها میان

جیغ زد واقعا

یامین چی شد

صدای مادرش بود

هیچی مامان جون پنجشنبه این هفته سامین میاد

جدی

اره مامان



خوب بگو رامی میشنوم

هیچی بابا دیگه همین بود

فقط

فقط چی

ما کی بیایم

ساکت شد

یامین؟

جانم

تکلیف چیه طوری باش که ما پنجشنبه عقد کنیم که بچه ها هستن

پسر تو از کجا میدونی بهت دختر میدن؟

برگشتم سمت بابا

وا بابا

یامین خندید

چیه خوشت اومد؟

اره خیلی راست میگه کنف شدی حال کردم.

خندیدم

خوب میخوای یه کاری کنیم

چی؟

ما پنجشنبه بیایم صبح خواستگاری شبم عقد بگیریم چطوره؟



خندیدید بدفعه غش کرد

یامین

وای ترکیدم

چرا مگه چی گفتم؟

هیچی همیشه که اینجوری هولی مگه

وا

وا نداره رامی بزار بابا بیاد حرف بزنیم بیاید

باش پس خبرم کن

باش هول



وا

باز گفتمی

دوست دارم

خدافظ

خدافظ

بعد از قطع کردن تلفن رفتیم اشپزخونه و شام خوردیم

مامان بزار خودم ظرفا رو میشورم

بابا نگام کرد

چیه بابا

هیچی موندم یامین چی کرده باهات بجا مرد زندگی میخوای بشی زن زندگی

خندم گرفت

بابا اینا رو پیش یامین نگیدا بدبختم کنید

نه نمیگم خیالت راحت

اما شک داشتم میدونستم یروز جلو خودشو نمیگیره و لو میده

رفتم پای ظرف شویی

جای رامیاد خالیه رامیار بینتو مسخرت کنه

چی خوب بد؟



نه خیلیم خوبه برا زن ما که کاری نکردید و سود نداشتید بلکم برا مردای خودتون زن زندگی
بشین

ا بابا

ا نداره که راست میگم مگه زنی ظرف میشوری؟

مامان ببین این بابامیخواه من کمکت نکنما

اقا رامین خودتو یادت رفته روز اول که فهمیدی سر رامیار حاملم همه کارای خونرو میکردی

کی من؟

من که یادم نیست فقط یادم شبا ظرفارو میداشتی میموند اخرشب پنهونی برا حفظ ابرو میومدم
میشستم

تعجب کردم

مامان واقعا بابا ظرف میشسته؟



نه مادر دروغ میگه پوستای دست باباتو نگاه کنی متوجه میشی که از پوستای دست یه زن سالم و صافتره

خندیدم

پسر کارتو بکن بجا فضولی خجالت نمیکشی به پدرت میخندی؟

نه

بس که پرویی

بابا ومامان رفتن تو هال منم ظرفا رو اب کشیدمو رفتم نشستم

تلفنم زنگ خورد

سلام خانمم



ا ر ا م ی

ج ا ن م

اذیت نکن فردا ساعت ۸ اینجا بیا

اوه چخبره پس شام دعوتیم؟

نخیر کی گفته

خوب ساعت ۸ کی شام خورده؟

ش م ا

نه همیشه اگه بخورم گشتم نیست اگه نخوریمو بیایم اونجا از گرسنگی میمیریم

میخواه ۱۲ بیای



اره اما اون موقعم باید پیام جا بندازم براتون

خوب پس پیژامت یادت نره

اره خوب شد گفتمی چون تو که ترشیدی کسی جز من نمیگیرتت فردام که قرار زنم شی

کی گفتم فردا زنت میشم

خوب اینجور که شما هولید مشخص

رامیاررررر

باش باش تسلیم

فردا یادت نره خدافظ

خدافظ

گوشی رو گذاشتم رو میز

مبارک

نگاه بابا کردم چی مبارک

عروسم دیگه

اهان

مرسی ممنون

مامان نگام کرد و دستشو گذاشتم رو دستم

خوش بخت بشید

ممنون مامان

حالا که مشخص نیست چی میشه

ا خوب دیگه کم مونده اسم نومم انتخاب کنید

ا

دختر یا پسر؟

تو چی دوس داری

من عاشق دخترم

پس یه دختر سفید مثل باباش چشم رنگی چطوره؟

نه دوس دارم به یامین بکش



خدا کن

ا مگه من زشتم

نه اما خوشگلم نیستی

رامین

جانم خوب راست میگم دیگه بچه میمونم برا مادرش خوشگل

منظورت این الان من میمونم رامیار بچه میمون

خندم گرفته بود اما نشستمو به بحث مامان و بابا نگاه کردم

نه من نگفتم میمونی

چرا منظورت همین بود

اصلا باشه همه ما نژادمون از میمون بد مگه ادم واقع بین باش

مامان حرصی شد حسابی

یه اه گفتو پاشد رفت اشپز خونه

خوب شد

چی

میگم خوب شد بین ما دعوا انداختی؟

کی من؟

نه پس من

بلند شم برم تا سرویس طلا مهمون نشدم

اره برید بابا والا بجا یه سرویس دوتا باید بخرید



یه سرویس دیگه از کجا اومد

خوب برا یامین دیگه

ا تو میخوای زن بگیری من سرویس بخرم

وا بابا ماهم میخوایم بچه دار بشیم بابای یامین سیسمونی میده

ماو شما نداریم

روتو برم پسر

خندیدم بابا رفت تو اشپزخونه و منم بلند شدمو رفتم اتاقم

دراز کشیدم انقد خسته بودم که خوابم برد

دست انداختمو گوشی رو از کنار تختم برداشتم

خواب الود گفتم

بله

سلام خوبی رامیار

سلام مرسی تو خوبی؟

داداش نمیای شرکت؟

مگه ساعت چند

یازده

اوه چخبره؟ الان راه میفتم

باش منتظرتم خدافظ



بلند شدمو دستی به صورت تم کشیدم

رفتمو دستو صورتمو شستمو لباس پوشیدم یه پیرهن سورمه ای و یه شلوار سورمه ای و یه کت
تک مشکی

رفتم پایین

سلام صبح بخیر

سلام مادر ظهرت بخیر

بابا کو؟

شرکت

باش منم میرم شرکت

اول بیا یه چیزی بخور بعد برو



نه میل ندارم

نمیشه که با معده خالی

مامان جون زود برمیگردم برا شب میامو یه چیزی میخورم

باش پس منتظرم مادر دیرنکنی

نه زود میام خدافظ

رفتم بیرون و سوار ماشین شدم

هوا کم کم داشت روبه بهار میرفت و بوی بهار رو خوب میشد استشمام کرد

وقتی رسیدم شرکت رفتم از پله ها بالا و در شرکتو باز کردم

سلام آقای اذین

سلام خانم شمس

رفتم سمت اتاقم

ایان:داداش

برگشتم

ا تو اینجایی بیا بریم داخل

با ایان رفتیم داخل اتاق و شمس با چند تا پرونده اومد داخل

اقای اذین اینم پرونده های امروز آقای کیانی هم تماس گرفتن و گفتن قرار فردا رو یادآوری کنم

بله ممنون

تلفنم زنگ خورد



جانم مهدی جان

سلام دادلش گلم

سلام خوبی مهدی

قربونت

یه خبر خوش دارم

ا چه خبری

مربی مهد رو پیدا کردن و اون اعتراف کرده به هم دستی با برزین

خوبه پس

اره پرونده کلا بسته شد



خدارو شکر

خوب حالا نوبت تو

نوبت چی؟

خودتو نزن یه اون راه زود باش بگو ببینم

یامین چی شد؟

اها هیچ امشب میریم که کارو یسره کنیم

ا چه خوب بسلامتی مبارک داداش

ممنون انشالله قسمت بشه پدرشی

ما برا عروسی شما با عیالمون و بچمون میایم

۱ جدی؟

بله دختر بابا نوه سرهنگ تو راه

۱ پس دختر؟

اره

مبارک داداش

مرسی

راسی

بله

خوب نیما چی میشه؟

هیچی ایان چی شد ارسین چی شد اونم همونجوری میشه

چی میگی پسر ایانم زیر سرش داره

نگاه ایان کردم سرشو انداخت پایینو لبخند زد

اکیه

میشناسیش وکیل سامین

پگاه؟

بله

مبارک بابا پس همه رفتنی شدین

اره

اوه اوه رامیار من برم صدای نیما دراومد کار نداری

نه قربونت خدافظ

خدافظ

گوشی رو گذاشتم

چی میگه

هیچ میگه مربی رو پیدا کردن

مربی کجا رو

مربی مهد کودکو



خوبه پس اعتراف کرده؟

اره

مشغول پرونده ها شدیم

به خودم که اومدم ساعت ۲ ظهر بود

زنگ زدمو غذا سفارش دادم

بلند شدمو رفتم پشت پنجره

یاد روزای بی یامین افتادم که پشت همین پنجره منتظر اومدنش بودمو سیگار میکشیدم

اصلا یادم نمیداد کی لب به سیگار زدم

تقه ای به در خوردو شمس اومدداخل

اقای اذین غذاها تون

ممنون

ایان بلند شدو رفتو از شمس غذاها رو گرفت رفتمو روبه ایان نشستم مشغول خوردن غذا شدیم

بعد اتمام غذا مون بلند شدم

ایان میری خونه یا هستی؟

نه داداش هستم

باش پس زود برو که میام دنبالت

کجا

وا خواستگاری دیگه



نه داداش من نمیام

بیخود و تو مثل رامیادی برامن

اخ

اخه بی اخه میام راس ساعت ۸ جلو در باش

لبخند زد باش داداش

کار نداری؟

نه

پس من برم که کلی کارم دارم

باش برو داداش



قربونت خدافظ

خدافظ

رفتم بیرونو به شمس گفت امروز راس ساعت ۵ شرکتو تعطیل کن

رفتم پایینو سوارماشین شدم

رسیدم خونه و رفتم داخل

سلام

سلام

ناهار خوردی رامیار؟

بله مامان



رفتم سمت اتاقم و لباسامو در اوردم و رفتم داخل حموم بعد یه دوش کلی رفتم بیرونو حاضر
شدمو رفتم ارایشگاه

بعد این همه مدت خوب بود اگه به سرو وضعمم میرسیدم اصلا حوصله نداشتم که صورتمو اصلاح
کنم

رفتم سمت ارایشگاه شروین

ساعت ۵ بود در ارایشگاهو باز کرد

سلام داداش شروین

به به سلام ستاره سهیل

اومد طرفمو بغلم کرد

خوب چخبرا پسر کم پیدایی

اره اما از امروز دوباره پیدام میشه



چطور؟ نکنه خبریه؟

اره

مبارک خوب تعریف کن بینم

کل ماجرا رو بهش گفتم بیچاره مات مونده بودو نگام میکرد

شوخی بود همش مگه نه

نه

رامیار چه داستانی داشتی داداش

خخخ اره

حالا کارمارو راه بنداز که بشد



پاشو بشین رو صندلی

نشستمو چشمو بستم تمام صورتو موهامو اصلاح کرد

خوب چشاتو باز کن تا ببینی چی کردم

چشامو باز کردم واقعا هم تغییر کرده بودم

ازش تشکر کردم پولو با اصرار خودم حساب کردم زدم بیرون

رفتم سمت گل فروشی یه دسته گل متوسط از گل رز خریدم

بعدم رفتم شیرینی خریدمو رفتم خونه

سریع رفتم تو اتاقمو حاضر شدم تو ایینه به خودم نگاه کردم

تو کتو شلوار مشکی حسابی به چشم اومده بودم



یه پیرهن سفیدم تنم بود

(یامین)

جلو ایینه به خودم نگاه کردم یه پیرهن عروسکی و یه ساپورت مشکی تنم بود موهای بلندمم از
بالا دم اسبی بستمو ارایشمم یه کرمو خط چشم بود فقط و رژ لب

زنگ در که خورد رفتم جلو در

با همه سلام و احوال پرسی کردم آخرین نفر رامیار بود اومد و نگام کرد

چیه

خیلی ناز شدی

میدونم نیاز به گفتن نبود

گلو داد دستم خیلی ناز بود همش رز بود

گلو گذاشتم رو میز و رفتم اشپز خونه چایی ریختم که خاله یاسمن صدا زد چایی ببرم

رفتم و اول به پدر و مادر رامیار و بعدم به ایانو رامیار و بقیه گرفتم.

نشستم کنار بابا

خوب بریم سر اصل مطلب اقا محمود این دو تا جوون چند سال همو میخوان با این همه مصیبتیم که کشیدن بهتر کلک این قضیه رو هر چه سریعتر بکنیمو این دو تا جوونو برا هم کنیم انشالله سامین و رامیادم اخر هفته میانو یه جشن عقد مفصل میگیریم براشون

من که موافقم فقط میمونه جشن عقد که من نظرم اینه که تا سامین ازاد بشه اینا باید نامزد باشن که سخت پس همون عقد و عروسی رو باهم بگیریم

نگاه رامیار کردم تو چشاش برق خاصی بود

عالیه ما هم موافقیم

پس دهننتونو شیرین کنید

پوف اینم از عشق ما تموم شد

اون شب مادر رامیار یه نشون کرد دستمو ما برا هم شدیم

فردای اون روز رامیار اومد دنبالمو رفتیم خرید برا جشن عقد و عروسی وقتمون کم بود اما
ارزششو داشت

ایینه و شمعدون وقران خریدیم بعدشم رفتیم برا خرید لباس و حلقه

بعد کلی گشتن تونستیم اون حلقه ای که میخوایمو پیدا کنیم یه حلقه رکابی ساده که روش نگین
داشت

برا رامیار یه کتو شلوار مشکی با پیرهن سفید برداشتیم به سلیقه خودش

اما لباس عروس منو رامیارانتخاب کرد منم به تلافیش نداشتم منو تو اون لباس ببین تا پنجشنبه

حقت بود بماند که کلیم غر زد به جونم



وسایل خونمونم مامان و خاله و مادر شوهرم برام خرید میکردن و منم خودم از خرید جهیزیه معاف کرده بودم

تو تمام این روزها خوش بودیمو هر روز توکنار رامیار به ایندمون فکر میکردیم

اخخخ

ا دختر ترسو نگاه چجوورم اشک چشاش داره میره خوبه قبلا اصلاح داشتی

اره داشتم اما از کی نرفته بودم اصلاح پدرمو در آوردی

بعد اصلاح صورتتم که چه عرض کنم جنگ ارایشگر با صورتتم رفتیم سراغ ارایشو مو درست کردن

دو ساعت تمام منو نشونده بود جلو آینه پدرمو در آورده بود حسابی

بلند شدمو رفتم داخل اتاق پرو تا لباسم تنم کنم



جلو ایینه به خودم نگاه کردم خودم که خودمو خیلی پسندیدم

ارایشگر مم خیلی راضی بود

خانمی اقاتون جلو در منتظر

رفتم بالا و فیلم بردار گفت که درو من باز کنم و رامیار برگرده سمتم

منم همون کارو کردم با باز شدن در فقط این چشای رامیار بود که برق میزد

دستمو گرفتمو بهش بوسه زد

سوار ماشین شدیم

رامی؟

جون دلم عروسکم



رامیاد و سامین اومدن؟

اره الان اونام رفتن حتما باغ

خوبه

رفتیم اتلیه و کلی عکس انداختیم

و عکسیم که قرار شد بندازه رو شاسی من خوابیده بودم رو ماشینو چشم بسته بود و رامیارم صورتشو چشبونده بود به گردنم

سامین

امروز ساعت ۹ صبح در و باز کردنو اومدم بیرون

بابا و مامان اومده بودن دنبالم

رفتیم خونه یه دوش گرفتمو رفتیم ارایشگاه به سلیقه یامین یه پیرهن بلند مامان برام خریده بود که مشکی بود و از بالا تنگ و از کمر به پایین گشاد میشد و در کل ساده بود بالاشم باز بود



موهامو از بالا ساده درست کردو یه ارایش ساده ام نشوندرو صورتتم

مامان اومده بود دنبالم رفتیم خونه ساکت بودم حس هیچی رو نداشتم

بعد خونم وسایلمو برداشتمو رفتیم باغ

رامیاد به چشم نمیخورد

یامین و رامیار اومدن داخل

رامیار یه کتو شلوار مشکی و پیرهن سفید و کفش مشکی ورنی پاش بود

نگاهم افتاد به خواهر دو قلوم خواهری که این همه سال حسرتش به دلم نشستته بود و من

میخواستم عشقشو بکشم

موهای ناز قهوه ایشو از بغل پاپیون کرده بودو بقیه موهای بلندشو ول کرد بود کنار سرش لباس

عروس سفید نازش که از ساتن بود و مشابه پیرهن من بود یه تور بلند سفیدم رو سرش

رفتمو بغلش کردم

خوشبخت بشید

ممنون اجی

مرسی سامین جان

رفتن و نشستن یه گوشه کز کردم

و نگاه عشق پاکشون کردم

با بله یامینو دستو سوت جمعیت به خودم اومدم

همه هدیه هاشونو دادن

موقع رقصیدن بود همه ریختن وسطو حسابی رقصیدن



برای اینکه یامین ناراحت نشه کمی با ارسین رقصیدمو رفتم نشستم

امشب تمام ادما بودن مهدیو زنش مرجان که امشب فهمیدم باردار

نیما و خواهرش نسترن

پگاه و ایان و پرهام

من و رامیاد

ارسین و مونا

خیلی وقت خبر دارم داداشم عاشق شده مونا دختر گل و خوبیه و لیاقت خوشبختیرم داره

موقع شام همه رفتن داخل اما من بیرون ترجیح دادم قدم بزنم

به گذشته سیاهی که برا خودم ساختم برگردمو نگاه کنم



به عشقی که ته دلم سنگینی میکرد

به رامیاد وبه

تو تمام ساعت های شب رامیاد خودشو فقط پنهون کرد اما دلم لک زده بود برا اون صدای خنده
هاش اون لحظه هایی که اسممو از زبونش میشنیدم ..

بعد اتمام عروسی یامینو رامیار رفتن سر خونه و زندگیشون همون خونه ای که اونشب عرشیا
بخاطر پرونده رفته بودو بهمش زده بود بعد بسته شدن پرونده پلمپ خونه هم باز شد

سه سال بعد

دو سال که از زندان ازاد شدم رامیارو یامین بچشون یسالشه همون روزای اول ازادیم بود که
فهمیدم خاله یه دختر بچه تخس و شیطون شدم به اسم یسنا

کاملا مشابه یامین بود

امروز روز تولد عشقم رامیاد

یروز رفتم دیدنش گفت که نمیخوادتم و قرار روز تولدش عشقشو معرفی کن



دلم بد شکسته بود تمام این روزا رو به عشق دوباره دیدنش سر کردم اما دیگه نداشتمش

یه پیرهن مشکی کوتاه پوشیدم و ساپورت و مانتومو کشیدم روش

رفتم پایین با بابا و مامان رفتیم خونه پدر شوهر یامین و اونجا جشن بود

رفتیم داخل بعد استقبال بی نظیر خانواده رامیاد رفتمو نشستم رو مبل که رامیاد از بالا اومد

سلام خوش اومدین

با دیدنش قلبم وایستاد مثل همیشه خوشگل و خوشتیپ

یه پوزخند زد بهم که تا ته قلبمو سوزوند

مبارک

ممنون



تمام مهمونا اومده بودن یسنا گریه میکرد رفتمو از بغل یامین گرفتمش

دخترای زیادی دورور رامیاد بودن که خودشون میچسبوندن به رامیاد و بهش پیشنهاد رقص میدادن

منم یه گوشه ساکت با یسنا بازی میکردم

یه پسری اومد طرفم

سلام میشه افتخار یه رقصو بهم بدین؟

نگاش کردم

رامیار در گوش ایان یه چیزی گفتو ایانم اومدو پسررو با خودش برد

سرم پایین بود کیک تولد رامیادو آوردنو کیک ۲۹ سالگیشو برید



خوب نوبتیم باش نوبت معرفی عشقم

تمام این روزا به یادش خوابیدمو خوردمو گشتم حتی با یاد اون نفس کشیدم

الان کنارم

تمام دخترا لبخند به لباشون بود

دوماهی که من زندون بودم برام سخت گذشت اما وقتی اومدم بیرون عشقمو کنار خودم نداشتم
نفس کشیدن برام سخت تر شد

روزا گذشت تا بالاخره تونستم دوباره عشقمو ببینم خواستم که مطمئن بشم منو میخواد بالاخره
اون روزم رسیدو به عشقش اعتراف کرد

حالا بعد دو سال دوری میخوام اتمام این دوری رو امشب اعلام کنم

عشقم

چند دقیقه ای مکث کرد چیزی رو که شنیدم باور نداشتم



سامین جان با من ازدواج میکنی؟

همه نگاهها برگشت سمت من خشک شده بود از یه طرف اشک چشام میچکید و از یه طرفم خندم گرفته بود

بابا و ماما لبخند شادی به لب داشتن رامیار اومدو یسنارو گرفت یامینم دستمو گرفتو برد سمت رامیاد

دستمو گرفتو کشیدتم وسط و برقا رو خاموش کردن و با موزیک ملایمی تو بغل هم بهم زل زدیمو رقصیدیم

آخر اهنگ صورتشو آورد نزدیک و بوسه ارومی به لبام زد

واین اولین بوسه عشق تازه جونه زده من بود